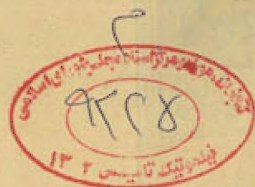


کتابخانه

عبدالعلی - صدر الاشرافی

۱۳۱۶



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۲ - ۵

۸۸۷۵ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: روضه الصفاء - جلد چهارم		
مؤلف: میرزا (میرزا خاندان)		شماره ثبت کتاب
موضوع		۷۹۱۹۱
شماره قفسه: ۹۲۲۵		۱۱۷۹۲

کتاب در دست است
۹۲۲۵



بسم الله الرحمن الرحيم
هجمه در اربع هجرت

فهرست نمون دست ابدی و دیباچه چو عکرات سرمدی شاکریمت که از جو دینیه مخلوق
عالم علی و غلی را خلقت و جو دینیه یکدیگر که از نمون حکمت انظمام عال عباد و اوراق
آفاق و بلاد برافت و سیاست سلاطین و ذوی الاقدار منوط در بطور کردانید **بیت**
مراد را رسد که یاد می که کلمات قدیمت و دانش غنی یکی را بس بر بندگی بخت
یکی را بجای که اندر دشت و عمارت بلایا و قلیات لایحه و لایحه بر قدره قدس شده
مقدس سر و رانیده و متراصفی آن بنی طرب خطاب کردید و ما از سنان که آن شرف بشایه
کله و لاک لی خلقت الاطفاک و بر ارجل مطروا و این دمنه غرت و آل و اوصیای و غیرت
و اوصیای و اوصیای که برید و این اوراق چو نمون و نمون و نمون و نمون و نمون و نمون
ما بینما که با کشت کلی غرض اصلی از تعلیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که بعد از
پرتو انصاف و غیره آفتاب تاثیر و تمندی اقتضای یکدیگر که از ارباب و وزیران اصف
دانش بجای نیست بود و ذات حمیده الصفات او با خیال خیر و افعال محمود است آنرا
و بر تیر رفیع غیر و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمد و هرگز بلند و دراک و دجایی

کتابخانه
سجده سلطان احمد

معانی و معانی چنان سپرد که نامش در آن گشته و ما بهو الا الامیر العادل النقیض المصلح
عمده ایمان الملک و المله قدوة ارکان الدین و الدوله ملاذ امر الا اقلی و الاغنی
مراسم الا بالافاق جامع آیات الرافعه و الا عطا فاصب رایات المعزله و الا انصاف
مترقی حضرت السلاطین و المملکات فی جائز نمون العزیز و الکبیر فی مالمه و الدنیا و الدنیا
ایمیر علی شیری فیقال فی شمس العالی **بیت** فایق بقر بر بهر کس ایمان محبت فایق
بلطف بر بهر کس آفتاب وار حضرت باری عز و علا ساحت عز او را از انبیا بدست و حق
منقصد محفوظ و با منون دارا و آن عال جاب رابا جز از مرادات و نمونی و سادات اورد
فایق سر افراز کرد و ما بهو و فضل و دلا و ما شرفت فی القسم الرابع من الام
البین بنیات الملک النقیض و بهو الدین و الا دراک جمیع المطلب و الا مال **کفر و حکمت**
قوله العزیز که در اول کتاب **بیت** فایق بقر بر بهر کس ایمان محبت فایق
و ما منون از انبیا و از سنان و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه
می نمود و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه
طاهر الکامل و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه
غرض حال و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه
که انکس را آن سلاطین و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف
و بعد از آن بر هر کس که بر این سلاطین و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف
از انکس که بر این سلاطین و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف
انکس که بر این سلاطین و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف
صحنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه و دمنه

روز دیگر شرف پای بوس مامون حاصل گرد مامون از وی شراب خواست حسین گفت شراب بنده
حاجب المومنین سبک گیر نوش که دی روز واقع شد و بانه نوش که بگویم مامون گفت ترا با
معنی چکار است حسین گفت ای کسائی چه از و میست که از کز اینعلیه بنشین استیلا تو
مامون گفت اگر از با کسی بگوئی ترا بشم حسین گفت من هرگز با فخر از منتم نموده مامون
گفت حسین جیشم من بر طاهری افتد احوال برادر هم محمد امین گشته شدن او بآن ذل
تو بخاطر هم بر سر خود را نگاه نتوانم داشت حسین گفت حال بطاهر رسید غنچه
احمد بن ابی خالد وزیر رفت که هر که با من بگوئی گشت ضعیف غنچه انگاه از آن بگریزم ملام
واده التماس نمود که قوی سازد که دی بجای از حدود ولایات رود تا از باس بخند مامون
مخوف و معون ماند احمد بن ابی خالد متقبل شمس و المومنین بر شد و خدمت مامون شرف
چون بنگرند آمد مامون از وی استغفار احوال مملکت نموده وزیر گفت جدید نیست که سلطان
مقام از سر پاره ده من رفت بر بسته مامون از موجب آن پرسیده وزیر جواب داد که
احوال مملکت خراسان نامعتبر است و لشکر ترک نزدیک است و عساکر والی آن ولایت از
ضبط و دارایی آن مملکت می بینند بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر عرض
داشت که طاهری حسین را با یالت آن سیزمین بایز ستاد مامون گفت بروی افتاد آن
هرست گفت گفت نکند احمد بن ابی خالد گفت هر روزی ها در شوم من همان آنم مامون بر آن
رضا واده طاهری خراسان نهاده در حکومت آن ملک بایز که زمانی مستحق و متعلق
کلیتم بر شاست که یکدیگر در ایام خلافت مامون صاحب بریده خراسان بودم و در حجاب از حجاب
طاهر بر منبر بر آمد و خطبه خواند و جو حق تعالی علیه این کلمات بر زبان اندک که الله اکبر
والله مستحق این علیها و حدیث الله و اصلاح ذات البین یا خود که کلام الله

کسی که درین تغیر گشته خواست من خواهم بود چاین خبر بنمان نتوانم داشت در غایت
غسل کرده گفت بر شیدم و صورت حال بی زیاده نقصان در نظر آورده بپندار و دستم
روز دیگر قتل از طایفه باغیها بخت مامون کی طلب من آمد که شهادت بر زبان افروز
روان شدم چون با منی رسیدم طایفه از دارالامان است پرور آنکه رسید که واقعه بود
نوشته شدم گفت امروز خبر مرگ طاهر بگوئید من باز گشته سموره تغیر معروض دارم
غدا که اندام که یکدیگر چون خراول بنگرید رسید با احمد ابی خالد گفت ترا امروز بخورسان
رفت که من طاهر قوی احمد صمت بر ترحیم و تربیت لشکری شسته بساز رفیق مشغول شد
ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از در طایفه خلافت یافت بجهت
که چون خود المومنین تمام مامون از خطبه بنگرید و بعد از ادا دعا و زحمه خدمتش راست گرفته مرغان
گشت و صبح او را در فراش مرده یافتند مدت مکمل و شش ماه حکومت خراسان تعلیق
باو داشت ابو الطیب کینت و یکیشم او از نو بر برده داشت شاعری دران باب گوید **شعر**
یا قوی العیض و عین الله و نقصان عین و عین زاید **که حکومت طایفه طاهر چون خورسان**
طاهر بن مامون رسید و شمر بر سر آید و یاقین حجت طایفه شال و شریف فرستاد حکومت
خراسان را برای وروست اینم و حق که دانیده بعضی گفتند که بعد از طاهر درین وقت
چرخش در در قریب لغزین مشیبه خارجی قیام می نمود مامون او را بر جمع اموال و
کرد دانید بعد از حکومت خراسان از راه نیابت برادر خود طایفه توفیق فرمود و طایفه درین
باب صفایه فرمود و با طایفه در زمان حکومت طایفه حمره قانی و در ولایت سیستان فرو کرد
و طایفه را بنیاد لشکر کشید بعد از میاریاست بروی طایفه طایفه و سیستان را معطر طایفه
خراسان باز گشت در سه شلث و عشر و مائین طایفه پارس شده رفت بولایت و کمر کشید

فارس تنواریه ایست که در زمان زمان لشکریابی جنب یکیشی موفقی برادر خلیفه که صاحب
 اختیار و مرجع مملکت بود و در محل پیش یعقوب فرستاده و محبوب او یکی برادران کرد و معنی آنکه گویا
 ولایت بلخ و طایفه رسایان و بیستان تعلیق یعقوب دارد باید که متوجه آن تعبیر کرد و یعقوب از آنجا
 مراجعت نموده و قلع منازک کرده و بلخ رسید و از آنجا با لشکری متوجه کابل شد کابل را در تحت
 تصرف آورد و ده و ده آن ولایت امیر و دیگر گشت و بعد از آن بران فرستاد بران و دیگر
 گشت و از هر آنجا بی جنب پیش او رفت و محمد بن طایمان یعقوب آمد و یعقوب او را با قاع
 رفت و یکصد شصت نفر بود و بدو که در سبستان فرستاد و در خران نواب خویش نصیب کرد
 آنکه از متوجه بلخستان گشت تا به حسن بن زید علوی می رسید و به سب آن بود که به امداد می
 کرد یعقوب که گفته پیش او بر نوبت محمد بن طایفه بود و چون خبر توجع یعقوب معلوم کرد از آن
 موضع نیز فراموش کرده و حسن بن زید علوی طی شد و چنانچه میفرمود که یافت یعقوب بر او نشان
 حسن فرستاده و او را طلب داشت و حسن بن زید طی شد و گفت که یعقوب از این معنی خبر شنیده
 لشکری بجانب او کشیده و چون بر روی رسید حسن بن زید با لشکری آراسته و برادر او صفی را
 گشت یعقوب غالب شده و حسن بن زید و یارانشان فرستاد و برادر او صفی را
 یکسال پسند و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا به دیلم رسید و از حسن انصاری گشت و در راه و دیلم
 روز باریان بارید و متوجه دیلم را در راه و از لشکریان یعقوب تلف شده و خدش بازگشته
 رسول پیش خلیفه فرستاد که حسن بن زید را فتح کرده و حسن بن زید را منزه و شرم و بدین
 چشم میباش که زلف و زلف طاعت کرده و از خلیفه طاعت میباید و بلخستان و دیلم و دیلم
 آنکه با قبل از یعقوب را با حکومت سیستان نصیب کرده بود و او اکنون اظهار ترس و وحشت
 نموده باید که شمایل تماشایی بر روی لعنت کند این حکم بنابر آن عهد و پیمان که مسیح خلیفه

که یعقوب بن لیث بن قیس بود که واکل می کردند و بدین ترتیب بنام یعقوب بن لیث
بر مملکت فارس و بخارا و بلخ و طایفه رسایان و بیستان چون محمد بن اصل بن محمد بن فارس علی
 علیه السلام را گشت بران و در مستحکم گشت موسی بن نوفا که از دار الخلافت حکومت میبرد و او را از دیلم و طایفه
 با و تعلیق شده بود و بعد از حسن بن زید خلیفه را به جنگ اس و اصل فرستاد و او را برادر خود که بنام
 شبنم و از آنجا با استقبال او روان شد و در راه فریقین با اتفاق ملاقات یافت و در حقیقت
 نموده و محمد بن اصل غالب گشت این معنی را به خود تغییرا سیر و دیگر گشت و هر چند خلیفه با آن
 و اصل سپاه فرستاد که بعد از حسن بن زید را بکند و در مقابل نینوا و چون این خبر یعقوب
 لیث رسید طایفه مملکت فارس بنویسند استیلا یافته متوجه آن تعبیر گشت و بعد از قطع منازک
 و طایفه اصل بنوای فارس سپیده میان او و ابن و اصل تجدیدات کرد و اب فنی اصل بنوای
 گشته و یعقوب بر حین بلاد فارس مستولی نمود دولت او با حرم آسمان رسید چون در آن ولایت
 مستحکم گشت عزیمت نمود و طایفه مشهور حکومت خراسان و بلخستان و فارس پیش
 یعقوب فرستاد تا باز کرد و چون رسول دار الخلافه یعقوب رسید گفت من با مثال استیلا
 نیست و ما را به بنده اونی ایم معتقد خلیفه این خبر استیلا نمود برادر خود موفقی را با لشکری آرا
 با استقبال یعقوب روان فرمود و بعد از آن می رسید و دیگر که در تواریخ معلوم است یعقوب
 منزه گشت و باز دیگر سپاه و مملکتش را به خود متوجه دارالاسلام شد و در راه و دیلم و طایفه
 آمد و طبیبان هر چند گفتند خدش می باید که در قبال نکرد گفت مگر بر آنسان ترست اراضا
 و آن چواری رسول از الخلافه نزد او رسید و اسماکت نام و منتهی ایلالت فارس و دیلم
 شمر و قدری نان خشک و پانزده نفر غذا و در رسول طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا
 برسان و دیگری که یعقوب کی گوید که من خسته ام اگر در دم دست من جان بر روی او اگر زنده ام

میان من و تو این شریعت میزنم تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه بر تو بود من
دان و پنازب ز م و ترک حکومت کنم ایلی باز گشت و هر روز بهار الحافه زبیده بود که یعقوب
وفات یافت و بنایت عاقل نیز که دیاست و سخاوت یافت داشت هر که پیش او می
خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی عاقل در مییدی که سلاطین موری میاندازی و ملک
اندازد و در شمشیر زدن بصارتی دارد و بعد از آن از وی سوال کردی که درین جهت باید
برده و در کامم که مبارزت نموده انگاه حکم کردی تا یک لایحه ای او را نکولات و ملکوت
و غیر اینها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان داد
تا آنچه بخواهد داده اندا ستره او نمائید و مجموع اسبان مجنده ملک او بود که کمانک و طبع
خاصه خود میداد و حتی جوین حیات خود را بر تو میداد که چون برانجا شستی بر حیات لشکر شرف
بودی که از او بیای لشکر بایان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام
نمائند هزار مرد جلدار سپاه که از بدیه هر یکی را هجرتی برین داده که هر یک از آن هزار شغال
طیور وزن داشت و همچنین هزار جاق از نفرد هزار کوس میزداده بودی و اینها قیام امرو
در ایام دومی فل بود و شش می نمادند و هر کس را توقف بر اسرار وی نبود و در امور ملک
پیکر شورت میکرد و چون دشمن او بر میست میرفت از لشکر یا لشکر کسی میال آن شد که
بی رضعت او دست بعارت و تالاج بر آورد و در پس خیمه او فیض نصب میکرد که غلامان خاصه
آنجا بسر می بردند و هرگاه که او را کاری بودی یکی از غلامان او را آوردادی تا آن که گفته
کردی هر روز در سطح او پست کوفته در پنج و یک می گشتند و اول حصه غلامان در کاچه
میکرد و انگاه خواص قسمت می نمود و ردی یکی از اینها با او گشت که تو داعیه پشای داری و
خیمه تو بغیر از بلاس که بلان شسته و سلاخی پوشیده چیزی دیگر نیست یعقوب جواب داد که

که در او میاش کند و کولان بران پنج زندگانی گشت نه غراب بکایات که از یعقوب نقل میکنند
اینست که کسب او رسانید که ابو یوسف یعقوب بن سیمان در عثمان بن عفان طعن میکرد و یوسف
فرمود تا ابو یوسف را حاضر آوردند تا میاست کند و زیر کت ایسا الایمه او در عثمان بن عفان
سوار من میکنند بلکه نسبت به عثمان بن عفان صحابی نمی میکرد یعقوب گفت که کینه او را
که در با منی بکاری نیست و سلطنت یعقوب از او ده سال بود **و حکومت عمرو بن لیث صفاء**
چون یعقوب بیست و هفت یافت برادرش عمرو مقدی که حکومت شد و عمرو داشتی یکایک
خلافت میسر بر سر آمد نموده اطهار را طاعت و انقیاد نموده و از او را کفالت و منفوری ارسال کرد
حکومت عراق عجم فارس و خراسان و بختکی بغداد با او ازانی داشتند و عمرو خلافت
خلیفه قبل که در عهد عبدالعزیز بن عبدالمطلب هر از قبل خود بشکلی بغداد و دست ساد و نفوذ
رفت و از آنجا توجیدی شد و در آن و لا عاقل فارس محمد بن لیث که عامل عمرو بود و اطهار
نمود و عمرو بایان متوجه القلوب شده مامور لیث و رب میکرد و او را منزه مکر و
با صطخر رفت و از صطخر بجا شب شیرازیان غریبت موقوف بهقت چون در شیراز قرار گرفت
سینه هزار دینار و پنجاه من خشک و پنجاه من بخت و و ولایت محمود و پانصد من غنم
و سیصد طاق و شش بنفشه غریب و سیصد نفر از طلا و نقره و سیصد چهاربای بزم
بدین نزد و موافق که برادر خلیفه و صاحب اختیار او بود و دست داده در سعادتی و حسین ایل
خراسان از عمرو و خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجان خراسان را طلبید و بایشان گفت که
عمرو لیث را از خراسان برود که دم شما بایک بردی لغت کنید بعد از آن حاضر بن جلد را که
کران از او اطهر و حب فرمان خلیفه متوجه رب عمرو لیث شد بعد از تقاضای فرقه هر چه از او
نموده و اطهر و قشرب تا بختام شام نایزه قتل استثنای داشت عاقبت نیم نقرت بر تیر

لکه غلبه و زنده جند نفر از امرای عرو توتل آمدند و در سم مشای و مجموع عرو با قیت الیبت
از ان مسلک پرول برنده اند و ان نعمت و اوان گرفته هارس خمت و از انجی متوجه سیتان
شده و از سیتان بخواسان شست و میان او و رافعه خرمیکه که در ان اوان خرمیکه و در خطبه
محمد بن زید علای خوانده می بکشد واقع شده و حقیقت عرو لیث بر رافعه طفریست سرور بکشد
و دستاو بدین حرکت غلبه از عرو را منی شده و فرمود که نام او را در علم نوشتند و درین ایت
و شایخ غلبه حای خراسان را حای ساخته و زمان داو امشور را راست خراسان را داو امشور
و کرمان و سیتان که بنام عرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سینه ست و شایخ
یو یا عرو که از خراسان فرستاده بود و بعضی غلبه را بنده از جمله دیالیتی بود درین که چنان
داشت و دو کوش و در موضع در کوش کرده بود و از ان بیت برکادی درین شانه بود و نگذاشت
او را و ای قاضی است چنان بود انصورت را خشت بجای نه و بعضی غلبه و در انگاه هر جانب شستی بنده
او در موضع که شمشیر کان می نشست بنهادند و بعد از سه روز بخان سپردند **که کجا به عرو لیث**
با اسماعیل سامانی که شمشیر کان با سانی و سانی کار و حال چون خبر رسید که ایالت ولایت
ماوراءالنهر از او اختلاف موضع عرو لیث شده و غلبه شش محمد بن بشیر را یکی از ستمران
بلک خواص بود و با سپاهی جبار و جنگ حکمران دیار اسماعیل سامانی بر خستاد و اسماعیل
چون که شش بر بر این انان نصف قتال پیا راست بعد از سیزده و او نیز محمد بشیر شش
لک شش انهم را به شش و دو ستمند عرو و تنه ابابهای رهجو و در قویک اسماعیل و در خیز
اسماعیل آمدند که مصلحت نیست که بفرست غلبه نیفتاد و چون عرو لیث به بلخ رسید اسماعیل با و خوا
داد که حق عرو و عرو مملکتی مسیح از انانی داشته من طبع در ان نمیکند و با من هر صدق گفت ام
اکثرن تو قاتل است که تو این شش بمن که اری که اندک جائیت عرو قبول نمیکند و از راه بخا

روان شد اسماعیل نیز در حرکت آمده و از آکب عرو کرد و در برابر فراسانان بنیشت عرو لیث
انکار نشی توانست رفت و در پس بجای انجیت داشت و با آنکه غلبه شش کرمان او روی بجز
نهادند و در حین انهم با عرو گفتند که مصلحت است که تو از راه پیله راجعت نمای عرو لیث را
براه راست روانه کرده و به پیشه در کند و اسب او در کله اری افتاد و اندک نفی که با او بود
خود قتل را که داشته رفتند و جمعی از پناه اسماعیل ان عصب رسیده او را بکوفته و درین
توابع عرو که است اسماعیل سامانی با عرو که عرو لیث متوجه غلبه که با عرو لیث زیادده های شش
باده نهار سوار که اکثر کاههای جوین داشتند و عرو لیث را عرو لیث از چگون نموده
با همتا و هزار سوار برادران و خواست چون در برابر صفای که شش اسب عرو که هایت
و سرکش بود و در جولان در آمده او را نصف و شش رسانید ولی انکفون یکدیگر کرد و اسماعیل
غالب گشته مردم عرو روی بنیشت نهادند و عرو را در غلبه عرو پس کرد و ایندیگی از ان پناه
او عرو که شش عرو او را بخواند گفت از جبهه من خوردنی برقیب کن که بنیشت که سینه امشور
انکه که شش بیت آورد و در سطل اسب کرد و در زیر ان شش برافروخت و طلب حق
افتاد که سطل کرد و در سطل کرده و با شش سوخته سر تعجیل بیرون آورد و در سطل
کردنش افتاده مید و بعد از شش به احتمال در غلبه افتاد و یکی از عارسان با دی گفت
جوابی غلبه است عرو جواب داد که امروز خوانسار من شکایت میکرد که سینه شش
ادوات ملجم به شش میکشد شش ان زیاد که شش به حکام ملا فطکه که که سکی از ان هایت
میکشد بعضی که میند که چون عرو لیث را بشی اسماعیل آوردند او را در گرفت و در شش او
داد و گفت تو برادر منی و خطبه منی فخره با و داده و سکن یاد کرد و کسب را از منی تو زمانم چون
بجانب ما و راه انهم را راجعت کرد و او را با خود برد و بعد از کشتن عرو اسماعیل را ان

دولتی زینست و در این کیفیت حال اعلام داد و معتقد گشت که بر ما عیال ولایت برقرار باد و بعد از آن
ایلمیال پیش امیر عیال و نسبت و تا عهد و استقامت اینان نماید امیر عیال او را بر سر ولایت معتقد گشت
پرو و چون عهد و را بنواختی عهد داد پس اینده بشهرش سوار گردید و به شهر و در آن روز که گذشت
معتقد بر وی ایستاد و گفت مشک مرده ای که از زایدست من داد و کنی به شغل تو گردانده و فرو
که او را در مجلس باز داشتند و در نهایت حال او اختلاف گشت بعضی گفته اند که معتقد در حسن و وفا
سر مکتبی فرستاد و او را بگشت و بعضی گفته اند که در مرض معتقد سر مکتبی را بیاورد و کرد و اگر مکتبی
هلاک شد و در و اینجای مکتبی در حاله نزع صاحب حرس را طلبیده و اشارت بکشتن نمود و کرد و صاحب
حرس چون دانست که معتقد همان زمان وفات خواهد یافت و اسامی عصمت خود را در اینجای افکود
رفت چون مکتبی بر سر روضات نشست از حال او پرسید گفت زنده است خرم و شاد است
کرم و مکتبی از وی دیده بود و میخواست که در عرض آن مرگت و امان تقدیم برساند تا فرمود
چون دانست که مکتبی نسبت به عهد و وفا می نماید است بنا بر عهد اوئی که با او داشت که استقامت
تا او را گشتند و با مکتبی گفت که ایمان بنده استم که عهد و در زمره این است چون گفت که در عهد
آن ظاهر شد و در تاریخ پنجانی مکتبی سلطنت او بپست و سبیل بود و از آن راه گشت
سید عیال نیز از دست آورده اند که کبر از عادات عهد و آن بود که غلامان خود خریداری و یکی بختی
ترتیب ایشان کردی و چون بزرگ می شد نمایان می شد و با پدر آن خستیدی و در دست از رعایت ایشان
باز می داشت تا آنکه مالیک جمع حالات مالکان خود را در غیر بعضی عهد و مرسدند و امر او
از عقیده غلامان بخیر بود و نه گمان میبرد و نه که یکی از چنان ملازم باد و نه اند که او را از حال
نهانی اعلام می نمایند و از چندی در تمام اوقات با حیات تمام و نه کالی میکرد و نه عهد و گشت
بجای تمام و قباله را عیال بود و در فارس ابوالحسن نام از بختی از او خوشتر شد و گفت بود

و جمیع ملک خود را فروخته بهای آن تسلیم نمودنای عامل بپوب و مرده و مرده باز با او رفت که
اگر در مدت سرور هزار درم بدی و نه با او ملازم میگردد و رفت نزد ابوالحسن نزد ابوسید
شعفی فرستاد و التماس نمود که حاضر شود و در مجلس خلاص گشت و در او آن و به عهد و عهد
نماید ابوسید و حاضر ابوالحسن شده و خدمتش از مجلس بیرون آمد و به عهد و عهد و عهد
سراپا تمام توانست نمود و بعد از سرور پیش ابوسید رفت و بصورت عجز خویش تقریر کرده گفت
گفته اند که تمام مرا بیکان سپاری ابوسید او را بیکان فرستاد و عهد و از آن قضیه آگاه شده
گفت که از آن زمان نیست ابوسید تعجب نمود که از این جهت ابوالحسن انگاه و قهر عجز بر برید ابوالحسن
گشاده او را را بیکان **مقتل** که عجز و لیت جز که آگاه اینها بر پشت تران با گرد و ده و موسی با با
پرو و بیکان غیبت گشت که حکمت در آن چیست آگاه برای غیر عهد و دست به استیصال یعنی از
اهل عیالان شده و در آن طریق رود و خانه پیش آمد که بعد از آن امکان نداشت عهد و فرمود
که اینها شمار را در دل کرده و در آن رود خانه افکندند تا غایتی که از آب براید انگاه خاک بسیار
بر اطراف آن ریختند و در میان رود خانه را جی بدیده شده عهد و شکریان اهل عیال که گشتند
گویند که از آب و خواص عهد و کسی باقی را بختی بر سر نه عهد و روزی با او رفت که بر او بسیار
و آغاز نمود و آن کرد عهد و فرمود که غلامان و شداد و کرد که زیاده از این بجای بهر روز
نارم از آن بخوبی و فراموشی و احتیاج نیست که در عهد و ایمان نگردد و متهم و غصب سازی عهد و
جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی کمال داری محمد بن بشیر نفوذ تسلیم خازن نموده
از وی را بختی گشت که آورده اند که عهد و لیت فوجی لشکر بایان خود را فرمان داد و اسلحه و دوا
خویش بر وی عرضه گشتند و خود در محراب نشسته سپاهیان که یک از پیش او یک نشسته و او را
می نمود و سلام که کم است و اسب که برترین درین انجمنی از لشکر بایان بر اسب نشسته اند

در قمر خورشید و کوشید باریک میان او امیر ناصر الدین و منی جدا شد ابو الفتح منی بزالا طاعت
آتش خشم امیر سبکتگین را تسکین داد چون خلف در مملکت متکبر گشت و خورنیا و از بسیاری
امور گشت بهوس استخلاص که بران بر خفا ترش استیلا یافته اما بواسطه آنکه میان او و خلف
و سلمی صافی نمود اما آن استحکام یافت و ازین منی از قوت بغل نیاید بعد از وفات خلف
در آن ایام که مصمم الدوله در شیراز مملکت پشت خلف بن احمد میر خود را بکرمان گزینش
نمودن که بدان ولایت رسید و چون شش کار قتل و مال اعیان و دیار خود را بکشتن برده بر
رفت مصمم الدوله ازین تغصیه آگاهی یافته ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تیر تاش را بگیرد
چو رسید در سیده و کرمان او و همایو الدین و له جمعی بوده ابو جعفر به برده سیر در آمد
و محمله و تیر تاش را گرفته بند کرده بشیر از دست او و خود را به قزوین خلف تو خود
نمود و نیز از تمام خویشین و حرکت آمده و میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از آنکه
ابو جعفر منور گشت چون این خبر مصمم الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاه پیش از آن
که از حرکت خود دست نهاده بگردد باستان شتافت هر دو کرده در حدود سرخان بهم رسید
عمرو بهریت رفت و اکثر اهل او را بر سر نهاده چون کریمه سیستان رفت خلف در غصه شد
او علامت کرده بیان آنکه نکرده زبان داد و عمرو را امین و جویس که دانسته اند و بعد از چند
روز سب را بقتل رسانیده خود بقتل او قیام نمود و هم منور خویش نماز گذارده زبان داد
تا و قتل و دفن کرد مصمم الدوله بعد از آنکه وضعی عباس را از مملکت کرمان بجز ولس ساخته
هرگز را بصلطه ان دیار گزینست و خلف بن احمد را توهم آن شد که گاه تا هرگز تو جویس ولایت او
رساند تا برین بگفتی بستاند هرگز اصل خود در تشریب دینی مصمم الدوله محبت مالد کرد بعد از آن
خلف قاضی سیستان را ابو یوسف که مردی صالح و فاضل عابد بود متعبد خویشان آن مملکت

صلت پیش است و هرگز دست او امر مصالح را از وی دهنده و منی محبوب قاضی گردانیده قدری
زیر لبی داد و گشت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد و هرگز این زیر کوزه قاضی
و در میان خلق افش گشته که گاه تا هرگز قاضی را بکرامت و آن اهل و صیفت خلق آن
رسید آن خلق بکینه اندام نموده خود بخار نه شده بستان آمد و صورت حال برده می
تعیین یافته بود و تقریر کرد و خلف اصول اعیان سیستان را چو گشت رفتن قاضی را از دیار
با بطلان و بر بکلیان و بجهت که درین باب سبب نیاید یا لایق بستان فریاد و انقلاص
بر آورده که گشت که سماعت و طاعت خلف بر خود را بجمعی کشید و سیستان بکند و در کرمان بستان
در آن اوان محکم گشت که کرمان در سر میسر بود و خطی بر تو چنانی بستان شد و باطل جنگ کرده
سیستان غالب شد و باطل بر برده میر گشت تا فتنه طاهران را می صره کرده و باطل جنگ آمده با
هرگز مکتبی بر گشت تا دهنه مغربان اگر که در قو بار سه فتنه و الا برده بر تسلیم خود را هرگز نمود
هرگز بهر نوع آن لشکر متوجه بر سر شد چون بآن موقع رسید سیستان بآن کوچ کرده و با
خود رفتند و با آن بین الدوله و لوی سبکتگین بطن سیستان لشکر کشیده بافت برین تغصیه
آن بود که زمانی که بین الدوله و کریمه خراسان خالی گشته بستاند و باور را بفرقه خود و خلف طاهر
بسیستان فرستاد و از این متوجه خراسان شد و خویش را در جوره تهر شاه آورد و در آن زمان
خویش و بهر آن تعلیق بنصیر ابراهیم سلطان محمد غازی میر داشت چون شایگان را بآن
جا گشت مصراع رخصت طلبیده طاهران را از مملکت خود بیرون کند و سستری یافته روی با
شاه و طاهران خویش چو بیرون آمده و صف قتال بر آراست بعد از کشتن و کوشش طاهران
گشت بعد از آن عقب اهل قاف و اتباع او را بکشت و در طاعن می بسته باشند و بی چندی
شربت خورد و در کمال هر خوشی و صرحت نمیدر گشت از سر امم تحفظ و تحفظ طاهران با

فی ثبوت و ردی داشت تا که ظاهر غلطه عثمانی کرده بر لایق رسید به کثرت و ادا داشت
بر زمین باضافت و از کتب فرو داده بر او را ازین بیدار کرد و بر لب او را روشن روی ترسنا
نهاد و باب نوش سلطان یکی دیگر آنکه عباس علیه السلام اندک در آن بهنگام که خبر فوت
او را بهر الدوله و الدین بسمکتین بگوش خلق بن احمد رسیده فلما رسد کرد و باین پیشکش
و احوال نمود که **فصل** الذی یحق خلاف الذی مضی بجهل لای شلما ککان قدری
بالجله چون بایب لورش سلطان بایب بیستان آمده شده بر سر سینه قصین و شش بایب
رایت نصرت آیات باین حرکت فرمود خلق بن احمد و حصار اصفه که مار و داس جعفر بن محمد
زوی و ماه و سواره بر سر لورش طوالت کردی و قصین کشت سلطان باین امر متغول شغل
و مضی آن چهار پیکار کشت جاده کار جعفر بن محمد بنید ریالی آنجخت مصلحت بزرگوار
نصیر و دیار دیگر ایشان کرده در مقام غت زاده استغفار آمد سلطان هر چند در تحلیف
ملک خیر و ذوالاستغفار آن فواجی باز بود و اماران او آن بنا بر مصلحت وقت و شرف از روی کرد
خاطر داشت عثمان بر تافته متوجه دیار هند کشت و در سندهای و قصین و ارباب طایفه هر که
موجوده کران شد پیش آنکه از من سلطان از سندان میان خلق و طایفه نزاری بدیده آمد
پر غرضیان پیران طایفه که در چندین جا بسات داده شد طایفه غلبه کشت روی بکران آورد
چون باین دیار رسید به غرضیان با او بودی که از قبل سبب الدوله بر غرض الدوله دلیع پاکان
دیار بود و گفت که طایفه زیاد و متوکل بر زاده و پیش از آنکه قوت گیرد و دست بردارد و مقهور بایست
او بودی باین ایشان التماس که در احوال با افعال و رزیده خلق بسیار در زطل حمایت طایفه
چون کشتند بعد از این طایفه که طایفه ترستان را بایست نمود و طایفه بایب بفرقه ایشان را بایست نمود
چون نظر او نمود کشت روی حکومت نهاد و فواست کیا فی ولایت کران در تحت تصرف او کرد

و او بودی با جمعی که از دیار کجنگ طایفه که بعد از عارب قلعین و بایب بزم شد طایفه که از
کرمان و مسوکر و انب جان این بفر صبح دیار کشت است و در هر زبانی و از این ادا
بر قیامین عادت نامزد فرمود و استاد و بزم متوجه شد که کشت طایفه باینجا بودی است
آلات حرب طایفه بزمیت سبستان کرد چون باین نواحی رسید بایب این دیار که ایشان را
امیر کرده بود و بهر او آورد و کشت شامده و صا من بایستید تا خلق را ازین دیار برودن
آنکه شمار داشت و بهر ولایت خود باز کرد و باینجا عتباتی اتفاق نموده جنگهای بود
کرد و خلق کشت یافت و باین اتفاق و قصین کشت طایفه با خلق مناشن بیده میکردند
خلق از قلعی کی بر دست او مردم را نمود و دعوت نمود فایده بران حرب کشت عاقبت آن
و دیگر و خیل و رانده بایب هر مقام و او که مر از غیر از تو فرزندیت و وفای آن دارم که هلاک شودم
من هست بیکان کانت یافت با یکد تنه خود من آبی تا هم خزان را بفرشان و هم طایفه
آنکه طایفه در وعده خلق نیست بهر پدر پیغام بفرستاد که من در زمان شب بایب خصا فقام
خلق از صا رفو داده و جمعی در کین کا به باز داشت و پس را در جنگ کشته کران شد مردم از
کین چون آمده طایفه را بکر رفتند و بوجوب زمان او را میبخت فلفل او را نیز نیست
خود کشت و غل و کین کرد و در تر جمه کین این حکایت بر روی یکدیگر معلوم است چه در آن
مذکور است که در اشتهار امیر سلطان محمود از دیار بزم خلق بن احمد بفرقه ایشان را بفرست
حکومت بشتا و در مقام خزان با او سپرد و متعالید ملک با تو سلیم کرد و مزدوی شده روی شما
آورد و جنگ شکست داد ملک استغفار نمود و ملک بایب این حمله کا ناس و در
چون سلطان از دیار که در چون ملک برین حال کشت از دیار که ایشان شده و مردم که ملک
تحتی از منصب حکم و مردم که کشت با ذیل بر آنکشت و در این موضع نموده پس را از هر یک بدو

باری خست و در بر جادی الایستند مذکور و بجهت رسیدن در دله را بکند شسته ابوعلی
و فاجی آن متعلقات و حال خویش بسیار حال و حال را داشت امیر فرج در پیش بردن
دل اقامت از خدمت طایفه خود از آن از ابوعلی و قواب و شکایت کرد خدا میفرماید که
بن محمد و دانی را بران و یار و الی که داند و در رمضان سال مذکور روی بخار نهاد و ملا
ابراهم بن فرج ابوعلی که آن آمد و چو میباش که بواسطه از آن که در دله از وی مریدان و اعا
یاد بعد از آن ابوعلی بر خود خود را و ابوالمحسن فضل بن محمد را بعد از آن فرستاد و در میان آن
او و او را و اخیل خود پیش و اندیشه فضل نهاد و درین وقت جمعی که او را اعیان است که
و الله اعلم **که گفت ابوعلی که بن فرج با بر بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی**
در شهر رسد این و پیش از آنکه ابوعلی بن محمد بن فرج با بر بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی بی رود امیر فرج عارضی فرستاد که با یک
مردم با ایشان رساند عارضی ابوعلی متعجب بود و نام بعضی متعلقان او را از خدمت
کرد و خط ابوعلی از آنجهت متعجب شد و بعد از آنکه وی و دانی که از آن متعلقان که امیر فرج بن محمد بن
بال آن ولایت فرستاد و ابوعلی نوشت که در حال متعلقان از آنجهت متعجب شد و بعد از آنکه
و توفیق ولایت از آن مسجور علامه این باب بوصول فرستاد و بعد از آنکه
می نمود و فرستاد و ابراهیم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
یکدیگر بری آمدند و در جمیع ولایات که در تصرف ایشان بود حال خویش بر ابراهیم بن ساسانی
روی بفرمان نهادند امیر فرج از صورت عارضی که باقی است با شکایتی نمود و ما و را نیز از آن
عبور کرد و بعد از آنکه درین ولایت سباه و سایر کسان که از محمد بن ابراهیم بن ساسانی که در دست
معه و فی المیزان که اندک کسب حرکت خلافتی در زیر ابوعلی فیصله عیان بر سر است و زیر

انوار که امر گرفته که بدست او را بسیار از خدمت او میگویند و کوچ میدهند و الا پیش از آنکه
امیر فرج با طریقه و دریا بسیار بدو ایشان او را در جهاد الاول سینه و شمشیر و تیر و نیزه
آورد و چون فی الحال فریب میبرد رسیدند که شهباه امیر فرج عذر کرد و با جماعت برگشتند
تا حال اقامت نموده و در کتب نوشت و اگر چه بعد از آنکه در رفتن ابراهیم بن ساسانی و ابوعلی
بر فرج بن ساسانی استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بخار نهاد و فرج از آنجا برگشت
که ابوعلی بآن ولایت آمده و بنمود تا خطب بنام ابراهیم بن فرج را در دله در حال این احوال
ابراهم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی رفت و در میان آنکه او گفته بود که ابراهیم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
بخار را تا منصرف و در آنکس که از امر فرج و ابوعلی او را در دست او گرفته بدیده بود و را
کرد منصور که بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی رفت ابراهیم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
که فرج حکم او را بر ابراهیم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی باشد هر دو اتفاق در استیصال ابوعلی که شنبه جمعه الهی بخار
و جمعی پسندیده داشته و در میان پیش فرج فرستاد و فرج از سر قند پران آمد و ابراهیم بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
بخار را متوجه خدمت او شده و با یکدیگر برگشتند و باقی بر ابوعلی فرستاد ابوعلی این را منتهزم
کرد و اندیشه فرج بنایه میگردید ابوعلی بار دیگر خود را بوی زده بخار باقی متعجب ساخت و منتهزم
باقی جمعی بخار رسیدند ابوعلی این را تعجب نموده بشهر راند و خواست که آنرا که بخار را
بعضی از پیشین در آن باب شفاقت کردند تا از سپهر آن که گذشت ابوعلی برادر فرج ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
نظر طلب داشت و سبقت کرد و در تمام احوال خطب بنام فرج را درین اثنا ابوعلی از ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی
آنکه فی الحال تصور کرد و بهمانکه بر سر فرج و از آنجا چون آمد و متوجه بخار بنام شد و در خدمت
ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی برگشتند که مملکت غایتی است و توفیق معلوم نیست فرج و عیان غایتی است بخار بنام
مطوف کرد و اندیشه ابراهیم بن ساسانی و ابوعلی بن محمد بن فرج بن ابراهیم بن ساسانی با استقبال شفاقت و با بر بن فرج برگشتند

فهرست در زمان قزستان روی مذهب و کجای خلق آن موضع بزوال غایت که در سندان و ازین
شکری از خراسان مؤید ری شده و مجرم این سال مکن الدوله از جهان معاودت نموده برقی
بود چون شیز که شکری بیکان قریب جانب نمود و قریب الدوله نوشت که در دست سبکداری
عاجب را با جمیع بیعت برادر خود نامزد نمود و هر یک سال محمد بن ماکان شکری از خراسان
بجانب اصفهان رفت و از منصور برادر پسر مکن الدوله بعد از استماع این خبر فراموش و فرود آمد
و اطفال خود و در خود مکن الدوله در داشت بطرف ری روان شد محمد بن ماکان بعد از استماع این
باز را عاقبت نموده در راه با و رسید بکتاب اتفاق و زیر مکن الدوله اهل الفضل بن محمد در آن
بعید رسید لشکر و بر بجزایر خراسان منزه شده و فراموش مکن الدوله پرست
محمد بن ماکان اهل لشکر خراسان بخت و تاراج مشغول شدند درین اثنا وزیر با خود گفت که چون
خزیه و اهل عیال مکن الدوله بدست دشمنان افتاد و مجوری پس از او توان رفت و بکدام
جست روی و توان بدست شدن باز در شکیانی از هم ملایم از جان گرفته بر سپاه محمد بن ماکان
حمله کرد و ستمزدان چون دانستند که در نزد محمد بای شات اعترافه و غیر خویش جنگ میکند با
گشتند و پشت کرد خراسان زده ایشان را از بجای برگزیده و پسر ماکان را از آنکه اهل الفضل بن محمد
با اصفهان رفت خراسان را از آنجا نمود و با لاقرت میان عبد الملک و مکن الدوله هم میماند
در ستمزدان و شایر امیر عبد الملک و چون کوی باقی از اسب پیچید و و هلاک شد سبکداری
وقت سال و کسری بود که با او الفوارس القش در زمان حیات نموده بود و بعد از وفاتش فرقی
خواهند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرغ داشت و نام یک در جهان
با دکان داشت **در سبکداری محمد بن مکن الدوله** **مکن الدوله** چون عبد الملک فوت یافت
برادرش ابو اسحاق بن منصور بن بنی حاکم خراسان و او را از شیز پیش از بیعت او امر و ارکان

پیش از لشکر خراسان که از مرتبه رقت در جاده و رسید به جاده مرع ایشان شده بود
تا از دست سبکداری چنانکه کلاقی باو شای از اردیه و سامانیکست باو فرستاده امر که
فرمانست و سوار این امر مظهر دست قبل از آنکه این تمام با امر رسید ایشان منصور را به
سر سلطنت نشاندند و لشکر این منصور را متوجه شد تحت و هلاک خواست که خاطر او را بخت
آورد و چندین شکست خورد و نمیدانید چون منصور را متوجه یافت بطلب لشکر مکن الدوله
و لشکر این است که در رقت از غیریت لا مجرم قصد فرستاد که در راه با امر پس از استماع این خبر
نمود که این لغت منصور را کند باو این متنی لشکر مکر و مکر داشتند که با هر دو اهل
امیر مکن الدوله شرف محرم از آن داشتند رخصت که باقی بخت بخارا رفته و خود با ستم از تمام
که سبکداری به سلطان محمود و یکی از ایشان بود و بجانب غزنین روان شد منصور عای با او
سهم و او را از خراسان رخت بقطر و سلطان و با رشتن و منصور با او ابله سواران
ابو لشکر در حدود و جایی زیان جنگ کرده این را از مندم کرد و اند و چون از بلخ بفرست
رفت و اهل غزنین را و راه داد و لشکر این بجا و مشغول شد و قریب شهر را بکشت با و مکر منصور
لشکر سبکداری مکن الدوله فرستاد و لشکر بنام سبکداری و در دست و حسین و شایر اهل
بن الیاس و الی کرمان کرخت بخارا رفت و بعضی منصور را ستم کرد با یک تو جهی ملک و با
در جزه تصرف و با او اعلی در می آید و پیش از این و نمیکند از این سخن منصور که شیز بود و منصور
با و پیش که در حسن فید و از این شت مطهر لنگر خاطر و ان که شکری بجانب ری روان
کرانید و لطیفه نگه داشت و آما ده باشد تا در افتخار این میان صوبه کجایان شد
امیر محمد شیز خراسان ابو اسحاق بن محمد را نامزدی کرد و اند و با و مکر فرمود که از مکر و
محمد زنیان چون این پسر مکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری با اصفهان فرستاد

که بگوید که چون موافق بشکست منصرف شد و معاوضت نماید ابوالمحسن یعنی بوجوب آنرا و چون سرانجام
باطراف و جانب مخالف خود رسد و دست او لشکر را در نزد بخت گرداند تا او بنوعی خویش را در دست کند و با
آن در میان آن که آن مقام نماید امیر توح ابوالمحسن و وزیر را اقلید کرانیا بدین سید و او را زده
سید را یکی و لشکر کشتی با سعادت و دارت جمع کرد و چون کار او در طریشان و دما و زمان بیک
اقبال و فصل آمل نهایت رسید روی در تراج نهاد و او امتی الاموالی الکمال عادل الزوال
تعلق را بقضیات معارف این حال واقع شد تفصیل او با اقبال آنکه ابوالمحسن بجهت عزل خویش را
از مارت خراسان بسات است نسبت بیکدیگر و بپوسته فاسق و تبهج حال او فضول و بی وفایت
طبی از علما شد بدین اقبال و بکریع دیگر و دایشان درین باب اتفاق نموده و صحت گفتار و
ابوالمحسن از بخیال آنکه او در مشترک بکویت حال معوض فوس منصرف گردانید و او چنان
فواص قدم گرفت و در بخت داشت و بدین است که تقدیر آسمانی بدین ایشان دفع میگردانید
اتفاق شیع و زیر برای نارت متوجه بود و بعضی از آن طایفه بر عقب او روان شدند تا فانی ایشان
را در جمعی پای پای در آوردند و در حارسان بیکر نموده و بکلیف در هیچ تاریخی و زیر حان
کس نشان نداده و نخواهد داد و تمام الدوله تا شش و در الدوله با نظار و چهل و خیر ششم
راه میداشتند که تا کاهین خبر خوش رسید و عقیده محبت ایشان بیکدیگر نشسته و قوافل غم
از دهر بر فطانتان بازگشت و از جانب بخارا حاکم الدوله تا شش و بطلب داشتند تا بدین
حادثه تلقی آن طریق نماید و او از موافقت مرافقت الدوله و شش المانی قاپوس بازمانده
روی بخارا نهاد و بعضی از قاطلان ابوالمحسن بر بی مقرر گشت و درین اثنا ابوالمحسن بکمر بستگان
بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخارا آمد و در متصرفت و خوش گشته و طبع سب که حادثه
چو طایف و در کجی بکمال بخارا راه یافته سبب در کجی کار و روی باز را و باشد ابوالمحسن

او را بدین حرکت متعین کرد و بر سبیل نصیحت داشت و از مکر از عزم خراسان بر خاسته است که از
اقلید گشت باید رفت بجهت ملحق و وزیر بیکر کرد و وزیر با و عین و کجی رستاق و اقلید با و
افزوده گشت که اقلید و طاعت داری و صفای عقیدت تو در خدمت بخارا و بخت تو
در دولت و دولت ظاهر شود و با تو که امانت و در اقلید طاعت اختصاص با و بعضی از قوافل
که چون تمام الدوله تا شش بخارا رفت و ابوالمحسن بجهت عزم خراسان را قاطی یافت با عالی مراد
و مکر خویش گفت و او را بر این اقلید تا شش بر عیب بود و در در حان بکرم و با وجود کبر و حقوق
که بکرد دولت آلمان ثابت داشت و سرزنش کرد و بر وفایت و در خدمت خویش با اعلی زان
و عات کرد و او را با خود موافق ساخت و میان ایشان میان نمود و موافق تا کجی بدین زان
عالی تا شش را که تصدیق عال خراسان بود و کجی مصداق آن کرد و در موافق روی بر دین
و با اعلی مان کلر عصیان ببادرت نمود و چون این خبر تا شش رسید لشکر با جمیع که در متوجه
شد و حان ایشان بکمر بستگان نزد و نمود و کجی که در متوجه بر آنکه در خدمت کجی بکمر بستگان
را باشد و بکجی حاکم و در است با و علی و ابوالمحسن رفعت و در وقت مرصعیت تمام الدوله تا شش
او بخارا را فوس سمرقانی را از وزارت عزل کرده بود و منصب را یکس از طایفه خراسان خویش که او را
المحسن بخارا میگویند و از او بعد از آنکه تا شش بخارا آمد و فوس منصرف در قمر عزرا و بعضی از کجی
کجی که آن منصب را بعد از وزیر متوجه ساخت چون بخارا رسید و زان نشسته تا بدین
که بی الدوله تا شش داشت و او را از رعایت اماره خراسان عزل کرد و ابوالمحسن بجهت بخارا را بدین
و منکر کرد و این تمام الدوله تا شش بر چند عزم بدین و تا خاطر امیر توح و وزیر بدین
منقذ شد و بعد از این عزم و منکر کرد و این که در دست این در فقرت و در بخل طاعت
دولت مرتب و بکجی رای و موافق در راه یافت بوده و کجی از بخت بدین بکجی بکجی

امیرنوح زمانه و شل آن بلیغ پناش و همد مستقر بجایت بلاد عراق از جامهای غافره و مسپا
 نازی و دیگر بركات آن دیار و در قبال خدمات کاری بجای رستند که عذر را جلال نهاد
 چون مضمون رسالت ایشان بسین من رسید روز روشن چرخشم من تا یک شده امید ازین است
 منقلب گشت و طریق برهنه میسر و ذکر تکمل در انشا این اندیشه روزی حاجب بنیامین
 آمده و توری خواست و محکم بر آگه مرا بهمانی دعوت کرد من میزد و دندم که غیبت آنجی
 و حاجتی با تو که غلبه غایتی به طبیعت انوان بهر قدر مراد رسیده و بعضی اعضا بر کمره مندر
 با خلق و اضطراب عظیم میاورشدم نه بنای ملک عنان و مذمت را وقت تماک تا زبانه
 چون مجلس تاسیس رسیدم معظم نامه و دو توقیف و اخلاقی پیش از من و بجای آورد و در وقت غیبت
 و فرط مودت غوغی که داشتیم زایل گشت انگاه مکتوب برادران بن داد که کوفتی خواسته که
 رقیب پنهان دارم تا بنیامین طر اشرف عالی رسیده و لیکن بر دوازدهوی کار بر لایق از قیام
 دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر و دیگر شستن بهر از این ایمان مخلص بر زبان گذار
 که گاهی بوی ملک تاری از جامه تو همه خراج ملک عراق میدهم و اگر آنچه در تحت تصرف من است
 و مناطق و غیره و قطره و شگفت است و نه از اعتماد از قریه که ما اند از آن کویند و جستی ملک بر
 مدی است و نه که کشیده آنرا فطر خوانند در قریه خاطر ملک کسی از مالیک تو بر باد بهر منور
 در اگر ام مقدم و اعزاز مورد تو بهر آنچه در منیر است از صدق و مودت نمیده با شکر اگر چنین
 که در بر دارم در حفظ المصلحت و دفع حوادث و رعایت خیر و انعام از انظار ملک مودت تو
 خرج کنم حق تو که نگذارده باشم و هرگز در باب عبادت تو همان بهت نکردم تا حق تو را
 بهستغرت و شرف خویش برساند اکنون یکی که در مودت بدین مشایه بوده باشد که لیست
 خدمتی و واسطه طبعی این همه که مست بجای آورده باشد چگونه دارم که در مقابل ضایع

غوار او قیامده و تنه ان جان شرم لا و اندک کعبه در ان رکن الدو که کاشان آن مسج
 که در آن ایام دوی همد استان نایتم و خود را بهست قصور و تقصیر موسوم نکردم و علی ایضاً
 که در دست کائنات و ملک بجای زات یافته ام باری تعالی تو بیخ و معونت و کفایت از ان رشت
 تماش چنگاه و در جهان تمیز بود و در سینه قس و سپهر و ثنائیه دوران ولایت و بانی عظیم
 نوز و معظم سپاه تماش و چه شکوه و معارف و حجاب و کتاب و در غایت فایض اند و ما
 همه در ان بند و ز میرمن ملک گرفتار آید و دوران غیبت با دلی بر حشرت روی بر آید و
 زنده اند علیه و عیون و انبیه و کرامت **ابو الحسن محمد در سینه عظیم و بر سرش ابو علی و علی بن ابی طالب**
فرموده بود روزی ابو الحسن محمد در بعضی از منظران خویش رفت که یکی از جمله سرای
 خود برده بود و خواج را میل عیش شده و دیگر که و بخت و در انشا از نال روح ازین او غایت
 که الی معاشرت از کا و افتاد بر سرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق مقصدی الهی است
 گشت و از بنیامین را حکومت بنشاند و ابو علی رجوع نمود و اندوالت بهر ت بنای تو داد و میان ابو
 و خانی نایب شد و بقیال انجامید خانی از معرکه ابو علی منزه شد و بهر و البر و درفت و در انجا
 که خود مستعد یافت از آنکه کرد و اندوکی انگه از نوح بن منصور در حضرت حاصل که منور
 بخارشته امیر نوح نسبت خانی بدکان شده و این پنج و مکتور و ان بنیامین مزد کرد و انده
 با خانی بخار بد کرده خانی منزه گشت بهر بلج و رفت و اداها متوجه نزد گشت که نسبت بهر خانی
 فرستاده او را بر حفا لغت امیر نوح تخلص نمود و درین انشا ابو علی محمد روضه داشتی به بخار
 فرستاده اناس نمود که الهی است خراسان بی شریک مومن باید نمود و دوران عرض داشتی خدا
 آل ابو حسن نسبت به طایف سامان صدور یافت و مندرج کرد ان ملقب ابو ابابست معقول
 القاب خلیف نشین علی رد فطنت بنیامان امیر نوح امیر الامراء المومنین السامان و کوشسته

تغایر و تفرق

چون کار او علی را پس تیار استوار اجازت رسید دست لغت او در مجموع و با فرامان در او گذشت
مطابق آنکه از سواد و امثال آن دیار را بر تاج خویش میزد و پیغمبر که در اندیشه حق بنمونه را
استعدای کرد که بعضی از او با فرامان را یکی ششکان دیوان خاص کند و او علی را بر حق
القیات نمود و در جواب گفت که خلق کثیر از منجه و درین جانب جمعه و امثال آن در کایت
بطرفات و بر سوات ایشان و فائز که اگر طایفه و یک از عالم که در هر دو انظار اقلع این کینه
گشتی شایع از این میان طاعت و مخالفت روزی بگذرانند و حق صحتی در برود و مصدق
می نمود و مکتوبات و ملاکات حکم ترک آن بفرمان گشت سواد و اگر کار آن خود
کرد و من نیز از بنی نب در حرکت آمد و بدو پیوند مشروط با که بعد از دفع نفع این نفع
با انگار با استیصال و فرستاد و بفرمان این نفع را بریزد و بر کسان روان کرد و بدین
بیب و بی تمام حال نفع را یافت بعد از آن از سر اضطرار فایز را طلبید و تربیت کرد و بکسی
با و داده و حکومت هر قدر نامزد فرمود تا آنکه ملک را از آسب بزرگان صیانت نماید چون
فایز بر قدر رسید شنید که بفرمان من نبست با ساهی که هر که داشت از شهر به آن که پیش
توبه خوف در اشتغال بوق روی برافتنه بچارا رفت و به مجلس راست بگذارد و فایز
بنا بر پشت عقیدت و کفران نبست نمود و نفع از حد و است آن و اقامه بر سران و خطیب گشت و از
حکومت برداشته و ملک را که استیسه در که شتر تری گشت بفرمان بعد از ضبط سر قندهار گشت
فایز با استقبال متافذ و زمره خاص منظم شد چون بفرمان برسد بملک را از دعا با
استخراج فایز و سکو و خطیب بشمار دعوت خان و اطراف آن ولایت مقرر کرد و اندک فایز را در
داده فایز بدان جواب در حرکت آمد نفع و خدمت نگذاشته از مقرر خویش حرکت کرد و فکروا
بهان رفت و از چون عبور نموده باطل شطرنج نمود و بی از خدمت و مالک که آنجا افتاده

روند و خیر و گشت سواد چون از اصول بدو شد و خود خبر یافتند حرم و مشاوان گشت و دیار
تازه در ایران بنموده آنچه است تمام شد از اطراف و چار و شکارهای متفرق در ظل است
نصرت است او بجمع گشتند و از بدایت حدت خیزد و غضب امیر نوح مکتوبات با و علی سیم
میفرستاد و او را بر سرست و معاونت خویش قضایای حقوق نعمت و قیام کایت خیزد و دولت
میکرد و او در آن باب با قایل مکذوب و وعده غرض نوح را معذور می داشت چون نوح با
شطرنج و کرا و علی پیش او علی خست و حکمت امتیاز از حد گشت و کار بجای خست
قضا حقوق سابقه نفعی و در معاونت آن ایامان که ششکان گفته اند که ای ایست علی
یغایت و میر خلق لیم خویش مستر و ما خدا می صامت ملک نوح می منت خلق کایت
کرده و معذور نشیند و در ویک و شش را سبب بریان و فذلان ایشان صامت و ملاک
علی ایست علی سیم و در میان ایشان و در حق ملک نفع بملک نفع و در میان ایشان
در میان ایشان سیم و در میان ایشان و در میان ایشان و در میان ایشان
شده و شش و در میان ایشان و در میان ایشان و در میان ایشان و در میان ایشان
چون مستحق هوای گشتان در ازت لاجرم از نفع و عار است بقدیم بر سرانید بفرمان
دست ایشان شکار ایشان در از حد و فراطیل قتل و عار است بقدیم بر سرانید بفرمان
همی از نفع و در میان ایشان و در میان ایشان و در میان ایشان و در میان ایشان
استیصال روان شده و می بخار سواد بفرمان با جمع استیصال شش و از ملاقات
خویش چنان مقرر گشتند که زود در بدو بیت هلال آتش و فکلب آیه لال با و دیگر
و دیگر با مصافحات و شریات متعلق با میر نوح شده و معذور می او با حد و در آن ملک شش
نی یافت چون او علی و دیگر سیم نفع و خود می بفرمان بگرفت و شش آتش علی او علی

خطبه که در نظم حال و ملک با تقدیم داشت به تمام رسائی امیر ناصر الدین با قطار اطراف ملک
 در ایستان و خرمین با شادمانی که از انکه در پیش منصف نموده و در میان
 کشتی منصف نزول نمود و در آنجا خندان توقف نمود که سینه الدوله محمود داشت ابو درویش کشت
 بدو پوست و کشت کرمای آفاق و انصار بدو پیش شد خدایم بود که جمیع لشکرهای خاصه و
 و اعیان بهمان امیر ناصر الدین نامزد و فرمود میان امیر ناصر الدین و ابلیک خان رسالت
 شده در باب مصالح میان کشت از چون امیر ناصر الدین از امیر قوچ استعاضه نمود و در
 پیش منصف در آن محله حاضر شد و عبدالعزیز بن بکر منصف فاسد خویشش او را از رفیق مانع نگذاشت
 خاطر امیر ناصر الدین فی الحال ازین منصفی بجهت بود و خدشش بصلح رسد و اده و در جنگ تمام نمود
 و ششعت ایملکان متر بران شکست با است بکوفه متعلق بجائی باشد و درین باب بسیار
 فرشته شهادت آید و سادات و خدایات شوش که در این مذکور از ان مقام مصالح امیر ناصر الدین
 بالذکر کانی یکبار در جیب نرس و غایتی بهجا رسد و در روز متوجه مرای خانوشان
مطالع عاقبت منزل با وادی خانوشانست که **سلطان منصور بن قوچ سمانی** چون امیر قوچ
 وفات یافت اموال و اعیان به سرش ابو الحارث منصور را بختش شد و مذکور مالی که در خرمین بود
 بر بختی و صرف نمود و بکوترون بر عادت و نمارت لشکر تصنیف نمود چون خبرت با ملک خان
 رسید بر عادت بمرکز در خاقان با استقبال شتافت ابلیک خان خاقان با چار او است تا درون
 به آن حدود رسید منصور بختی به چار را که داشته به چار نام از امیر قوچ و خاقان شش
 آمده اهل را که در بختی و صاحبان منصور کرده ام با رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشم
 اکابر و شایع به چار اکنان منصور در دست تا و او را از جانب خاقان به خود مواظبت اکنان کرد و این
 منصور به چار امیر بخت نمود و خاقان معانی او به خود گرفت و بکوترون را با باریت خراسان بخت نمود

و خراسان امیر ناصر الدین وفات یافت و در میان بهارش سینه الدوله محمود و شش
 منازعت تمام شد و چون خاطر محمود از جانب اسماعیل خان کشت چنانچه بکوتیت آن در خراسان
 نمود و نیزه رقوم و ملک چنان خدای کشت است و امیر قوچ از آن آمد و رسول جانب چار
 زمت و اطمینان خاطر ماند که کرد که منصب او بکوترون منصف شد و ابو الدین منصور که منصب او
 به منصور است و در از محمود و با و سلم و از اندام ابو الحارث منصور در جواب سینه الدوله محمود
 که نمارت بلخ و ترند و هرا با و سلم میداریم اما بکوترون سینه الدوله و کشت و متوکل کوفت
 قدیم بلخ و در سبب بختل او شال دادن از امر اسم را درای و حق کزاری دوری تمام
 چون این غیر صوبه محمود کشت به خود اندیشید که پیشک ویرب حد و احد او منصور را به آن
 داشت تا که دست بر رسید ملتزم نشاند و بعد از اتمام ابو الحارث چار را باریکات و خد و با
 لافند و دلا تصنیف به چار او است و در بختی و بخت نام خد و کوفت چار است که به چار مراللات
 و صاحبان بخار و خاشاک بی انتقامی تیره و مکرر مکرر و انداد و عنایات از رسوم
 نفعان بنیزد و حقوق مر او بدر که اگر به دست اکنان ثابت بکلیت اکنان ضمای
 بنای که در تامل نام الف کسر نشود و اساس متبعت و مطاعت اندام بنام چون مطاعی به چار
 رسید او را بر منصب وزارت نوید و انداد و چار منصب مسرور و خور و شت و اسخا ملک
 قبولی او منوط و مربوط بود خاقان و ذاکل کشت چون امیر سینه الدوله محمود را کشت عقال و فترت
 رای و متغایر احوال و امور و تدبیر قوم شاد کرده و داشت که ملک اسنان بر شرف نهاد
 و دولت ایشان در بخت و انتقال و این بخت کاکان دولت و مدبران حضرت اند نظر
 مصالح خویشش دارند و بر اشغال احوال و بی نعمت لا جرم روی بشا نور آورده تا منصب تمام
 بخت آورده و بکوترون به چار او واقف شده از بکوترون بخت نشا نور را با و کشت

بني را شده مکتور دن بطرف نساور رفت و ابو الهیثم هم بر بجانب فرسان که نزدیک کربین الدوله بگذرد
اعتبار دود و بر شرف رسید و ملک فرسان با استقلال متصرف شده عبد الملک بخارا رسیده
بعیضا امور جبهه بر شول گشته مکتور دن بعد از جنگ با او هم سلطنت میفرمود و بجای رفت
و لشکریای پراکنده جمع کرد و در یک بخارا بنده را غارت ایشان را ده یافت و خال استقلال
و بعد از آن در پیشگاه عزت و مبارزت بر زمین ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا خانی که طار
طرد و روی رنزد و غله و غله بود و اخی حق را بیک انبار گشت بدین سبب اموال بقیه ارکان
عبد الملک نامی بر بنان و بیایان گشت و در آن حال الملک خان از کفر متوجه بخارا شده
و معتقد رسولی نزد عبد الملک بر گشته و پیغام او گرفته اند و بدین سبب لشکر و لشکر
بوسه و ششایعین آن رخ بر خیزد و واقعه شده و وحشی حادث گشته بود و اگر بن فرکان
از جوشش بخارا قطع یافت حالا بواسطه دخل بیکانکان و مملکت آل سامان بنا بر جبهه
برین لایق گشته اند و این قیام تمام دست تعدی متقبلان ازین ملک مجبور
که کجاست ارشد و استحقاق جویم رسد که تا که در اندر عبد الملک بن فرکان و اعیان مملکت کل
اند و الملک خان را تصدیق کردند و بر خارق اموال او متصرف گشتند مکتور دن و بنا بکین
و یک قریه او را با استقلال و شافقت چون در مجلس آن عذر قرار گرفتند و نموده تا به
خود حیدر کرد و ایند عبد الملک از استقامت این حاد شکی آرام گشته و در زانو میخفتی شد
ایک خان روز در شنبه و هم ذی القعدة سنه تس و ثمانین و ثمانیه بخارا آمد و حاکم
بکاشت تا عبد الملک بیست آوردند و او را بکند کرده و ماوراء نهر استاده و خراجات عبد الملک
در آن سرزمین فرو نشاند بعد از کفرهای او برادرش منقره روزی چند و اطراف ماوراء
کره و ذی بنود چون دولت و قبال آن طایفه بنایت بنامیده بود و خایه و مرتبه گشت و کفر و منقره

ابو الهیثم بن اسماعیل بن فرخ دیان که بخارا بود و الملک خان فرخ نام از ملوک و اشراف بود
ایک خان بخارا امتیاز شده ابو الهیثم منقره که ملوک و ابو الهیثم که منقره و منقره
و ابو الهیثم فرزندان فرخ را با اعیان خویش زکریا و ابو الهیثم را از قبایلی او در سر
دست آورده و هر یک را جدا و مجلسی باز داشت تا بحیثیت خلقی باز از موافقت
منقره جاور که یکی که بنامه او قیام می نمود و در سر گرفته از مجلسی چون رفت و در خانه غوغا
بخی را متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طایفه اش لباس باس پوشید و طبع
از و بریده تا که او در ری فریغ بخارا زمهر رفت و در عهد انتقام ایک خان در آمد و بقیه اویا
بویا و لباس مان روی و نهاده و در شقی تمام فرار آورده و اسلحان یا کوکها بود
و بجانب بخارا متفرق کرد و جمعیت کسب را از اعیان فرار اسیر گرفت و بجهانیه بر گشته و در
جان برده پیش ایک خان فرقه را اسلحان تا حد و دورت و اعیان ایشان یافت چون منقره
رسید کسب خان که از قبل ایک خان حاکم سر قند بود و کسب سر راه بروی گرفت و اسلحان
روی از قیام ایشان بر یافت و در مقام بخارا باستانه کسب خان را شکست و غنیمت و از
گرفت منقره بخارا و آمد با اعیان آن دیار بفرموده او استیلا نمود و شادمانی نمودند و ایک
ازین قندهار که بایست طایفه او در ده منقره متفرق گشت و اسلحان یا کوکها منقره بر گشته
تقدیم شربت از آب عبور کرد و شایع طایفه و اول فرمود بعد از تکمیل اموال آن دیار از راه
روی بایسور نهاد و از آنجا متفرق گشت و بر شده میان منقره و امیر نصیر الدین در ظاهر گشت و بخارا
و قندهار چون منقره بر شد و در تنق آل عباس نجیب گشت امیر نصیر روی بر آورد و در راه
بهرت چون این خبر سلطان محمود رسید بر فرود کرد که در بخارا نیست بود و منقره
از راهات اقبال نصرت کلات او فریاد یافت و این عزم بهت بجانب منقره این تافت خلاص گشت

[illegible]

التواش تاش حاجب بولافت نظر الدین نامرزه و مرده سپاه متصرفه و کوشش و کوشش بسیار
شده امیر نصرت بن بود آمده و علی بن قس و دماغانه و نوده و شهر آیین بستند زیرا که در آن روز
متصرفه دهم امضا داده و مواخذه و بقیه داشت متصرفه بود امیر و دست بامیر نظر آید و او را
گشت متصرفه دهم صلوات نضر ناصر الدین که بخت خدای جرحان افتاد و ناله و فریاد بر سر و شکایت
بهرادر و از اینها و اگر او در دست دما و او از اوقای مملکت برانند متصرفه دهم آمده و دست
که در روزی در روی خود کرده است معنی حرکت الزامی بازاری با موضع بیوست چون او را سلطان
یا بولکان می نامند متصرفه دهم می یافت و در فصل نقیبا مالو و اسر شط و دجل بن میر اندر
بره نزدیکه او در دل متصرفه دهم می شده و آن او ان بیست و یک ساله که از سلطان یا بولکان
صدی که از ابوالو ان هم بخود و هر خاطر داشته و در کوه نضر ناصر الدین اهل و در ده انصاری بیست و یک
که در دست نضر ناصر الدین باقی آورده و ازین فعل ساری سپاه افروخته شدند و از سرش کشانند
او ان هم بخود و در کوه آبی ترش زده ایشانرا تسکین داده و عازم جانب مشرق شدند
تا بدیدیم آن بقعه که بر سر قبر مشهور بود متصرفه دهم تا بدیدیم که متصرفه دهم متصرفه دهم
و قدما بسندیده باوقاصی بود چون بریض رسیدند به برقیه که یک و بیست و یک ساله که
و دما سپاه اقامت می نمود درین اثنا نضر ناصر الدین باسباهی شریف و متکلم آیین
برخ می نمود متصرفه دهم باوقاص ملازمان خوش استقبال او شتافت بعد از اقل اندیشه نسیم
خج و نضرست بر برهم را بیامی نضر و زیده ابوالو ان هم بخود و دهم امیر دیگر گرفته پیش او آورده
و در این اثنا که بفرمان در لباس غار و در کجای غربین برنده و نضر و کفر و غارت اقبال روی
متصرفه دهم و بولکان خود نموده امیر نضر بعد از ان نضر را بدیدیم که در آن فعل و امان خود دما
ایمان ترکمان غارت او ایشانرا پوسته دما از هوا خالی اهل سامان زدندی و بدو تو ان

فی زمین المذبح پاکنداشتی و آداب اوج و تحریک شکر قابل مفضل رسیدی و من کور و
 لید بودی ازین سبب دلها از رسید و مینا کجند و آفرینش در صبر عاجب و در وی سید
 و اعطای بود و از جمله شرم و عدم او سبب است دانسته و معروف و معروف ضبط احوال از یاد او
 آن خطبه و موعظه اعدان و بدگوینان محبت کور نسبت با و کرده قاپوس بی تا قیل و غیر
 لولیان و او و او و چه جند آنقدر از زمان مملکت خواست که ابراز دست خویش از آن نمیکند
 یثقا و سبب کشتن او و فوت لشکر زیاده شد ممکن بل غلبه او و استقامت خویش نهاد
 قاپوس درین اثنا از چرخان پرده و درخت بود و معنی از منزهات ممکنه خویش فراموش کرد
 و از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بی خبر تا کاشی بر اس قهر افرو
 گرفته و دست تجارت و تاراج مصادرت و او کاب و اباسی سلطنت او در آن کرد و خویش
 حضرت او عیادت است و اندو ذات او را از معرفت خداوت نگاه داشته چون امر او
 بمقتضی و خود یار نشدند بخوان رفتن شرا غلبه کرده اند بر منوچهرین قاپوس را از طریستان
 طلب داشتند و او بر جنت مصلحت ملکی در جنت ایست جمال روان شد چون بر چرخان رسید
 لشکری دیداشته و هم از دست رفتن طبقات شتر با و پیغام دادند که اگر در طبع بدریا افتاد
 مینمای همه از دست مصادق نیست تر از کمر خندم و مطیع باشم و الا یادگیری پیوستیم منوچهر
 جز عدا را و مواسا جاره ندیدند شید که اگر ایا نامیدند مده خنده و فدا مترا کرد و چاک
 قدیم از دست برود و شمس الهی چون اجتماع ایشان بر عصیان و طغیان مشاهده باطل شکل
 و فوایس تلک و بغیر اباب به بطام فرست و منتظر فائده کار و حال حال نشست چون امر
 و لشکریان ازین حال خبر یافتند منوچهر را امر بر عیال قاپوس از آن ناحیه بکشد کرد و داد
 از سر فرزند و متوجه بطام گشت چون بدیاجی رسید قاپوس او را پیش خود طلبیده و چون

را یافتن زمین نیست بوسید و بوضع هر چه تمام است و او را دادند که با یکدیگر محبت
 کردند و در مصالح ملکی هر نوع بخوان گفتند منوچهر قاپوس زبده که اگر شخص فرای در خدمت
 این عشق عاصی سید را نام و خویش را و غایب فدای ذات مقدس و نفس نفیس تو کردم شمس الهی
 از روی شجاعت بری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من را نیست و تو قیام امور ملک
 بر تو مقرر است این همه در حال ایات و معارضات من متعلق نیست انگاه تمام ملک بدو سپرد
 و مقابلین را برین تسلیم نمود و مقرر بران شد که شمس الهی در جلوه مفاصل رود و دیانت قیام
 نماید شمس الهی را در محارک جلوه نمود که نه جوی از خواص خدمت که تزیینت مصلحت او قیام
 می نمود نه عماره رفعت و تکریم که یکی از امر اعیان هر قاپوس غلبه بر دست او را بقصد رش
 با ذکر و قاپوس از رسید که سبب این محبت و شورش جلد و جواب داد که چون تو قیام
 میکردی من هیچ نمیکردم از اینان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت انکند و دیگری
 بجای تو بکلیت نشاندیم این محبت ترا با سلطنت از اقامت و پیش آمد قاپوس گفت این سخن
 غلط است جان بلیست با اسطوخودوس بخشیدی منوچهر مصدق این مقال انکار کرد و آن چنان
 می گشت که هرگز بدین روزگار نمی گشتی فی الجمله چون منوچهر بچرخان رسید بسند خط و قرار
 مثل شمشل شد و باطلایه ها و بطریق دار او بطریق مذکاتی میکرد و در رعایت وضع و ترتیب
 بهیچ وجه اهل با محال نمیداد اما عصیان بنابر با بدلت او مطرت قاپوس امین می نشستند
 و میکرد و دیگر آمد بطریق را بجلوه و دست داده خاطر از مردم او قاپوس ساخته و از ساقی برین
 او باز رستند و او را در قیام که بظاهر چرخان و قیام کرده تا غایت آن کند بکشد قاپوس در
 و او را سار و دایرست منوچهر بجاوت و علم سر روزی تم اشتغال نمود بعد از آن بر توان
 در حال عیادت و سپاسی گفتند **که اگر ملک الهی منوچهر شمس الهی قاپوس بن و شکست**

که سلطان حاضر بجا وقت دار است و طبرستان شده آن ملک را از من جزا نشود و بگوید
و این اثبات طاعت و امانت میان سلطان و وزیر محمد است چنانچه مقرر شد سلطان
دارا با باز خواندن و بر حسب فرمان اجابت کرده و در زیر نهاده و خواص سلطان منتظر است و در
مجالس و محاسن و شکار و اوقات خلوت و دیگر امور شریک و طلب هر لحظه از شرف سلطان
او را خواست و بنده را دل بجا بی صحبت برادران با میسر داد و اگر مانع بیاید بر خلاف
مهر و نیکو روی او و احوال و دارا و نه است آنحضرت محبت بود و در باب شرف و دودمان
و فائز آن بقیه محبت دارا که چند روز لایق خدمت حضرت و خدمت باط سلطان بود و بر زبان
آورده چند روزی در آن باب افکار کرده و ظاهر آن بود که تمام بجای رسید که آن کامل قتل را تا
تمام مجلس بیرون کردند و روز دیگر عجب و آن قتل از قتل او را محبت یافته و در محفل
او را کاش میکان ضبط نموده تا و زیر شفاعت نموده و تمسکات او را بگویند و او بیرون تا در محفل
او ضرب می نمود که در میان او را میرزا ناصر الدین سبکتگین سلطنت او را و داد و کارش را
ملک شهنشاه و **کوتاه** میرزا ناصر الدین سبکتگین غلامی بود که نزد او ملوک التکیه که جمعی
فرمان بود و بعضی فضل الهی آراسته و باطن سلطنت با و شایسته و بر سر و در گوش
چون شریف و عفت و کار چون بر هر کرم و حکام و او چون با دهنده قوی و ضعیف چون غلام
تا بنده و بر وضع و شرف و محبت چون در کار و در پیش از کار می نیندیشد و در حضور نشسته
سپید که از دست و از آن بر میزد و رای او و ظلمت و اولادش چون ستاره راه غای و سرع او
مفصل او چون قتل که کشی آنجا محبت و شهنشاه و غلامی او چون دهنده و دلا
ممنوع وقت و در کاست و سکون او را و سبکتگین غلامی که در ناصر الدین سبکتگین
در ایام نوجوان حضورستانی با او صاحب جمعی خراسان بود چنانچه

منصب جری است و آن حق و عدل و امر است و خدمت خدایتعالی با و میسر است چون او را که
فرستاده و امانت آن غلامی رجوع با و نموده نام تربیت و در پراشتن و تحریر و تدریس
ولایت نکره را برای رسول فکر ناصر الدین جلاله فرموده و چون با او صاحبی بفرستادن رسید بعد از
آنکه فرستاده و خدمت حق را یکی اجابت کند و در دو و میان او کسی که لایق منصب است و در کار
بودی خود بود و او را و انصاف در باب شرف که مداری سپاه و رعیت بر میضاقانده بود
مشورت کردند و خود اختیار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد و با اتفاق بر عادت و ریت
او رضا دادند و بر کثایت و امانت او عهد بستند و ناصر الدین حکمانه را در ظل رعایت چنان
فرستاد و او را و معاوضه مصالح بجزرگی یک و بعضی قیام نمود و خود را و بر هر یک از آنها
مقرر فرمود و آنکه روی قطع و قطع نهاد و این آورد و تا می رسد و در کس بر سر
اسلام و موطن عده او تان و انصاف بود و دارا القهار با نیت و پیوسته با طرفی و آنکه ملک
کرده و بعضی با نیت و شرف که کار از آنکه نمای زبان نیز و بر فرم قیام آید و با نیت از دهنده
حاکم را بیا و فنا میسر او و بجای آن موضع موانع و وسایع و معایر بنیاد می نهاد و در شرف
و چون بنوعی معیار است می نمود که بوقت شرف از آن قاضی آید و در طاعت و معالک خود را
چنان میکند که بعضی از آن جزو بلطف و تائید برده و کار میسر نشود و قیام که از بجای آن استوار
استوار و از سر گذشت آن اخبار را برای فرمود و بر نظر مبارک را که که بفرستد که بان طاعت
بود و این که شرف حدود و غور مستطرد و نده و در تدارک بسیار ایشان کم بودیم و مدت
آن جای و در از کشید و زادی که داشتند و راه استمداد طلب را در بسته ماندند و در میان
در مضائق آن شدت و محاسن آن که گریه ماند و در شرف شایع و وجه اتیان از آن یافت
قوت بی قوت شد و از فغان تان فغان باستان و ساندند و خارج از آن شد

که گفته نمی کرد و مطیع مانده بود بر یکدگر گشت نمودیم و بعد مدتی زدی شب و شبی بود زدی بودیم
و در تمام این نوع سبب بودیم تا قریب آن وقت داده و ده که در اعلا کفر حق فرموده و تا
رسیده این طاعتین یعنی **نوع سبب** گشتند و برقی از قید اسباب گشتند و زود در این خاست
و زود روی به زیت نهادند و بعد از آن این مظهر و منصور را و طاعت خویش را بجا آوردند و بعد
و کفر خود را بجا آوردند و سبب خود را بجا آوردند و دولت خود را بجا آوردند و طاعتین تا
و این آن بود که گشت آن قصه بجا می نمود در این ایالت او شخصی موسوم به بابی تو ز فرج
کرد و طاعتین طاعت تمامت او داشت لاجرم گرفت حمایت امیر ناصر الدین که گشت و از وی
فرمود که ولایت خویش را دست خصم پرور کند و ده تنها به فرست و بلیتم علی شد که سال بخود
عامه رسد و هر وقت که حاجت او افتد در سنگ طاعتین او موقوف و منظم کرد و بجهت
نماید و نیز فرمودی که او در محبت که از او و از این که نوکر امیر ناصر الدین بود دعوت طاعت
اجایه نمود و شکری که آن بظاهر نرسد و آن دران محاربت از جانبین جدا جدا بود و چون
امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش محکوم و سپاه خصم او در میان حمله می گشت و چون
مقتل او رده و دیگران به زیت رفت طاعتین بفرموده خویش رسیده و زبان شکری بای می نمود
ناصر الدین بجای می آورد و اما در عهد که کرده بود و فعل و توقفت می فرمود و اما مقرر
و اغنیای می داشت تا فعلی که در خدمت او بجا گشت روزی در جزیری که گفته بودند امیر
الدین او را آتشی می کشید و او را و جانی مالا قی گشت و همگی را بجا می کشید که طاعت
و است بشیر و از کرد و دست ناصر الدین را بجزر بگشت و چون ناصر الدین این جزیر
مشاهده کرد بان دست زهر رسیده و شمیری بطنان زد و خواست که بجزیری دیگر می رود و قطع
اما بود و لشکر که را می فرستد و باز دعای فریقین را بجا می می فرستد امیر ناصر الدین فرمان داد

نوع سبب

طاعتین را با صاحب ازان خطیر چون کردند و در مقدار یک گشت از روز آن و یک گشت
طاعتین با سوره خود گرفته بکران افشا و ندو و دیگران ملکات بکواب نذیرند از جمله و بعد آن و یا
که با میر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که با لایع طاعتین بجهت بجا آورد و بجا آورد
خود عدل و نظیر داشت و او در پیر نامور بود و چون بایستد را از ان ولایت پرور گردید و از
گشت و بستی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند و ناصر الدین با حصار و شال داد ابو الفتح
سیر را علی رسید و مشغول نظریات و عاقل گشت و بعد از آن که در خدمت او رسید
ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایستد بود و در حضرت یا نیز ملازمت بایستد
شیخ ابو الفتح بستی که یکدیگر چون امیر ناصر الدین منصب دیگری بن توین فرمود و شرفا نصفا
خویش را زانی داشت و در این میان را این رجوع فرمود و با خود اندیشید که این باشد
هنوز بر احوال من زیاده اطلاع ندارد و خودی که را بود و سمت عداوت او و معرفت او
و اگر عاصی شری انبیا شد که تیرا فدا او بصدف قبول رسیدی بخیرت او رفعتی
که دانستم که غایت مرتبه بنده پیش از این منصب نتواند بود و که خداوند بزرگوار داشت اما
چنانچه میبایستی چند که چند روز از خدمت اجازه غایب و هم در کثرت غیبت با دست
موضعی که چنین گفت منبیه باشد چند که گفته اند از خدمت بایستد که یکبارگی فراق حاصل گشت
بنده شرف دست بوس است و عباد یا بدو بروی میباشند آن منصب کرده که او بجهت
موا بود و امیر ناصر الدین را این معنی مواقیع را افشا و فرمود که ترا بجا بروج نماید
و منتظر وصول مثال بایستد نمود تا بنگاهم اسپه های بخت آوری من به انصاف گشت
کرده و تا در ظل طویل غایت آسودم تا مثالی از موقوف ملطفت با سبب عای من رسیده
گشت تا خبر داریان من الطاف حضرت یافتیم آنچه یافتیم تا امیر ناصر الدین در دولت طاعتین خود

تعرف آورده ملک سامانی و افغان اولاد داشت آن بدست آورده و بنام خود که در نزد صفی
 سلطان بنیست او را بر داشت ملک خراسان به نسبت کنت و در حقیقت او را ملک و اولاد کنت
 و میان هر دو پادشاه بهائی معاضات است که با هم یافت و آن را که سلطان جهت دفع شر و
 منقرض نشا پادشاه ابو الطیب سلیمان بن سلیمان که نام حلیت بود بر سر پادشاه نزدیک
 ایگهان فرستاد و خطبه کرد که اگر ام و رفعت خود و پیش از خود و هر که اسل از شرفیاری
 و اوقات قیمتی و عیال و در جهان و خیمای جامه و چاق و غیره و ادالی نسیم و در جهان و خیمای
 کافور و دیگر بزرگات و یار و من و در خیمای خود و غیر آید و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 مرصع چشم چیده از لعل آن نیز می کشد و اسباب را با یار یارین و از خرافات
 مصوبه کرد و اینده امام ابو الطیب چون بدیدار کرد و به تعلیم و جعل او غایت معالوهای
 آورد ابو الطیب در آن روز که است غدا ام و مصلحت با تمام رسید تا در یکی که در حقیقت آن
 عوامی میگردد و عیال و در غایت آن ولایت از در ظاهر و سیم تپ و کمران خای و نا
 رد پادشاهی و قاع و بنو و اوصاف بزرگات و دیگر مقتضی الوطی را در کشتن بجا و سلطان
 و مقام میان سلطان و ملک خان باطاعت معاضدت نموده بود و نامش زخم ایام و معاضدت تمام
 مشایخ آن بود که در آن جهت اجداد و معضی کشت **و اگر فرمایند و بنام سلطان بن محمد**
پادشاه بنی الدود و محمد و بعد از بنی خراسان و قیام سیستان از او و پادشاه و پادشاه
 بطساطه فرود آمد و آن شهر سواری داشت که سر موازات شرفات آن نیز میدی و خندنی
 که در آن سبب ساخته بودند و مانند محو محو عید و در بعضی حکام آن دیار و دیگران که بزرگ
 و قیال غرور هر چه در دست داشت چون از نزد سلطان خبر یافت و اتیان و در خیمای
 از شهر پادشاه آمد و در برابر پادشاه اسلام صفی پادشاه میان سعد و اشقی مدت سر در



و پادشاه پادشاه و در چهارم سلطان فخر شریف بن علی که پادشاه و پادشاه و پادشاه
 منزه کشته بخمسار و آمدند انصار و بن خندق را بنیشتند و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بر و سلطان فخری را بجا پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 از پادشاه آن و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بدست و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سبب و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نمود و از دالی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بهیچ سلطان نیست
 بود و چون ایام بهار بود اختیار از بعضی طریق بود که کثرت پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که با دست و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بکند و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سلطان از این بهر و در خشم شده و عت و شکی کرد و در یک برده و نو آغا و زنا و نو
 داد و دست نیت و اوراق و در و یار و امضا را و در آن روز که در و جبال را و پادشاه
 و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 ملک و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سلطان بنو ایامان و رسید از عیال و این است که کثرت نمود و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 یافته شهری را که موطن همگی است و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 هزار هزار مردم را که بکتاب غصیان و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه
 او در تعرف وین میسر از غرض و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 چاکر آمد و ما ده و احوال و کفر و عدوان در آن نواحی و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

که بران دولت و بزرگان حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر دلالی نیز از حیرت اصداد چون بجز
از جلال و قیام یک خانه بود بزرگ از هر ساخته در طبعی که در عرض با نژاد که تجلی عریض تر
دارد بقلای است محکم که در حکم و تدبیر و شرف و خط و نصیب او با سهل و همی میسر شد
سلطان جمعی از شعاع و معتمدان را بجز خواهر است علیه کما شست و در زمان حضرت که بقلای
روی بفرمودند و نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قهر و ط
بگریزند و آن در بایستی سوار و کمر و لواحت آتش رنگ و سایر چاه و زده هر برادران میخشد
روایان ملک که در آن مجلس حاضر بود مذککشت قیام بدندان کجی که رفتند از بطن سلطان خان با ش
ترک که در آن مجلس حاضر بود و کشتن بنی بر سر طوطی که در آن خانه بود بر سر آن رس
چهارم زده تارین سلطان بختیاری نزاری که کرده بود در شهر رسد از بایستی با لشکر ک
عازم مملکت بنشد چون بواسطه آن ملک رسید پناه را بخواهید و یار و عزیز کنایه
داد و بعد از آن از عیاری روزگار آن محافل با فرستاد و از زوال آن قوم متفرق گشت و س
فانما بخت خویش معادست نمودند چون ملک ملک بداند است که از این حضرت قرین بود و بجا
اقبل آن ولایت رسید بجز خویش را از مقام است با لشکر اسلام طاعت کرد و عاید و دیو
و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و قهر و عداوت خود را منتقل شد که بجا بفرستاد
تیرین اقبال خود و بقیل خان خاستند و هر سال با بی خطیر بفرستاد عاصره رساند و بقیل خان
و ده هزار سوار را از مراد و بی همایون گردانده و علی الدوام و الاستمرار بدین عهد و عفا
و از اولاد او انتصاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان بر دار باشد همین طریق مملکت
بدین اندک و بحدود بدین اعلی رفته شده و بجهت تحصیل اموال جمعی را نامزد فرمود و در آنجا
موقوف شده باز بکمال بنیاد آمدند و نمودند و غرضی سالها عاغا جبار الملک خود را

نمودند که **سج مملکت غور** در دست اعدای و ارباب سلطان ملک کجاست بخود
محمد بن سوری که کما آن تاجر بود با ده هزار مرد و در برابر سلطان آمده و صحنه رات کرد و ثواب
از بانیان کوشش نمودند و در وقت زوال دولت آتش بخیالان سلطان فرمود تا بش
بر سیل خدمت بشت و او را غور بمان تصور آنکه سلطان بهر پیش از غور قی که بر خود نشسته
بودند و چون آنکه بخیال آن محراب رسیدند سپاه سلطان عثمان گردانید و جمعی را
در آن میان با طبع ذیاب و کلاب بخت و در غوری را گرفتند پیش سلطان و در آن اوقات
حضرت کین مسموم میده جان کمال سپه و بختی در تار و پود کوه که حکام غور و رعایا بش
تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بعد صاحب طبعات نامری و فرزند دین
مروالده و بی که تا به سلاطین غور در ملک نظر کشیده اند آنکه با بی غور در زمان قیام
امیر المؤمنین و امام المصطفی ناصر الدین الفایز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و جلیل القدر
و حاکم غور در آن زمان شخصی بود و از نزول و حاکم را اب و او مشهوری بخط و مبارک
الدین الفایز نام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدین مناسبت گزیده
مشهور تا زمان برادرش غور غوری در دست ایشان بوده و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که
امیر ابی اسحاق که در آنکه قلیا بر منابر اسلام بدان سب نام السلیس و اولاد او علیهم السلام
کشته در هیچ طایفه اسلام بوجهی فرمان ایشان عمل نموده بود و غور فرزند دین مبارک
درین باب که **چهارم** با سلام در هیچ منبر نماند که بر وی خطیبی هر خطبه خواند که بر مال
یا سبب بخل و قیاس نکرد و بخت بود و هر چه در دیار بختش از آن دست مصلحت آن
بدر بران و دین جنس هرگز در کین گفتند و در آنکه از دست نرفت از دولت فانیان
بدین سبب علش غور و آن همین بود تا آنکه با دیو داد بدین فرستادند و بر هر شرا و

بعضی نوریان خفته محمد سوری را بر وجهی که بر او کرده اند آن نیست که سلطان محمود بنده را که در
دایه صحرای خفته یافت و از بعد و شوق برست آورد و بنده کرده با خود بنشین بر در چون
مقی از جسد او بگذشت سلطان با او گفت که بر تو در حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم من بگردد
و من متعهدم که چون من بپایم ترا بگذارم که بولایت خود روی خود من را طلب داشت و او خود
از غرض بنشین رفت سلطان او را نیز تعهد کرد و ایند و بعد از چند کاه از جسد که بختی رفت میان
او و لاد سوری و اهل دیار سلطان محمود عداوت قدیم مانده و بنا بر خشم ازین در می نمود و گفته آید
افشای اهل تعالی درین سال رخسار من و در شتاب بر رخسار من غلیظ می نمود که در دم را
تا یافت وقت چندان قوت نماند که بنا بر خیزند و در دم پیشتر نشسته میگردانند و قیمت بگویند
و از سرور بیدار گشتند و از مسک و گشتن نماند بلکه او را از گشتن فرزند خود میسر و در
بیم برادر روز روز میگذرانید و شهر زن را میگشت و می چوشت آینه و در دنیا بود و بیکس را
حال آن نماند که بگذاشت و در دست زد و نماند که با دست بگذاشت که بصلح همراه ایشان بود
در آن ایام دانشمندی از اجداد پیش امام ابو الطیب معلولی رفت امام از وی پرسید که بخت
مدرست که با ما افتاد و معلولی گفت که دانشمندی که در قصبه چین را بر عیوب قصص و عیال بیجا و حالت امام
گفت که آن استحقاق نمود و دانشمندی گفت که نوبتی ایند از دانشمندی در شوارعی از شوارعی فریاد می
شنید که می گوید که در آن من انصاف و خلق مرا جان بخش که نزد یک بود که نفس منقطع کرده
مرا در کشیدن آورد بر سر که چو سینه می نمود و از خانه بیرون آمد و هر ده زانو بر زمین می گذاشت
من از آن خبر به پیشوایان خودم از دانشمندی احسان بود و دست آنی که بر روی می نمود و نگذاشت که
حق را بدید که بر سر من نشسته اند ایشان با من از بس لطیف سخن کردند و اهل تعالی نمودند و از
آن حال گویند که مرا از این معلوم شد که آنجا هست در حال پریشانی من بمان کن خویش من است از

آن عذار ایشان را دیده که بخت و ابدان حالک است و الله تعالی چون از یک روش یا شرم نمی زنی و از بخت
آن حادثه بخت بود صاحب خراش بودم بعد از امارت صیحت و امان رفت سوری و بعد از امارت
بسی رفت و بر سر برآمد و ناگاه که می کشید بجانب ماران شد اگر چه مقصد و مقصد و مقصد من بود اما
لطف باری تعالی شامل حال من شده و دست مرا در بند داشت و در قاهره جان من بختی که گشت غم
گشتم و نذر کردم که جز در پناهش رود از خانه بیرون نروم **و در آن ایام یک خان و سلطان خان**
انوار خان یک خان از سمرقند میرالدین سلطان محمود یک خان چون از میدان میا در سلطان
محمود روی کردان شده و میا و ما از قدرت میرالدین و که جاسوسان بان ولایت برست و در آن
ایک و برادرش طغیان استگشتن نمایند ایشان و معلوم کردند که طغیان بر جاده متبعت و بخت
سلطان شایسته قدم است و بر جرات و جرات برادر انکار بر طغیان می نماید طغیان بر ولایت
بسلطان بنجام خست که بر همان عهد و وفا می که بستم بدست و از حرکات نالایی برادر
خواهی نمود و گفت بر دای جهان آرای موجب نماند که هر استان بنده ام ایک چون غلغله برآ
بمخوفش و عاقبت نسبت بسلطان متبعت کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن گشت
مهر که در آن استگشت و در آن عهد آورده روی بولایت برادر نهاد و چون او را که بگذشت و امیر
برف سرد و یافت لازم بود که در آن او ان که سبک با برین سیم برف در شام زمین گشت
ایک با اتباع و اشیای بزم انتقام برادر روان شد و درین اثن برادران بر ولایت
سلطان خست تا در بعد از نعل و مباحث ایشان با یکدیگر و مجلس جلیس سلطان فی زمان
بمخوفی بنیاد است که در هیچ قرنی تخریب انگشت نمانده بود و مفصلی این محل انگور و میوه که
تخریب سلطان محمود بود و بموجب مبالغه و بیار غلام از قبایل ترک یا سیمهای ملون در برابر
صف کشیدند و با غلام از میان یک خاص نزدیک مجلس بایستادند و با قبایلی روی نمود

کشت کوکب اقبال پس از مدتی که در مدینه کمال رسید و عتیق کوفه تبارخ یعنی بیت برسات پیش
روستادانش را به پسر سلطان دوست کند هر دو شمار در قتل و جمل عتیق جان خود فکود
خوش قطب نام سلطان خوانند و پس از این میان سلطان و شاه تکران بنای سلطنت
استحکام یافته پسر شاه را که شاه شاهره میگویند به خدمت سلطان که سلطان در اکرام
او و قیام مملکت است و او را از همه متربیان خوشش انگاشت و در آن ایام که شاه شاهره
پس از مدتی که در مدینه بود و او پسر خود را که حکایت ترکات تالان نامی بود و کلماتی در زبان
آورده که سلطان حق نپذیرفت و تا به پسر سلطان از غایت لطف و محبت در آن باب تامل
می و در مدینه شاه شاهره در خدمت آن طرف خواست سلطان را و از پیشرفت نامی و خلقی که از آن طرف
فرموده که میل کرد ایندا و بهر چنان که در حکایت مشهور شده است که مدینه را در روزی غارت کردند
مثالی بسته بای شاه شاهره روان کرد و دست خندان دامن او گرفته و بهر نام و پند و تامل
آنکه محبت چون سلطان عزیمت دیار هند نصیر داد و او آن همه اسماء که از دست روی بسته و نشان
خدا چون از آن سفر برگشت و بطرف بازگشت شاه و استقامت فرموده که است که مایل ایادی خود
بیک زلت منابع سازد و شاه بر عیال خویش را هر از نموده بمطابق سلطان ملت فرستاد چون فرمود
در حکایتان در حق کشت عیال دولت التماسش عاجز بر سلطان حاد و بهر او غنیمت شاهره فرمود
ایشان روی بفرستاد و او را محسن مسیح زعمیر و الدرد که بهر خارج و داخل انوصاف خود
داشت با خود بهر دوست تعریف شاه را از آن دیار که گویا ساخته شاه را و از هر حکم و قیام
فرمانم احوال دست در ذیل علف التماس از ده از حقوق و عتیق را بر او تیره نموده و التماس
شیخ شده سلطان غنیمت را مسیح داشت و او را بهر وجه فرموده و عزیز و محترم گردانیده و بهر
و بهر شرف و تعلق که در زمان دوست او علی پسر در در آنجا متعین شده بود و تخص نموده و التماس

و از سلطان عاجز الحصار را هر از در میان گرفته و عراوه و عتیق نصیب کرد و یک جانب خلع را با
زمین یک آن کرد و شاه هر چند فرمود الا مان کرد و بجای هر کسی بدو آن فرستاد و او را
برست آورد و از قلعه بیرون کشید و اموال خود را بهر قلعه را عادت کرد و تیره را را گرفته و فرستاد
مشکین ترش که در این دو مقام شاکست و درین نام احمد را شاه شاهره کشید و التماس
او را بکشد و بهر سلطان سپرد حکایت کند که غلامی که موکل شاه بود و دوست کشت از و بهر
بهترین چنان خوش نام فرمود و از جاری حالات خود در آن سفر او را اعلام دهشت را
بهر سطر و بهر تکلیف کرد و از آنکه غلام تیره شد و کفر گرفت و نوشت که ای قهرنگار خوش
تیره روزگار تو را تصور آنست که سلوک و طریقی تو را و بهر تو در اموال بکشته تحصیل از دست
رسیده و بهر داری که من نمیدانم که روزگار تو بهر شب فرو افروغ میاید و بای میگذرد و هر روز با
خیر و بهر شب بطریق عیال شاهره بهر شرف است و حال است و عتیق عیان دمان بر آباد و ای
و آبروی من و بهر یک برده و بهر دوست خود کشته و دوست من کشته و شاهی که در دنیا
سلطنت بطلان باز و بهر سزای تو بهر هم و بهر داری تو در کمال تو بهر هم و بهر سلطان خود نموده
مهر کرده بهر غلام او چون آن نام بهر غلام رسید و زن بهر عتیق نامی مطلق شد و بهر
کشت شک نکرد که دشمنان حادان پیش شوهر او را با انواع قتل بهر متهم و محسوب کرد ایندا
از بهر عتیق از منزل بیرون آمد که بهر دوست خود کشت غلام بعد از چند روز بهر رسید
خود را که چون حکایتان را که است و بهر نامند سیالان و لطیف است و از آنکه از آن و بهر حکایتان
خود را که چون حکایتان را که است و بهر نامند سیالان و لطیف است و از آنکه از آن و بهر حکایتان
با که کشته غلام فرمود که بهر از این نسبت درم و بهر عادت غلام که کشته و بهر حکایتان
خود را که چون حکایتان را که است و بهر نامند سیالان و لطیف است و از آنکه از آن و بهر حکایتان

آنها را که آورده اند نام نهادند از خزانه جند را می بایست که بر هزار و چهار سلطان و اصل شد گشت
برده بجای رسید که بهای یکی از دورم گشت خبر این فتح تا همه و مشرق و اقصای مغرب رسید سلطان
چون از بلا و همد با گشت جاسی بزرگ در میان غرضین بنیاد نهاد و از توانی و اعلای و همد و غنی
نقل کرده در در رانست و در مسانت متعارف بود و در سخنان و متعاسب از معدن سنگی در
خام می بود و من مشن مد آورده و می را با الوان و اصناف چون عرصه باغ چار ساخته
و قفسه به منقش و چون که در درجوا را آن سحر در برینا و نهاده بهنایس کب و غرایب
آرامش و شون که اندیده و قوی مستعالت بران گفت که هر یک از اسرار و اعیان به بنا اوت
البرماد و نه خود ندانند و خردان دیار از جزیره شاد که گشت قیال الله **که در سلطان محمود بجای**
سودات و از اوجت ایلخان ارباب قاری میگویند که سودات راجی میگویند که بر غزال
هند اعظم انعام از ایلخان بود اما از سخن شریفه که در قطار همد سه موم میگویند که سودات نام
موضعی است که لایات بر ستان موضع است جانی میگویند **بیت** یا فشان بیت را که تاش بود لایات
لکتر جو و اندر سودات و دیگر پنج صلح الدین سعدی گشت امدنی میاید **بیت** پنج به ام از غای
سودات **بیت** پنج جو در جایست منات **بیت** پنج جو در غل کوز اندر سودات را در بقای نهاده بود
برکنار در لای و ایل و چند و شب خرمف زیاده آن است می آید و در حدان شب زیاده از حدان
در وانی آن تجانی میگویند که گشتند و همد و آن بود که در وای معیاز منات اجرا و نیک
سودات می آید و او را وای معیاز **بیت** پنج جو در غل کوز اندر سودات را در بقای نهاده بود
داشتند که در ایاجات سودات میگویند بدو خبر او چه آن واقع میشود و از افعال او که همد
و زبان تجانی آورده و در سب ده هزار قریه مهر و قفس سدان تجانی و در حدان و انجمن در
تجانی که گشتند که در غل و در فدا نهاده بود و در هزار برادر و دران تجانی و غای

مشهد بود و در تجانی از ایل و در هزار و چهار سلطان و اصل شد گشت
تجانی که در وای معیاز **بیت** پنج جو در غل کوز اندر سودات را در بقای نهاده بود
داشتند که در ایاجات سودات میگویند بدو خبر او چه آن واقع میشود و از افعال او که همد
و زبان تجانی آورده و در سب ده هزار قریه مهر و قفس سدان تجانی و در حدان و انجمن در
تجانی که گشتند که در غل و در فدا نهاده بود و در هزار برادر و دران تجانی و غای
مشهد بود و در تجانی از ایل و در هزار و چهار سلطان و اصل شد گشت
تجانی که در وای معیاز **بیت** پنج جو در غل کوز اندر سودات را در بقای نهاده بود
داشتند که در ایاجات سودات میگویند بدو خبر او چه آن واقع میشود و از افعال او که همد
و زبان تجانی آورده و در سب ده هزار قریه مهر و قفس سدان تجانی و در حدان و انجمن در
تجانی که گشتند که در غل و در فدا نهاده بود و در هزار برادر و دران تجانی و غای

تا بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و قفس بر محسوس بود بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
قاصده هر دو آن آمد و در حصول دشمن تاخیر واقع شد و هوس شکار گردید و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
بسیار تاخیر تا بیکاه گردید هر دو فرج بکوشید و آمدند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و فرج بکوشید
در زمانی سرخ بر روی پوشیده در خواب رفت در هندوستان جالوزان شکاری سخت جنگ
تیر منقار بسیار می داشت یکی از آنها در پرده از پرده رومال سرخ را کشتید و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
تمام تر از هوا فرو آمد و جنگل در رومال زد و منقار زد و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
آن جا که کوشید آتش در میان شکار افتاد و هماران این حال جوان را رسانیدند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
چون دیدند که آتش می جوشید همه او شکاری غریب پیدا کردند و خبر آن جوان کسی ابله است و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
بادشاهی داشت همگیان بادشاهی بروی اسلام کردند و صدوی چند کفالت بود و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
همان بلشت و این کلاه برای جوان آورده بود و بر سر و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
اورا و اندر و از این بزرگان همه و بنده و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
بفرستادن جواری و دران سیرین یعنی اله و نمود و در فرام جیات خویش بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
فرمود بادشاه و آن نوای مجید اله و فرمود و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
محمد پسر از محمود و اور ولایت اصفهان بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
امدی و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
با اسمال علی الاطلاق و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
میکرد و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند

فرمود و در زمان داود از خزانه مرثی در سر بند بر روی دینار سرخ و انواع جواهر نادر
تصفیات که در اوقات طاعت می خواند و در دعا می کرد و در هر صبح برای بعضی عرصه سید علی
یک سوره و آن صبح در نظر می بست تا می نمود که بکلماتی که در دستش و در دستش و در دستش
آرامت باشد سلطان بن محمد صحت در آنجا که سید بهای می میگفت بعد از که سید بهای در فرود
طایفه بزرگ و مرثی الهی از آن هر چند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
رو بچایان شیرین بعد از تلخی غذا ایداد تا مسود و راق این حکایت در میان مردم و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
از آن شهر یارغانی بنامیت بخندید و فرمود است بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
در شاه که در ارض داستان بود و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
خوابین باز داشت بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
چون زمان تدبیر بود که و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
کوید که روی سلطان محمود از اوطا بهر سامانی رسید که آل سامان از بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
بودند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
کشت و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
مرض از بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
کشت و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
من آن کیم که بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند
اسامی علی سلطان بنان بود که چون محمود از طایفه غنیمت و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند و بیکاه بعد از بر سر بر نشیند

در مجلس انجمن از دی بسید که اگر سن بیست و نه که در کتب ششم از پیشه تو را ده من چه بود اسماعیل
از سواد و لوحی و باک طبعی جواب داد که منیت من آن بود که اگر تو نظر بایم علی بن حسن بن محمد بن
باش از غلام و کتیک و اباب و اود است محاربت تربیت کردیم و غیره و بعد از آنکه ده که از نام سلطان
محمد بن بعد از چند که بسبب از اسباب که تا به این می نگران تا طاعت اسماعیل را بوالی هر جا که آن
بمقتضای اندیشه او عمل کرده و مانده که در قلع از قلع او را نگاه دارد و کار را فرمود که اگر آنجا
بسیار اسماعیل باشد از اسباب بیعت محب ارادت و مشیت او توبه کرد و اندک در تحصیل عین است
اهل نوزده و قهر جاید نزار نه است که در عرض بعضی سلطان محمد بن بری آن بود که سوز
را بجا بخت انداخته شود که در اندک ملک خراسان غنیمت و بزرگستان محمد بن که در کتب که
محمد بن و کثرت اموال فراوان از مردم آنها مستعد بعد از آن حکومت آن ملک برموده و
که در صورت کثرت اکنون که مردم این ولایت را بسیار دره و مواخذ کرده و در و شش ساله را از
حاکم مکره اتی بین از حکومت این دیار بزرگم با تو بزرگسان می گویم محمد بن و مسود را استقامت و بوی
داده و همه بزرگس از لشکر غنیمت و غنایان تا به این که در آنجا شده که در آن ملک است
آنکه محمد بن با او گفت که ترا بگویند باید خود که بعد از من ببارد و خود تو من زمانی میسر که بگویند
خودم که تو از بزرگشوی محمد بن گفت ای فرزند احوال این من میسر که بگویند که از تو
تو باشم هرگز نه در آن ملک و اسباب تو حق باشد محمد بن گفت حق تر از تو تو را بگویند
تم با او کن که با او جنگ و عین کنی و خصومت و با حق نمیایی میسر که گفت اگر او بیاید و بگویند خود
که حق هر این رسالت من نیز قریه که کم اما او در غزنی و بزرگری حکومت کند خودم مسود بعد
عین که در آنجا در حاکم است اسماعیل این سخن گفت و بگویند که در سوال جواب چنان بگویند
ای نواد از اهل علی بن حسن که کاتب محمد بن بگویند بود و میست که گفت سلطان محمد بن در روز شنبه

برادر

پست و بر سر منج الا حرس نامی و غیرین و در میان و از آن بسبب می گفتی استقامت فرمود
سوال خود داشت و بایام ضیحت نشست و با برید او را در قصر فرزند و بگویند و من که در اندک
تا به یک سال آن می باری سلطان محمد بن و من و مذمت مردی متعصب بود علی بن نام و بعد از آن
بسیار مانده اند و در ملک چند غزوات بسیار که در بعضی از آن درین اوراق مطهر که در
او این بود که بر افتاد اموال اغنیاء خاص تمام داشت و بقی بسبب او رسانید که در آن بوی شخصی
بسیار دارد و شش نفر را بگویند و با او گفت می نماید که تو در مذمت قرطط داری هر که
جواب داد که تو قرطط نیستی اما در اخلاقی قابل از اهل دنیا نمی گردانیده هر چه دارم از من نیست
و این نام بین اطلاق کند سلطان اموال و بیست و در باب حسن عقیق که آن مردن فی نوشته
است که وزارت سلطان محمد بن و ابوالعباس فضل بن احمد بود این وزیر غایت ظالم و بی باک بود
بسبب از اسباب سلطان را در معبود که در معصوده فرمود و بعضی امر اینان او را شکایت کردند
که بکشد بعد از ابوالعباس خواهر بزرگوار احمد بن حسن عیندی وزیر شده که عجب و منعی بدست
نوزده سال در آن مهر خط قیام نموده و در آخر محمد بن و در بیکدی و رقم عزل بر صوفی حال کشته و او را
در قلع از قلع و بزرگش که در آن وزارت غنیمت با بر جنگ یک سال داد و شکست مردم و بزرگش
بزرگش بن بود از اهل آن که در وزارت سلطان می بود تا آخر محمد بن سلطان و وزیر بود و اموال
قتل یا با بیعت است امور زیاد و غزنی داشت آورد و آنکه سلطان در آن ایام با ستم غای
فرزند منصور بزرگم جنگ با علی بن سمیر و بزرگسان گرفت و در غزنی از آن با او گفت که در نزد
شخصی است غزنی و او را در غزنی منقطع او را از اهل آن بگویند میگویند چون سلطان نسبت بداد
و اهل اعدا افتاد می تمام داشت در آن سفر طرازم بود و اهل ملاقات او کرده و شکست میقال
بر آن طریقه غنای غنیمت داشت و در آن سفر طرازم بود سلطان با او گفت هر چه بداد که بزرگش

و موفی و ارباب ریاضت الفیضیت می خواهم که با من بپایند زاید که خوش آید ای پسر جنگ در رکاب
سلطان روان شد سلطان به نیازی هر چه تمامتر باز او ملاقات کرد بهنگام روز پنجشنبه از کجاست
که از اموال دینوی هر چه طلبوست خازن تسلیم نماید زاهد دست بمولد از کرده شش نه سکه
بگفت سلطان خدا و کثرت هر که از خزان غیب مثل این فقره تو اندک گفت او را مال مخلوق چه اوست
سلطان آن در دست خشک بگال و او تنگ چون در آن زرماید سیرامسکه که سلاطین علی سیرام
چون سلطان از صومعه زاهد پیران آمد روی تنگ آورد که در باستان کرامت بگوئی امثال این
خوارق عیالات را تنگ نخواند شد هتک گزینای سلطان می فرماید محض صدق و عین صواب است که
در آن امر خیال بکشم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بکوب کسی رود که در غیب که تمام و عزیز بکشد
از تفصیل این احوال پرسید جنگ در نای میگوید سلطان نمود سلطان منقول شده خاموش نگین
روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از ادب و تجربه بزرگواران فی ذاتی نگاه داشت
سرو پای افشا و کمره قطع مرغ دارد آن شخص چون سلطان را ملحق خویش دیدارش کردی که سلطان
افغان نموده با خود و کثرت که تواند بود دوست دوم که نظر خود بر روی افشا و همچنان اشارت کرد
نوبت سلطان نیز تفاعل فرزند پیر از اشارت بهوم سلطان فرمود تا او را بیاوردند فرمود که من
مرغان چیست گفت مردی قهار بازم امروز بزرگت سلطان قار با زید ام و این مرغ غده ام سلطان
فرمود که مرغان از وی بسته اند و زویر قار با زید ام و مرغ دیگر که زاید سلطان فرمود که
ایا این قار با زید خیال کرده روز سیوم با منو فرقت سلطان در ریاضت روز چهارم در
طول مجزولن برابر سربا پرده سلطان بایستاد و سر پیش انداخت سلطان چون او را دید فرمود
که شکر کی مارا مرد ز حال حادثه عجیب شکر آید که آثار طالت از دهنم میزد و او را طلبید و آتش
فرمود که برب طالت چیست گفت امروز بزرگت سلطان هزار درم جرمان از من برده اند سلطان

جستند فرمود که برید و با نصد درم بوی و مید و بادی بگویند که تا من حاضر نشوم بزرگت من قهار با
از سلطان حکایت لطیف بسیار منقول است اما ایراد اشکال بسیار است سابق تاریخ نیست **در کوه**
نصیرین ناصر الدین و مال حال او چون سلطان محمود خراسان گرفت از نصیر بقعه حقوق که برین
طراز مملکت اوقیم نمود و سلطان امارت پیش خراسان و ابالتش بود از زانی داشت
نصیر ناصر الدین چند سال از ابالت آن بقعه را زعمیده و ساعی بمیلای می آورد و در دفع منصرف ام
چند مرتبه می داشت آنکه سلطان او را بخدمت خود خواند و پیش پده از استیغاف نمود و در حضور
طراز کرد و اینده بمی رفت وی جایز شد و امیر نصیر در مسافت و قدری پس آن نصیر به صاحب
بر حقیقت که اندید و منافع و تقاریر و ان بران دفعه که قاضی بکار در مطلق بختی بود که دست
یک کلاهش بر زبان او نهاده شده بود و بیکس که رو چنان ضعیف و تعدی نگرد و در ایام جوانی
فانی با و او را کرد و ان و جهان از جهان جانم و او بر فاکه که نشسته شد **در کوه نصیرین**
محمود بن مسکین که در کوه نصیرین از راه کوه نصیرین از راه کوه نصیرین از راه کوه نصیرین
پیشتر حکم دوست پدر بزرگت نشسته در کوه نصیرین از راه کوه نصیرین از راه کوه نصیرین
مسعود برادرش حاکم اوق بود چون خبر که سلطان محمود با و رسیده از همدان غایب خراسان
و در آن ولایت عمل و نواب نصیر فرمود چون نصیر نیان از عیادت او آگاه شدند اهل کوه نصیرین
کرده عمل و اوردند او را بقتل آوردند و مسعود و عیادت عیادت عیادت عیادت عیادت عیادت
معاشره کرده و بعد از چند روز قاتل گرفت و اهل کوه نصیرین از میان برداشت و کجای از نواب خود را بکشت
آنجا که نشسته بطرف خراسان نصیر فرمود تا مسعود برادرش را او را سپاسم و او را بکشت و او را
که در بر خود او را طعم نذر ام با و و جبال و طبرستان که نصیر بزرگت که قیامت است طاعت
که تا منم در خط مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته همه سبب محاسبه مشغول شده خبره مشغول

اوراد و طریقی قوی میباشد و ابو مسلم مدعی که از قبل سلطان محمود در ری بود لشکر بافریستان
 اهل قیس و سار که کبابی از جاده مقابلهت بیرون ننهاد و بودند برادر آوردند و سلجوقیان در آنجا
 بینا و فخر کرده سلطان محمود و از جرجان بغیرین فخر و از آنجا فخر است که بسیار هند و دود او را
 و اهلان دولت که کتی که معلوم است که از خراسان فخر و سلجوقیان که کیم محمود کونین در پیکار
 نذر کرده اند که بعد از صیحت غلامان که جمع کثیرا هند و با نجا برده اند که کیم محمود که شش ماه
 آنکه که محمود خراسان هم از آنست فخر و نیت و جان طرف روان شده و رعیت او که کمانان در خراسان
 قوت یافتند و علما و الدوله که کونین که کونین از ری بیرون کرده بران دیار متولی است
 او که کانی رکاو و همکار محمود و در پیکارستان قوی حال است سلطان و دست نشان و خیرین از
 بهرینین و شیمان باز گشت بعد از آن طغی که یکدیگر با کثرت مالک خراسان استیلا
 یافتند سلطان محمود در کیم شش ماه واریا و از بغیرین بیرون آمد و قطعین از دل هر اهل کرده کونین
 رسیدن انانیم شخصی از بی بکان بی دارا اهل باو با شش فرام آورده و قطعین یکدیگر و
 بهرچنانان طغی دست آورده و از او استیلا و رومده افتاد و فرامان محمود بران قوا
 رسید بهر دزدان در حصار محض گشت سلطان او را بفریب بیرون آورد و با هرشت و کیم بر
 قطعین و اگر که ناکاه و پنج فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 که درین گشتان فخر و کیم چون بهار شود با ستمسال سلجوقیان مال خراسان می ستانند و دم
 دل حکومت ایشان ننهاد و انداول بهر قیامت باید برافت محمود از گشت سلطان بران کونین
 ملتفت نشد و از آب بخور و ده متوجه تو رسک شد و درین زمان متواتر گشت محمود و براف
 چندان فخر و شغف بر پاهای بغیرین رسید که قطعین از احوال آن ظاهر آمد و درین اثنا محمود
 محمود گشت که او را و سلجوقیان از مرض متوجه بلخ نجا باز گشت و تو رسک و خبر اجماع محمود
 آمد

از غلبه و روان شد و بعضی از شهرها و سپاهان فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 که کمانان فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 ازین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 سلطان محمود بغیرین و فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 چون بهرینین مال بغیرین رسید بعضی از اهل دولت و کونین و براف از این گشت بر
 آنکه این طغی و جنگ سلجوقیان فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 عبد الله الحمد و زبیر نجاشی و چون روان کرد اینده فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 و بعد از اجماع سارا قارب و عثمان بر جاب هند وستان منصف فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 و دران و قطعین از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 و خراسان بهرچنان محمود از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 غلامان خاص با کیم که کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 سلام کرد و محمود از قبول آن با و امتناع نمود و غلامان کونین که برای او خواهی قوا
 کرده و اهل کونین با کیم که کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 محمود از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 بنا بهر حال که کونین از حال بود و عاقبت او را گرفته و پیش برادر آورد و محمود کونین که کونین
 کونین تو را در کونین و کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 بخاطر کونین که کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 کونین محمود و کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین
 با کونین فخر و نیت از آب که شسته دست قبل و غارت و راز کرده کونین

همه کرد هر دو شک بر سر سید و یکی علیکم که در غزو یونان بجوئی کشیده شد و برقی نیز شده و آنچه زنده ماند
 مانع و بقی مغربین رسیدند سلطان شاه اردشیر و در موضع مارد و کرد و کاه هر سلطان بخیر بود و در این
 دیار در سرخ و غیره و ملک اردشیر و در این محله است و در این محله است که سعادت نماید اما برای
 از جور سلطان نال کش کرد و صورت تغییر غریب را در نظر او آن که سلطان بعد از این بهر
 متوجه آنده شد چون یک نفر غریب رسید سلطان شاه باسی هزار سوار و پاده و شخصیت
 قتل در برابر بنامد و هر دو سپاه تیغ و نیزه یکدیگر نهادند و در آن محله صاحب سبیل مهر و
 نمودند و غیره غایب آن است آورد و نسیم فتح و ظفر و روزی که در آن سلطان شاه روی بفر
 نهاد و در دست شوال سید احمدی و شرف سپاه سلطان بفر مغربین و در آن محله و فکر یا از آن غایت
 و تاراج مع کرد اموال نامحدود از خزانه غریب در دست سلطان بخورای داد و انجلیج تمام بود که
 آسمان را در بار بار و در بنا سیکند و بعد از آنکه سحر از غلغله و زاریا فتنه دار بین و منطقه و دست
 و غیره و ملک که کجا هر آید از ترس یا فتنه بود و هزار و سیصد عدد و غیره از آنان تو را گرفت سلطان
 بعد از چهل روز از غریب بیرون آمد آن ملک را تفرش و از زالی داشت چون ارسلان شاه
 مراجعت بخیرگاه شد با لشکر آموه که از هند و جی آورد و در روی مغربین نهاد و هر شاه با بهیض
 نهاد و در میان رفت و در این محله و سلطان نیز مستظهر شد و عمان عزیمت بجانب و اراک که
 ارسلان شاه از جانب خوف و هراس هرگز غایب نگذاشته بود که شربون رفت لشکر سلطان بخیر و طلب
 ارسلان شاه را بر سر بنجی آورد و در آنکه رفتند و لشکر خراسان خواست که ارسلان از آن
 فرستد سلطان بخیر و در بارش و هر چه شد مال فراوان قبول کرد و مایه قش را با و سپرد و در شهر
 با در را بخیر و ملک است مدت سلطنت ارسلان شاه و قلی بی سال بود **در سلطنت بهر شاه**
بن مسعود بن ابی بکر بن مسعود الله در بارش و ما و شاهی و شکست بود و حجت و عطا و فضل را

محالست نمودی و غافل آن ایام با سپهر شرفش کتب ساخته و مصنفات برداشته و کتب
 تمام نمود و آنچه درین شهر و خارج نظای مخزون الاسرار بنام او کتبه ریاد و زمان سلطنت او
 در ذل حال بود و سید حسن غزنوی در روز جلوس او قصیده خواند که مطلعش اینست **بیت**
 ندای بی برآمد ز صفت آسمان که برام شاه است شاه جهان بعد از آنکه بخت سلطنت بکشت
 لشکر بدیدار به کشید بسیاری از بلاد فتح کرد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بود و در کشف غریب
 مراجعت نمود و یکی از امراء خود به خط ملکوت بیت باز داشت بعد از طاعت کن کا و نعت تو
 عیال پیش گرفت بر لاش و بدقتش او لشکر کشید و بلان صوب بر با آن ستم و در حد و کثرت
 صدای و او شامت که آن غنی شاهی آن عاصی شده و او داد و اتعاف و اشیاء و در دله
 بکار و ارفاق و نذر شاه گریست و کرد و بار بند را مسو و مضبوط ساخت چون از هند و سمن
 مراجعت نمود میان او و ملوک خود و قیام کثیر دست و او که شش آن قضا یا در توایج خود میان از مسافت
 وقت با دولت بعضی از ارباب انجا گفته اند که در سمنج و ابی و جین مایه بر شاه وفات یافت
 برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از ملک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد و در سنه
 غریب و حسن مایه برادر برادران و اموال او در دست شاه **در سلطنت خسرو شاه بن بهر شاه**
مسعود بعد از وفات پدر با و شاه شد چون علاء الدین جهان سوز متوجه غریب شد و او که بخت پنج
 بنده تان رفت و در راه و حکومت شوال گشت بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین بجهان
 از غریب مراجعت نموده خسرو شاه را در گیر و چند مرتبه در دیار الملک اناخیش که بعد از آن نام
 سلطان بخیر گرفت و در این از ایشان بفرین تو بود و خود و شاه وقت محاربت با او
 با نهند و تان رفت و در سمنج و جین و خدایه در راه و داعی حق را پسک اجابت کن پیش
 قیام تمام شد مدت سلطنت خسرو شاه سی سال بود **در حکومت خسرو که بن خسرو شاه** که آمد و در آنکه

کمان مشغول شده و او را به مقام او رساند و دستدار ماند و از آن و قزوین و تبریز و کابل و طبرستان
مستحق که دانند و در استخلاص و کبر و عداوت معنی نمود و در همان قتل عام که در آنجا بود
و در هزاره را با ریش و سر از لشکر مقتولان جدا ساخت و مرد و او را به علی بن بویه را با برادر
بکر و حسن داد و خود عازم اصفهان گشت و نظری به قوت که از قتل مقتولان او را فاکم
اصفهان بود و او را به کج که در منبر شده و با پیش بر قوت با قوت با کجای ناک
مستقیم و او را به شش بعد از او به قوت منبر گشت و همان وقت علی بن بویه با برادران
مستقیم بودند و قوت بعد از منبریت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از صحن بلال علیه و
آنکه چون با قوت روی بدیشان آورد و چند نواز آل بویه روی کردان شده و با قوت پیچیده
فرمود تا همه گردان زدند و باقی لشکر و اهل دوله و مردم همه را به قوت پیچیدند و کج
و حسن بویه صنوف با قوت و توان داد و تا چاکان همیشه آتش در عمارت های غلظت و
آفاق با وی حجب از پیش ایشان در در زمین آمد آتش در عمارت های چاکان افتاده باز گشتند
و با حجت ایشان طرازی دل از جای دوست انگار گشت و نشان از منبر که بر افتاد و قوت بطرف
رفت آل بویه از اموال با قوت و لشکر با آن با قوت شد و قوت به قوت قاتل شده و آل بویه
برادران او را قوت را غلبه نمود و طرد و دست ایشان ارتقا یافته و پیچید و کج طرازی و
عادل و سید بن بویه بعد از اینهمه با قوت عمارت و در بشیر از آمد و در برای با قوت
نزد که دو بهار از غارت و تاراج منتهی فرمود و پیچید و طلب مرمومات خود کرد و در و در آنجا
باز و عمارت و در و در آنجا خانه پروان آمد و فرمان داد تا سقف بشکافتند و ملزمت
فعلی بن اتمه از آنجا حاضر شد عمارت و در و در آنجا بشکافتند و ملزمت خود را طلب نمود
از آن آتش جاسه چند بدوز و چون غلظت را نشاندند زبان عمارت و در و در آنجا چوب که گشت

غلام

فیما که بود و بداشت که چوب فی طبعه تا او را گشت کاری که گشت ای خدا و در استیلا و چون
از عمارت منتهی و قوت با قوت پیش من نیست عمارت و در و در آنجا چوب گشت و عمارت و در
اموال با قوت منصرف شده و بکشت منتهی گشت در آن عمارت و او را به قوت که گشت از آنجا و در
استیلا و عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
و قوت عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
استیلا و عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
نموده و بیاری از ولایت پیچید و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
معرض من شده و سولی نزد کین الدوله و دستا و کبر بر کثرت و عمارت الدوله را به قوت تا در
الوقبل از عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
او را دست و چون نزدیک آمد و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
بسیاری با دست فرود آمد و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
بروی سلام کردند و از و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
کس از امر او و کس که آثار فتنه از عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
از آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
دانشته و عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در
که در آن زمان که با در خدمت فخر بن ابراهیم با جمعی قتل از و در و در آنجا عمارت و در
و مالیک فخر و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در و در آنجا عمارت و در

در قتل که با سنجیده در میان موزه نهادی پسیدم که این بیت گفتی می خایم که این بیت
یعنی بعد از این سخن بعضی بر خاطر مستحق شود خواهی که او پیش نرسد یا بعد باشد و از میان رفت
میرون آوردیم و جهان را که با تو خنیدند را بگویم و همه از دایره خارج ساختیم و با این بیت
غالب در میان نهادیم که گفتی که اگر مثل این حرکت از وی صادر شود و این بلا که کن
از ما زنده نگذاریم بعد از آن خدا و الدوله فرمود که شایسته گویند که از وی این نوع تمرد
کرده باشد تم تو را که او را پیش از او زاده بگذارم شعاعی از خاموش شد و شیرین در صحن بماند
تا قنات یافت و بعد الدوله در سندان و تلایین و تلایین ازین سرای پیچ و منوال و تلایین
طلعت کرد و مردی طریقه مدته و عاقل بود مدت شانزده سال و نیم سلطنت او ماند یافت و در
دولت او زعمای سرور آمده حال بود که **کوکلیت رکن الدوله** **پ** چون خبر وفات
الدوله در سندان و تلایین و تلایین رسید که الدوله در سندان کشت نخست با صطوفیت
نبارت بلای بکای که در آنجا پیش از او چون چشم رکن الدوله بر قبر عاقل الدوله و لایق دایمی بر
کرده بود که آن بر سر قبر برادرش جمع لشکریان با وی توافق نمودند و آن موضع سرودن
نموده بعد از آن با صغیر اسیر روی پیش از او در دست نهاده و راجی متوقف شد احوال عاقل
بماند که آنکه پیش از الدوله بنده او دست و پا و اسلحه و اوقات حرب علی یکدیگر بیان نموده اند
بعد از آن رکن الدوله عازم عراق شد میان او و امرا سامانی وقایع حروب دست داد و
و تمکین و رکن الدوله را باست روی نمودند ازین حکایت در ضمن شرح قصایای مسلمان
مقوم ملک بیان شدنی بحکمران و آن که تمکین رکن الدوله از نعمتی نمود روزی ایشان
خود را اختیار نمود و خنکی در نظر خویش آید فرمود که از این کرد و ندیدم بران سوار شده و نگاه
رفت و در شکار خلی زنده را و دجا و خورده زنی بر سب و تمکین زنده و تمکین از سب در غاده و کلال

و آن قتل متهم بود در شمشاد آتش در آن سال چند باد شاه دوست خود معز الدوله بن ابوبکر و رفیق
بن فیروزان در طبرستان و کافور لغتی در مصر و قیصر در روم و ابوعلی محمد بن الیاس که مدت
مکوت که این کرده در بخارا و سیف الدوله بن احمدان در دایره که به ابوشه و لبر بن عمران در شام
بعد از وفات و تمکین رکن الدوله با بر سرش ملک ملون احسان پیشا کرد و او را مال و نیم کت
و او قتل است که نوبتی تمکین از سر عرو را ستمی و نام که تمکین خویش داشت نامر رکن الدوله در
مغولان که من سپاهی در غایت کثرت و شوکت و جگمک جوی ملک خلی سرت و اما که کافور
که تالایه و ملک از دست تو انشای تمام ششم در بخارا و نامر که اگر بدست یا این تمام
که هیچ دشمن بدشمن بچند و مکرده باشد و حکمت مندرج غش بران نامر که دانیده بود چون آن
کتوب مجلس رکن الدوله پیدا شد رست بختی که در بخارا نشی و زکریا کت خاموش باست و او را
باری آن بود که این مملکت بر زبان که زانید رکن الدوله و انت نامر دست نشانی که در
کرده و چلی فشت که از لشکر بسیار پیش از دست و فتح و ظفر منوط و در جویان بیت می الکرت که
بار هم آن از دست غاصداری و اندک که خاطر جهانست که اگر که بیت من که در قتل پس که بود
و اگر از من مشاهد کنی و در باره تو آنچه و طیفه مروت و ان نیست باشد بتقدیر رسام و دیگر
فرستی از ملکیت هر یک در شان صاحبش ظاهر رسیده و دست و تلایین را عرض فی فی رکن الدوله
استیلا یافته مرید کشت سبب آنکه از ایام بیت خویش شینکه پیش عهد الدوله از نامر
بینه از دست و در غیر خویش عهد الدوله از اختیار بن عهد الدوله که گرفته بهر تفسیر بودی ست
که هم کشت و در آن عرض از وی باصفهان رفت چون خبر عرض غصب رکن الدوله بن الدوله
از دست که شد که در صحن وفات از وی با رضی باشد بعد از تامل با ابوالفتح بن علی که وزیر رکن
الدوله بود و پیغام داد که از وی کن که بر مر طلب دارد که طلب نزد او رفتن از ابوبکر و در بی

نیت

بنایت ترسان و پسران کشت محمدالدوله را و این کردار نیکند ازین نیکوئی که دولت و کرامت
بزرگ بر او و همشکری خرم کشت محمدالدوله را آن زر را بر او از نیکوئی که در دستهای رسیده است
بر سر تربت ایوب و بنی عباس علی کرم الله وجهه ریخت و هم موافق نام حق قوالی که می کرد محمدالدوله را
ایام سلطنت خویش و این نیکوئی که در زمان ملک ابن تغت و پلای از دودم جبهه ایشان
فرستاده اند با او نیز ارسال دارند چون انصاری در باطن او رسیده است باز کانی را که میگوید
طبیعت و کفایت را بر او می باید رفت و چنین چنین می باید رفت و آنچه محمدالدوله را که با کرامت از
کلام او منقح خواهد بودست فی الجمله محمدالدوله را تا جرات مال بسیار داده بان ولایت ترستاده
چون بر او رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و بر کان کنز را ندیده تا بوسیله ایشان پیش رفت
رفت و مقدمات بر او از هر آید و غیر ذلک بر سر پیشکش مصوب خود کرده و منظور قیصر کرامت
نمود که در مسلک انصاری اشتغال دارد و هر یک که بدین قیصر معرفت با توایع و اوصاف پیدا کرده اند
تا از جمله بزرگان و محمدان شده بعد از چندگاه انظار محبت مسلمانان و سلمانی کردند و مسلک سواد او
ناجیه انظار یافت چون مدتی برین یکشت معروض قیصر کرد این که قریب بنزل من خواهر است
قابلیت خدمت دارد و من می خواهم که در آن موقعی مسی می سازم تا در دنیا مستحکم و در جیل و در خدمت
مستلزم ابر جریل کرد و قیصر حضرت داده باز کان کفر انقضی امر کرد تا بجست و شک اسامی
را اسکنام چند روز در آن و چنین کنان منبند و قیصر مستعمل از او و از پیش
باز کان زدند تا آن صند و قیصر منقل بنزل قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا مقفل از او گرفته شود
طواری دیدار کا غده قدیم که اکثر قنوت و شش بلان یافته بود و بادشاه و ارکان دولت
و در نیکوئی که ملائمت چون در آن نظر کردند و مدتی بعد دیدند مقفلان مسلولان را که در فغان
که موافق طبع محمدالدوله بود و تحت سلطنت شیراز بادشاهی پیدا شود و مقفلان صفات او را

و اسم و لقب او این داین چنین نیکو سکندرمصر در یکم کوفت او نیز همو را که در تحت قیصر
آورد و هر یک از آن که در اطاعت وی بر میان نبند و در کج کزاری ما و کند از حد مات افکار این
نموده و هر یک در مقام اطاعت و انقیاد و آیه بحر لان و غلطان او مبتلا کرده و اسرار ارکان دولت
این چنین مقبیل مانند قیصر باز کان را طلب داشت برسد که بواسطه فخرس رسیده و حکام آن
مملکت دیدند که کفایتی خود که صفات آن باو شده و حلا او چگونه است و اسم و لقب وی
باز کان چنانچه و قیصر بود و هر یک از قیصر متولد تا جرات با توایع و اوصاف را مشیت بود موافق با
قیصر فرمود که تا با او معرفت داشت تا این است که کفایت با جبهه ترست برکات با و که را ندیده ام
نیکوئی که شنیده قیصر کفایتی خود را که تر با و سلیه بر لب زبان و کفایت و با و که را ندیده ام
و با توایع محبت برودت مملکت و اسم و لقب وی کفایت که در اصل من در صحبت تو متوجه انصوب کفایت
باز کان را قیصر مطلوب چون بود چون تا جود رسول قیصر کرده و فی الجمله رسیدند تا بر شخصی شمس
الدوله ترست و او را از اصل خویشش اعلام نمود و محمدالدوله باز کان بنام داد که من با هم
کنار از شهر چون بی آمی قیصر هر یک از کتب در سر رسید ملاقات و اقدار شد و وقت نماز شام از کفایت
محمدالدوله و از یک جا رسیدند باز کان و رسول قیصر بر سر رسید و نزول فرمودند چون
الدوله با جی در نظر آمد از او فرمود که آنرا نیکو گویند انظار طلال کرد با جی انظار کان کفایت
با و زغان کوی که کفایت داشت اجازت که انظار کان در کام کشیده خاموش نشاید و بر او
آن شخص قهاری دارد که چون آزاد را بر نیزند و انظار خاموش نشد و در آن رود و بخندد و
محمدالدوله گفت که با و از کفایت که زغان خاموش نشاید با جی متوجه شد و با و کفایت این غیب
با و شایسته قیصر است که حیوانات و قهر و از زغان او و جی و زنی نماید فغان با و شایسته
ملائمت که بر او کج و او است رسول قیصر شخصی بود که با و کفایت که بنیت ملکن قیصر در شمس قیصر

شوند

جزم کرد که آنقدر که با از حال عهد الدوله نوشته اند مطابق واقعیت لایز می آید و جهت کمال
به دست غریب و غایب می آید و در زمان عثمان و عثمان عهد الدوله بر سر سلطنت نشسته اند
پنج نارنج بنود زیر که ولایت می آید و آن غایب بر سر رکن الدوله داشت و مملکت اهرام و قزوین
و بغداد و در تحت تصرف عثمان عهد الدوله بود و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
می آورد و در سبندید و می آید و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
قتل کرد و چون والی ارکان را به الیاس بن محمد بن الیاس داد و او از سبندید و قتل کرد و
ولایت عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
او ان ملک عثمان وقت تصرف عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
پنج نارنج بنود زیر که ولایت می آید و آن غایب بر سر رکن الدوله داشت و مملکت اهرام و قزوین
و بغداد و در تحت تصرف عثمان عهد الدوله بود و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
می آورد و در سبندید و می آید و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
قتل کرد و چون والی ارکان را به الیاس بن محمد بن الیاس داد و او از سبندید و قتل کرد و
ولایت عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
او ان ملک عثمان وقت تصرف عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می

تقریب بنظر که هر یک که ساخته است. بنده روز یکدیگر در یک روز که در اوقات نظیر ترکان را
در این ایام هر روز رسول الهی خدمت عهد الدوله رسید و بنام میرت که در حرکت می آید
مساحت می آید که در عهد الدوله خیر است و ترکان بنشیند با لشکری غایب رولان شد
در واسطه عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
در پنج نارنج بنود زیر که ولایت می آید و آن غایب بر سر رکن الدوله داشت و مملکت اهرام و قزوین
و بغداد و در تحت تصرف عثمان عهد الدوله بود و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
می آورد و در سبندید و می آید و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
قتل کرد و چون والی ارکان را به الیاس بن محمد بن الیاس داد و او از سبندید و قتل کرد و
ولایت عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می
او ان ملک عثمان وقت تصرف عهد الدوله و رکن الیاس و الی مست بدلیه مملکت سبندید و می

وینقی اشتغال خود و دولت و ملک و صاحب خدایان و لایق نموده و فرزندانش را هم تحت
مستقلان و منتظران خود را معصوم و مکره اموال و ارضان حاصل و این صاحب عباد با قاضی
عبد الجبار که در قریه غنچه سبغی عمل می نمود و در احوال اس در پیش منزل بود و جمعی معطوف داشت
همیشه قیام و وسع و امکان او را رعایت می نمود چون صاحب وفات یافت قاضی که مراد از ا
وقت نمیدانم برسد که جواب داد که تو با و معلوم نیست از آنجاست مردم عباد را به پیوسته
منسوب داشته اند و دولت قاضی را ندیده سوار بر اهرارم از وی سبند در میان کرده و گوید
که با آنکه مذنب عباد را این بود که هرگز با وجه و کجی نمی بستند محله در دوزخ یافت آن جنس
میل از دوزخ می گزیدند و بعد از معاصره از قضا می گزیدند و در دوزخ می گزیدند و در دوزخ
خود دولت و قلمی که کباب گوشت کاه می کرد و نو دبا به کاه و قریه در دوزخ می گزیدند و گوشت
آن کاه کباب و قاه این گردن می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و در دوزخ می خورد
استیلا یافته مطهر این مثل بود و چون پست که حدیثان ندای شکم بود در حال قات یافت و کلمه
خواب او در دوزخ پستش بود و دولت و ملک و صاحب خدایان و لایق نموده و فرزندانش را هم تحت
بود و بیشتر وقت او هم که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و در دوزخ می خورد
جای گرفت که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و در دوزخ می خورد
بریده و کاه و دوزخ و دبا قیاس با دیگر که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
مشیر نزل آن حدیث و دولت و ملک و صاحب خدایان و لایق نموده و فرزندانش را هم تحت
تمام توجه فارسی گشت و آن دیار را در گشت تصرف آورده و در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
گشت زیرا که بخشش تمام از وی در غلط داشت و جمیع که حدیثان ندای شکم بود در حال قات یافت و کلمه
فرموده و قات یافت و در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و در دوزخ می خورد

لایق بود که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و در دوزخ می خورد
نیز یکی از امرای خود باطل بود از دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
صدام الدوله می نمودند و از دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
در دست و چون میل باز گشت بهر شرف الدوله را می دید که در امضا و اوصاف و اطلاق با و کلمه
من جنس جنین که از آن گشت از اینها به حال او در کمال سرور و عزت کرد و دیگر روز از
منسوب ساخته شرف الدوله تا آخر عمر عمل بهر حال هیچ وزیر کشید و در ایل سبغی می نمود
الدوله لشکر را بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
صدام الدوله بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
که شرف الدوله بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
و در حال این احوال شرف الدوله داشت که بعضی از اشراف و اعیان از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
شاید که یکی بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
اعراض کرده و باقی خدایان و دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد
چون صدام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر او خدایان و دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد
مکرم صدام الدوله و نهایت کار او مال احوال او و غنچه سبغی است که از دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد
شومر سبغی و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
العین ملک الکون و دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد
و این که گفت که از دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد که در دوزخ می خورد و از عجب کباب می خورد
الدوله همان جاب گشت باطل و چون شرف الدوله وفات یافت بهر از کشید و بهر از کشید و بهر از کشید
تعبیرت حاکم گشت چون از احوال و غنچه سبغی می نمود و غنچه سبغی می نمود و غنچه سبغی می نمود

پورن دوم باید رفت **ذکر حرکت مصفا المردیه بن محمد المردیه** مصفا المردیه ابو کاظمی در زمان بنی
الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجا می افتد و در وقت پدر خود ابو الحسین احمد ابو طاهر فرزند ابو شامه
علت و آنچه بجا نیفتاده است و پایشان که در حرکت سارفت نمایند و بعد که پیش از
وصول شرف الدوله بشیر از خواجه بآن دیار رسید ایشان چون با و جان رسیدند و دستگیر شدند
ساجد نمودند و بآن دیار را سستیل یا قتلگاه کردند و در سنج و قلعین با سواران کشیدند و
از ابراهیم و یحیی و از مصفا المردیه مستقر شد و با برادرش بهاء الدوله بن خلف الله دست کرد و طایفه
از لشکریان متابعت او نمودند مصفا المردیه از آنجا که از کجی از لشکریان بهاء الدوله بود و فرستاد
از میان زداشت است و او فرستاده که از اهل بیت را حاجت کرده با سوار جنگ کرده و با او از منبر دست
ببرند و بهاء الدوله که از پیش برادرش مصفا المردیه که لیل کرده مصفا المردیه و بعضی از بنیان داد
الدوله و قریب به سال در بغداد امارت کرده عاقبت پست برادر خود شرف الدوله که در کربلا کشته شد
امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد و با یکدیگر شرف الدوله بر هیچ یک ازین دو نفر
عمل ننمودند بنا بر مصطفی بن علی او را بجای بنشیند از فرستاده خود که از قتل آن دو با مصطفی بن علی نگاه دارد
چون شرف الدوله را بر کشت باغی بعضی از کسان دوست محمد الدوله تراشیدند و از بیانی بر سر خستند
مصفا المردیه را بعلی کشید چون خبر موت شرف الدوله در شیراز انتشار یافت خطاطی قتلگاه مصفا
الدوله را از نصیر بن یونس آوردند و لشکری عظیم در نظر داشت و جمع گشته بهاء الدوله را بی خبر شنیدند
لشکریان متوجه مصفا المردیه شد بعد از بیانات میان ایشان مسلح و قتل شده و مشروط با کجی با و پادشاه
و او جان متعلق به مصفا المردیه باشد و خود زمان و خلق و عرب متعلق بهاء الدوله باشد بهاء الدوله
بعد از رحلت خود در کسین فتنه که حکام غیبت از او را بشنیدن دیار صادر شد و به
و اجماع نموده اهل ارضاء از میان برداشت و در سستیل یا قتلگاه او را و در اقله از خواجه بآن دیار

دی که در قتلگاه بنی موس بود و مذابها هم مستحقان قتل و ظلم یافتند بجز آنکه بعضی بودند که مستحق شدند
و بعضی از دوله خدمت ایشان را شستند و مصفا المردیه را نیز عالج نگاه شد ابوعلی بن سستیل
بهره را که جنگ ایشان را شستند ابوعلی انچه را که از او جدا و عزالدوله شش نفر بودند
شده امان طلبیدند ابوعلی ایشان را با امان از قتل فرود آورد و پیش مصفا المردیه در سستیل
مصفا المردیه در قتلگاه او را بخنجر کشتند و کوفه بنی موس داشت بعد از بنی قلعین اساس صلح
بهاء الدوله مصفا المردیه را کشت مصفا المردیه ابوعلی بن سستیل را که در کربلا کشته شد
وجود بود و بنی قلعین بهاء الدوله روان فرمود و میان ابوعلی و لشکرها الدوله بیانات
نمود و جمیع محاکم ابوعلی فایق آمد عاقبت بنی قلعین خود متوجه ابوعلی کشت و جدوت
یکدیگر حربه کردند و در جمیع حربه بنی قلعین فتح و ظفر بر برج داشت ابوعلی بی وزنی چون قریب به
شد که بهاء الدوله بیکبار که سستیل کربلا و غیره قتل مصفا المردیه در کربلا ابوعلی انتقام داشت
سبب کشته شدن او را کفر و فحش کرده هر کس که در سستیل یا قتلگاه بنی موس بود با او داد
حکمی نمود بعضی از لشکریان چون از غلظت و نوبت شدند مستحقان او را و بنی قلعین را را فرستادند
از بنی یزدان آوردند که از اولاد او با شش خدمت ایشان بر سر خستند چون بهاء الدوله مصفا
الدوله بکرب بهاء الدوله را رفت و بود و با غلظت و قتل است که در قتلگاه او قتل محقق کرد و کوفه
مصفا المردیه را با رناب و با سیمه سواران کوفه کردند و در کوفه نصیبت و در وقت بنی قلعین
در سستیل بنام مهر انور منع او را گرفت پیش از انکه بنی قلعین را برود و در کربلا کشته شد و قتل رسید
مهر حکومت او در قتلش شال و پست ماه بود مصفا المردیه که در کربلا کشته شد و انتقام داشت بعد از قتل
الدوله را و او را نیز کشته شد و در کربلا کشته شد و در کربلا کشته شد و در کربلا کشته شد
بهاء الدوله بن خلف الله المردیه بعد از وفات شرف الدوله امارت بهاء الدوله را برادرش

در سینه احدی و ثانیین بها الدوله طالع قلیش را از خلافت عزل کرده و سبب آن بود که نظر
از بهای الدوله و مسوالت علی طلبیده و نسبت می داشتند و بعد از آنکه بهای الدوله وزیر خود را مصداق
از وی چیزی بداند حاصل نشد که هر دو ماسپاه و فاکان این ملک که در زمان دولت بهای الدوله
صاحب اختیار بودند با بهای الدوله گفت که طالع قلیش را از خلافت براندازد و او را بکند و اموال او را بشکند
قسمت کن بدیگری بجای او خلافت نشان این مملکت را در نظر بهای الدوله و اسلحه خود
الدوله طالع یا بعد از آن نمود و القدر با بعد از بجای او نشست و بعد از آن این مملکت را با اسلحه
محاش با مردم میگردید و گرفت و لشکران بنا بر آنکه از این مملکت از در قلع و قمع بودند او را طالع
هر چند بهای الدوله با ایشان گفت که از سر قتل او بگذرند و قتل کرده و بنیاد را با ایشان
فکر بماند و نسبت او را زهر دادند که اگر کرده عاقبت خلقت را بندگان بیشتر و بد که نفس شقی
او را با مملکت بهای الدوله پس از آنکه بمصداق الدوله را بکشند و طالع را با اسلحه
مقتول نکند و عاقبت و با برکت و طالع را بکشند و از بهای الدوله و اسلحه
او طالع این از با بختی و قوه می داشت چه بر قتل او پس بختی که مصداق الدوله بکشند بود این
از او میدادند و نسبت او را از نسبت ایشان اعراض کرده و رسولی بهای الدوله فرستاده و از برای خود
و مالک آن خواسته بهای الدوله و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
و او که شمشیر را بختی و مصداق الدوله که برادر و زنی نسبت شمشیر را با بهای الدوله فرستاده
اکثر طلب خون بر خود اجابت و طالع را از بهای الدوله بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
ایمان پیش بهای الدوله و مسوالت همان را با ایمان مولا که داند و خبر می نماید که در شهر سمرقند
خفته بود که با بهای الدوله و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
کردند بهای الدوله و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان

چونکه بخت کند تا مردم طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
در آن سینه بودند و از دود مان برآورد و درین اثنا ابوالنضر بن عزالدین گفت که از این طالع
است و هر دو که بخت بودند میان دینار رفت با همی از آن طالع بودی که همان نهاد ابوالنضر را و جنگ
منهزم گشت و بنه با بهای الدوله بود و ابوالنضر بجای جوت رفت و طالع را و در مکان که سیر است و در آن
تمامت آن طالع بود و او را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
کران بدین آن حادثه نیست و موفقی که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
او بریده که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
زنان شایان بدان موفقی که نشان داده بودند و سبب آنکه از آن بخت که شمشیران ندیده پیش از
فرز از اینجهان شده بعد از قتل طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
عاقبت این بختی که بر برادر افتاد که در آنجا که بختی هم از طالع مان او یکدیگر پیش از این
آنگاه رفت با موفقی که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
تمامت کران او موفقی که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
در طالع و دشمن ابوالنضر که خواست چون پیروز و زور و دشمن مانده و موفقی که بخت کرد
نزدیکه رسید و از ابوالنضر خبری ندانیم که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
در باره خبر شایع است که اگر امیر مبدل داری ابوالنضر در آن و دشمن که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
مالی بسیار بود و او را از اهل آنجا که برادران و موفقی که بخت کرد و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
بهای الدوله رفت بهای الدوله را طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان
او بجای آورد و در همان چند روز سبب آنکه از خلافت و طالع را بکشند و طالع را بکشند و اسلحه را با ایشان

هر چند میگردیدند نمیدادند و اگر نترسیدند که بعد از چنگاه قتل او میان او و در سینه صحرای او زمین
الموش اوعلی در بنوا و وفات یافت مدت عیش وصال بود و تمام امارت عراق و بنوا و متعلقات
با خلق خدا معاش پسندیده میکرد و در دولت بها الدوله بجای ارمینا را و بنو در سینه و
ارمنیای بها الدوله برین صرع و کشت تا موت او پیشداد امیر المومنین علی بن محمد بن محمد بن علی بن
مدفون ساخته زمان حیاتش چهل و نه سال بود و با هم سلطنت پیش چهل سال **ذکر حکومت و وفات**
بنو المردله بعد از فوت بنو المردله ارکان دولت بسبب تفرقه الدوله که در اوجان طوالت بود
پست گردید و در شش سن که عورتی عاقله و ایدیه بود بمدرامو ملک شغال می نمود و
داشت که بچکس نه قوف او در مجمع مملکت در پیچ و پاز جزو یکی شروع می توانست نمود و
بهین و ثمنایه سیده بعد الدوله را بگفت بسبب آنکه چون بعد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر
امیر و شاه بنی مازت نمود و زارت خویش می شناسد و الدوله بخطر اوعلی داد و سیده از بنو
مملکت ترک رفت اوعلی مملکتان پسندیده گشت تا که بنو سیده در عوف ایل از قلع فرو آمد
راحوه رستان پیش رفت چون حکام آن دیار بدین جزو از توچه رسیده آگاه شدند تا دانه خوشتا
باستقبال شتافت زمین قبضت بوسه از توابع و کلیم حاصل گشت لشکر او را در ده
سیده بری توچه نمود و با محمد الدوله بخارین بنموده او را با و ز را بر کرده پس سیده بهر سیده
ملک متکلمین بدین راه تعلیم و عطفی داد و داده باز کرد و اندر روز بار و برین رده نشینی
و با و نیز و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بنی تمیم کرده سخن گفتی و سخنان مستجاب
بنفذه او اگر دی گویند سلطان محمود غزنوی بهر و بنام جوستان که سک و غلبه بنام محمود کرد
والا هیچکدام را و با شش جرایب داد که تا شهر مدینه قید حیات بود و این غنچه داشت که اگر سلطان
چنین فرمان بدید که هر که اکنون از این خاندان سلطان محمود و شاه علی قلی است مهر و بر خیزد

اگر بنی خلفه را بدید **ذکر** بنی خلفه را بدید و او را داده با بنی خلفه و اگر از بنی خلفه یا **ذکر** بنی خلفه را بدید
در قراقرم و عازار صحنه روزگار او خوش بود و مردم گویند **ذکر** بنی خلفه را بدید و او را داده با بنی خلفه
نزدیک بود و از بنی خلفه سلطان بنی خلفه را بدید و او را داده با بنی خلفه و اگر از بنی خلفه یا **ذکر** بنی خلفه را بدید
چونکه با بهر طوشت کرده بعد الدوله بر سر مملکت خویش آمد اما همچنان زمام اختیار در رکعت کفایت
میداد و سیده بر او بعد الدوله و شش الدوله را بهمان خست داده و ابو جعفر کا کوب را بکلمت اصفهان
نامزد فرموده تا سیده در بیات بود ملک بعد الدوله رونق تمام داشت چون او وفات یافت
مرح و مرج در مملکت او را یافت و را ایل سینه تمیم و دار بنایه سلطان غازی بعد از تمیم غازی
از غازی پهلوان آمد اما بعد قتل مندل چون بازندان رسید بنو تمیم شش اعلی قابوس بن شش
پوست و تخمینی با و شش که را بنده از بنو سینه و بنو قوی با رفعت بولایت خویش رفت اما
بها سیده هزار دینار بایجی حاسب پاه سلطان محمود سینه و عذر خواهی نمود سلطان از بنو سینه
و کشت درین اثنی که بولی سلطان محمود و سینه و از اماره و لشکر بایان خود شکایت کرد و از بنو سینه
شش مملکت کتب شوال شش سلطان بر بخاری ایل او خبر یافت و لشکر بایان سینه
با ابریکوت سینه نامی امیر الدوله عقیده نمود و چون مردم سلطان بری در آمدند بعد الدوله بر شش
ملق شد حاجب سلطان که اید لشکر بود بعد الدوله بر شش ایل و ان را بگرفت این غیر صبیح سلطان
تا ولایت دی در هیچ مکان توقف نمود و از خندان ری مبلغ هزار دینار بدو ابر و شش هزار
چهار دینار شش و او را ایل طلال و غزو ایل از آنه شش سلطان آورد و بعد سلطان بعد الدوله را حاضر کرد
بر سید کشت تا موقوفه و تا بنی طبری مملکت کرد و گفت علی دیگر بر سیده که شش بنی باخته گشت
در ان کتب پنج سطر شده که در یک مملکت و دو با شش حکایت کرده اند و در سطر شش و یک سطر
دو با شش و یک مملکت از مملکت بنو سینه را بران داشت که انیس از بنو سینه و ایل که از توچه

تبرست انکه خود را به پسر و ذاب بنده کرده بغیر فرستاده مکتوبی بنقلید ارسال نمود و در آن نامه
تغلی که در آن در آمدیم و عهد الدوله را که فرستاده ای و بجهت آن از او بفرستادیم از انچه که در آن
فرزندان شده بود و از وی سوال کردیم که این زمان را که نام عهد کفای میداری در جاکت
که عدوت اسلاف ما چنین بوده و چنانکه طراز ما بود و خبر و اگر در عهد خود که در آن است و
چرا که عهد و پیمان برسان نیست و ما که در عهد کفای که عهد و پیمان از آنجا مشتق نموده
برخیزان کنیم و ارباب اختیار را بجهت فرمان مقرر شده و باقی پیمان برانده و عهد و پیمان را در
که از عهد خود برسان فرستادیم و باینکه عهد و پیمان را که عهد و پیمان است **سبب**
الدوله چون بهاء الدوله در درو جان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام شد و از او جان شیرین
و برادر خود طلال الدوله بهر و دوستی برادر و دیگر ابو الفوارس بکران روان کرده چون ابو الفوارس
بکران بکشتن کشتن جمعی از او را بران داشتند که با برادر باقی شد و کشتن فراهم آورد و روی
نهاد چون سلطان الدوله در شیراز بود و باقی بران و یار استیلا یافت سلطان الدوله بکران کشتن
سلطان شد و باقی از او فراهم آورد و دیگر ابو الفوارس از شیراز بران آمده با سلطان
الدوله را بهر نموده و عهد و پیمان بران نهاد و عهد و پیمان الدوله را از عهد و پیمان بکران
ابو الفوارس که از آن عهد و پیمان بران شد چون عهد و پیمان در عهد و پیمان و اگر عهد و پیمان
و اطمینان تمام فرمود و بکشتن کشتن از آن عهد و پیمان بران شد و عهد و پیمان بکران
مقدم بنشیند و باقی بران را که آن عهد و پیمان بکران عهد و پیمان بران عهد و پیمان
کرده اند و عهد و پیمان بران عهد و پیمان الدوله و برادران در زمان سابق عهد و پیمان
قابوس میسر نموده از سلطان عهد و پیمان که او بر تو عهد و پیمان دارد که با او عهد و پیمان
لغرض سلطان این عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان

بخواهت بر عال سلطان ابو الفوارس انکه عهد و پیمان بران عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
با عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
و از انچه عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
رعایت ابو سعید طای بهال و زید و آرد و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
معاودت ابو سعید طای سلطان الدوله از عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
شیراز را که عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
نمود راه آتش که از عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
مدد الدوله صاحب بطایح در اگر عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
جلال الدوله برادر ابو الفوارس از عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
فرستاده و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
خال رسل میان بران عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
که از او و از عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
و بکران حاکم شد و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
که از او و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
فقره عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
شرق الدوله بر عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
آورد و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
عرب بارت قیام نماید و سلطان الدوله و فارس و عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان
از و اسط با عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان عهد و پیمان

و میان ایشان بحاربات روی نمود و بنسب خود مردان مبارک را هم در آنجا آرد و از آنجا
مظهر ملک است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که بنسب با قیام رسیده روی بزار شده
معه و سید علویه را مستخلص گشت چون مدت پست و پنج سال از خلافت مهدی گذشت در حصار مدینه
بعلازم آفرید آورده اند که حصار مدینه رسیده و مدتی نگذشت که از زمانه حمله
آزار بر بار خوار نمود و بر تخت گشت اگر شجاعین کین علیان نیز بعد از سیان زمان قیام در آنجا
و در آن باب بجزئی نویسنده و امر کند تا حصار بر سر منابر ولایت موعود خوانند و هیچ یک از شهاد
طایفه در میان امت قدر قیمتی نماند و از آن جهت که گشت و زمان چیت مهدی شش
و دو سال بود و قیام مدتی و کینت مذکور اما علی بن ابی طالب مشهوره مطهر است و درین مقام
استیاض می شود **در خلافت امام باقر علیه السلام** بدر شش مهدی در ایام خلافت خویش از مدتی در مدینه و تبر
چیت سازه بود چون مهدی وفات یافت و قیام خلافت نشست در سنه پنجم و شصت و شش و اهل
صید از خلافت ندایده و او سر باز زد و بنسب انگیخته او سالین را شد و رعایا را بر گرفته و در
میداشت و چون سالها را در حصاران از مردم صیقل یافته و در غم ازین معنی بفرساید قیام
علی بن اسحاق را باطلای از رتبه بدو دست داده و امانی صیقلی بسبب خطای ساندند که در حصار
میان و مهدی سالم است پس خطای انگیخته را اعلام بایر سر خلافت معبر کرد و اندک قیام سال را در
کرده و یکی را بجای نصب فرمود از خطای و قیام زمان قیام کی آن بود که ابو یزید نام که معلم
بمیان اشتغال داشت روی خرد کرد و چندی گذشت رایت او پیش گشتند و در مدینه و اخوه
منع نموده و بنام آورده اند که در آن هنگام ابو یزید بر قیام و ان بعد از مدتی استیلا یافت حکم
و عارت فرمود و منی و رسادات و امینان از دست در بر و ان زبان بشیعت ابو یزید و ان
و علی طایف و او که قیام و ان مشر فیروزانیت القدر نیست آن شهر از قتل و نهب خواب شد که بر روی

فرمانی را عیاد و چوب کاکیت میان او و قیام قیام است و دست داده اند و قیام از وی منزوم گشت
ابو یزید قیام را قیام نموده در مدینه قیام قیام گشت اما علی بن ابی طالب را اوجان نام کردند که در
بر مدینه با قیام و قیام خواهر کرد و در حصار قیام قیام گشت و در کثرت منصور با مدینه بجای
بنشست مدت خلافت قیام دو و ده سال و هجرت **در خلافت منصور علیه السلام** چون قیام از
پای در آمد اشرف حصار مدینه بنشست کرد و او بنیایت شیعی و مردان و عاقل و فرزانه بود و در
وفات قیام ابو یزید فاروقی با شکر شکن بر در حصار بود که قیام جهان داشت و بخت تبر و کل
و او روی ابو یزید با قیام هر مدتی که کرده بکینت منصور را و قیام نموده بجای سید که از صحر
عالم پیش ترانست رفت ابو یزید و دو و ده سال و در آن قیام قیام منصور گشت و قیام از اهل
ماینه شروان و در کرجان بنسب فرمان از قیام ابو یزید یافتند بعد از کشته و کشته او را و شکر
کرده و در منصور آورده اند از موقت خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قیام این کرده و در
کرده اند بعد از بنسب کا ساخته و در ابوست کرده و چکا که در کرامت ولایت بر کرده و در قیام
باطراف ولایات اسلام فرستاده و امانی انشایست ابو یزید نموده منصور در ایام خلافت خویش
حسن بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و بدو و پیش آراسته بکرامت صیقلی فرستاد
و بخت چیت او در دلمی قرار گرفت و بنسب و ربط امور مشغول گشت و در غلای این احوال
فرخ غلام منصور باطلی نیز از شیعیان بخواست جن رسید و اتفاق روی بشکر کا و مدینه
چنگ در پوسته اهل روم شکستنی بخش یافته و بیت السیف در ارم فرقه خود را بفرستادند
ابو جعفر و روی شوی چند در نیش این قیام قیام است که در معروض منصور کرده اند و از انکه امیر
میدارم که با هم هادیون قیام قیام بنسب بنسب العز الدین الله که ولی مدینه است و در مدینه و مدینه
و در جو قیام نام است آن قیام خلافت و روی رجاست مزین و چکی کرد و عاقبت آنچه

که در عهد پادشاهان روزی باشد که در عهد شام به حالت بشیر می آید رسول گشت بلی حرکت بار دیگر که پادشاه
نزد من می آید در عهد پادشاه بر سر رطلان متکلی بلی رسول گشت که در از سطوت تفرخش این که پادشاه
کلیه بوی پادشاه حرکت هر چه خواهی بوی که اینی رسول مودش داشت که در آن نوبت که در طایفه
بماوس رسید محنت و غلظت و اسب و گشت تو در چشم من خیال نمود که از مهابت تو بخت
و خود من تا بهر که در روزی تو بنان بر تیره روشن بود که گشت واجب القوی قتل شد
و کذا که این از اینها هیچ من معبودان سخن متاثر شد که فی الحال محموم بدان مرز شد
که بنده که العوالدین العبدی با هر چه روزی ملاحظه را که طبع خویش کرده در اینجا طالعی بدید
صورت با یکی از ارباب نجوم در میان نهاد و در آن باب مشور کرده که گشت خلیفه را جدر و دست
باید بود تا زمان گشت از و در کفر و محو ازین سخن اعراض نمود و ایمان دوست خود را چرا که گشت
ابطل من نزد یک رسیده فرزند و بنده خود را بشمارم که در اول عهد و وصیتی منست و او را بر سر
میگویم باید که مطیع و متواضع باشد و در آن اطاعت او بپذیرد و او را العزیز با لرب نهاد و عقد
حیات جفا فی اربع سیر مدت چنانچه جل و پنج سال و زمان طاعتش پست و رسالت و پنج ماه
از برای صلاح امور ملک مدت هفت ماه که او چنان داشتند و در آن روز که با بر سرش العزیز با آمد
که نه قضیه تا که بر او استخار شده و الله اعلم **که گشت العزیز با آمد** چون معتمد با جاز و قات پادشاه
یک گشت خلیفه معتمد بهای پست کرد که در عهد پادشاه بر سرش ابو الفرات و عهد پادشاه
میستبان بودند و مثل این قضیه هر روزی مودف بود که خلافت تا در آن رسید که بنده عزیز با
علیه و محمود و یکو منظر و بسندیده اخلاق بود در روز پست خطب بنایت قضیه که بر عهد و وصیت
لا ساجی پستال داشت آنکه در آن جن فخر من حق غلبه کرده و بعد از آن پرتوی الهامات بر جا
ملک از انقضای قات و یا معزب و شام و جاز و گشت تصرف آورد و در زمان دولت استیکون

بنی بریز از بنده پادشاه شام آمد و من بن آمد و من بلی با او متعقد شده اظهار مخالفت عزیز با
و قدر متناهی شکر است که از من معتمد شام گشت چون قاتب متعین روی نمود چشم استیکون که بر
مستور و عزیز با و خوف و رعبی بر میسر است و استیلا یافت فی الحال از اسب پادشاه گشت و پادشاه
و قضیه تمام چشمش نهاده و کباب عزیز بود و عزیز از حال نیکی سیرتی که از استیکون
نمیشد و در باره او انواع طواف و بروی احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که در سباه استیکون
بودند و مملکتها بی فایده سرافراز یافت و بعد از آن میان عزیز با آمد و معتمد و در دست طایفه
مکاتبات و رسالت متعقد گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز با فی الحال کردی که گشت شلیفت
بعد از آنکه در عثمان غالب آمد بمهر اجبت نمود که گشت دعوی حکومت مصر را بمیشای رسدی در پست
شام بعضی نظری تو فیض کرده بود ایشان با اهل اسلام قلم بسیار میکردند روزی عورتی
بر دست عزیز داد و معتمد آنکه ای امیر المؤمنین سخن ندای که جزو و این میتا و ترس با آن را عزیز
که دانید و سلطان را با واسطه تو ذیل کرد انیس که نظری بر حال من افکن عزیز ازین تحقیقا
گشت و قول بخت حال هر دو کشید و ازین مال بسیار بدست آورد و نظام کرد حال پادشاه
خطب لاجودی و دخی نام را بنان عزیز که در میانه ایشان دوی نیست و زیر و خیر است
و بعد از آن سلطان اسید که خدای عزوجل و فی ابد کن عزیز با آمد بعد از پست و یکمال که بعد از او
و که در گذر اندر در صفان پست و نمایش و نمایش جهان فانی را و چون که بعد از آن پادشاه
که گشت ایام که با آمد و دولت او در قاهره پست و دوم ماه پر پیچ الاذل سست و فی الحال
نمایش با قات و فی الحال و فی الحال و فی الحال و فی الحال و فی الحال و فی الحال و فی الحال و فی الحال
او شخص بروی خروج کرد که گشت خود را به شام من عبد الملک میرسانید از برای پست ساجی
میان لشکر عاکم و آن خارجی با قات شد یکی از امرای عرب که در یک جنجی اصحاب علیان منیز و او را

کوبی از کاکب قنطاری که کشت از شمع آن شهر بر کشت در باغ لیل و شبی آن کاکب بر کشت
مدرک این حال غریبی قوی روی نمود چنانچه در روز صفر از تقدیر آن مان می مردند و در روز جمعه
الاول سنه بیست و نه و در میان کاکب مستقر از اعیان داشت بهر چه آن بر تریه سکه میانی
و قیود را مضطر به شش مستقر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق عرف کرده آن بلیسکین فیت
درین سال با شاره غلیظ عباسی مخفی خوشنمده مظلون آنکه علویان که در محاکم اندر دین غرض
کاذب اند نسبت ایشان بخوس منقش میشد و جانی از میان بفرمان آل عباس که هیچ قوم بران
نوشته و خواسته که گنجی با طایفه مالک گشته اند تا در میان فل آنرا بخوانند و در میان
دین غلیظ مانع شد چنانچه آنکه از شش یافت باطل و است مستقر هر روز در تریه بود تا آنکه
که در یک سال قایم عباسی را که گشت عباسی گرفته بخوس کرد اند و فرمود تا در بعد او بنام مستقر قنطاری
و سکه زد و در بعضی تواریخ معلوم است که مستقر قنطاری داشت چنانچه جویا بهر نفس را چون سر در دین
سوده و آب ریختی و در نهایت کمال بود چنانچه فوجی علویان و در سومات لشکران با گرفت از آنکست
باز اختلاف او را بکفر قنطاری و مستقر و طلب داشتند عاقبت بر بعضی صلح کرده و او را کار کردند
او کمال بود چنانچه آن عمال تصدیق میکرد و رایام دولت مستقر حاضر و آوازه او از فراسان
و در آنجا هفت سال ساکن شد بهر سال بیچ میرفت و بعد از آنجا می نمود و در نهایت آنجا رسید
گشت از راه مصر و بیت فرسان بخاری که بعد از قطع منازل و اهل بیچ رسید و عاقبت
آنها را ندانند و قصد کرده و در خوف و هراس بروی غایت در جلی از ببالان دیار تباری کشت آب
و کینه قنطاری نموده مدت سه سال در اقصای دوری روزگار گذرانید و چنانچه حسن صاحب کفر
که از سلطان ملکش در برده افتاد که کانی میکرد و بهر فرست و کمال دران دیار ماند و بعد از
انقضای آن مدت از مستقر فرصت حاصل کرده که بهر یار بفرست و قصدی و عودت کرد و احوال چنان غریب

در قمر ده ملک بیان خواهد گشت از آنکه در این سال از حکومت مستقر که کشت در قمر قنطاری
و اعیان کاکب اعیان کاکب چنانچه در اسلام موازی او ملکت کرد و مدت بعد از وی قنطاری و غلات
علویه پیدا آمد تا آنکه با کاکب مستقر قنطاری شد **و کافلات المستقر بالله** مستقر غرضت سر ز کشته
خویش المصلطی الدین احمد زار اولی عهد کرد انیس و بود و بعد از آن از وی بخوس فرمود که زار
پیرام اینکار نکند و بعد از کشتش المستطی با احمد مقام مقام او باشد چون مستقر غرضت کشته را در میان
و در قمر ده و در قمر ده با مستطی است که در اندازد و کشت غلاتش شد و در زمره چاه بهر قنطاری
که عاقبت ارض و در بنام زار و عودت کرد و در ضمن مصالح از قمر دوم بود و زاری قسمت غرضت کاکب
هوای خان المصلطی الدین احمد زار انظام و او را کمال از زاری داشت بر صدق این دعوی
آورده اند که نام جعفر صادق رضی الله عنه تحت بر خویش اسماعیل اولی عهد کرد اند و بود چون
فانست که اسماعیل بر شرب خمر اقدام می نماید او را عزل کرده و فرمود که نام بعد از طول اهل بیچ
کمال باشد چون معتقد اسماعیل است که عاقبت ارض اول بار و بعد از فوت نام جعفر اسماعیل را نام صاحب
ناموسی را باطله مستطی بر من غلات کثیر زده خواست که برادر خود زار را از میان بردارد و زار
از خوف جان بجانب مکه میگریخت که در راه بر سرش والی آنجا بود مستطی را اطلاع کرده و زار را
بر مستطی لشکری غلیظ با سکه در راه رساند تا حکم آن ولایت گرفت تا بهت زار کرده بود که گشتند
و زار را با او و برادر سیر کرده نزد مستطی آوردند و فرمود تا زار را در قاهره بخوس کردند تا قنطاری
بافت قبول چون هفت سال از حکومت مستطی بر آمد و فرمود که در میان آن زار کشته شد و در
چند سال بعد **و کافلات الامرا بحکم الله** در روز وفات پدرش المستطی با احمد زار ملک
پشت کرد و در عهدی امالی فرست که بود و ملک او در آمدند و آخر این بخوس موجب را با کاکب
چرا رسید این نشان نمود و فرمود و این بخوس موجب حکم روی بخان نشانده در این جهت نزد

و ملک ولایت بخاریش ابرو انضام بنابر آنکه تمام اهل آنجا را در ملک و ولایت و در میان خود
مال و حریت او نهاده و خوش قیام کرد و در کاه با او بسپرد و بوی حق در آنجا در حد و شکایت
اطلاق و در زیر میان آورد و گفت اگر در موافق بیدار شستم ملک این تکرار و روستای قریب
نیز در میان ابرو انضام که از غلظت و غلظت روزگار بود با خود اندر کشید که باغ حق را در میان
بروی سلطان شده و الا بکار خود در ظاهر که در کاه و کس در بر سلطان ملک است که در انضام
شام که ولایت کاشغر را برت آید و در میان ابرو انضام بنابر آنکه این بر خوار چسپان اهل کاشغر که
در وقت طعام خوردن و اقصای شربت و عذای که تعلق باغ دارد و حاضری در خواص و کمال فطنی که
داشت برین نکته واقف شده همان شب از منزل برین عزیمت کرد و برین هر چند با خود که در وقت
چای زار و در میان این و چون حق از قدر حاجت کرده را برت منسل شد برین ابرو انضام بنابر
مبادرت نود و سه سالگی با او بر شکر گشت حق با او گفت که باغ حق را در میان خود
شریت و عذای که در خوار و خوار بود و در میان حق و در میان باغ که در حق و خوار
نمودم گویند که حق صیاح بعد از حق ابرو انضام ملک و وفات سلطان ملک و در میان باغ
فطنی یافت بعضی بوی حق که از آنکه بعد از زمانه است از معصن صیاح و در خانه برین ابرو انضام
شمار برین بنابر حق که در میان باغ بود و در وقت و در کتب مطبوعه که در حق از میان حق
نام ابرو انضام بنابر حق که در میان حق و در میان حق و در میان حق و در میان حق
پیش او بر نه برین حرکت انکار کرده و فرمود تا نوشته باشد که در میان حق و در میان حق
از محبوب تر از آنست که در میان باغ ابرو انضام از وی شکر گشت که در میان باغ و در میان باغ
بکلی حق من تحصیل علم و اکتساب فضل مقصود بوده و چون در میان حق و در میان حق
انضام در ششم در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ

میان او و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
می بود که در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
یکست من با او در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
آمد و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
سرمه و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
بر ملک که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
با وی برت که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
بعیت می رسید و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
بعادت و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
او را که در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
کلیک بنام خود را از آنکه در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
و در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ
در میان باغ که در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ و در میان باغ

در باره او میزد و او داشت به ایتی حسن یک سال نیم در آن سر نیز آن اقامت نمود و چون آن
مستور رسید که چو سه اکلان خاوالی بود و زبان بدیع و جیس باوی کش و بندان شکایت
و تدریج کرد که نزد اکلان و ارباب اکران بر نه که در میان بجز روز دناخت را مرقم آن
دیگر کف افتد او را و پنداد در غلای این احوال غار و شست و زایل امیر بچش که بر دوت
اصحابه است و داشت کار این مسلح بالا گرفت زیر کفن بنابر اصل ندیب خود که کفن اهل لاد
دارد و نخت مستقر بر سر خود و از دل اهل غلای کرده آن آمر را بر سر دیگر مستقری توین نمود و در
راحتا بخت اوی غلام چون عداوت و تحسب آن در شخص بر سر ادا رسیده امیر لیس و روان
او اقیان کرد و با مستقر بکف که کفن را بقلید و صاطی باید و نخت و مستقر آن و نخت و نخت
اشبار و قلید و صاطی است اسحقا و دناخت بود و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
بودا شد و مستقر بر قلید و صاطی است اسحقا و دناخت بود و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
فی جید و صاطی است اسحقا و دناخت بود و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
چون قوم نکر که در میان در باره و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
آمدن و حسن را از سرید و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
فی جید و صاطی است اسحقا و دناخت بود و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
شورش شکلی و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
در و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
اکل و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت

بر دوت اشتغال نمود باره و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
رفت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
بالموت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
که از خود و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
او مسلم و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
از آن و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
فته و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
صورت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
حسن و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
دوت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
سلطان و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
سیکف و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
از نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
بعد از نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
ز نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
در نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت

در بر سر سینه ثلث و ثمانین و اربعه باقی افتاد و شصت و یک که در دست کرم آن قلعه را از دست
والا موت و قیام از سینه و عیانت و در طرف این که یک سال تمام بود و این صیحت
حصار چون که من متوجهی رلاست زهد و قوی بود و باطلی گفت که نقد از دست کادی ازین قلعه
مصلحت بود ازینا برین فرستش ممدی در تمام متابعت آمد من بوی کادی همان الی بریده
که قلعه کشیده و بهای آن و الجا کم قلعه کرد که اورا برین قلعه می کشند و در وقتش فرست قبل که
فرست ممدی را از الموت تا رام الی افغان ممدی از الموت بیرون آمد با فواید کشید که رئیس مظهر
در وقتش مظهر را فرست و محالی نماید که بر خود مرعاه الی ذکر چیزی بین و در میان برین و در میان
تاخیر نمود چون بهرام زلفی که بهامان افغان و در خود حسیت باج اورا عاجز و مضطرب گردانید و
من را به رئیس مظهر و افغانی از سر بهار و بنا بر سرخ بر وی شمره گویند من بفرست ابغایت و بفرست
فرستی عیانت بقوه ممدی علوی چنین بود که رئیس مظهر حفظ الله مبلغ سر بهار و دنیا را بهار الموت
بعملی ممدی رسانید یعنی المصطفی و الی الی سلم و حبس اند و هم الوکیل الی الجبل و این صیاح
مستول شد بکفر نمری فرمان داد و در دست آب بیای قلعه آورد و فرمود تا پر قلعه را بشمار
نشد و بهرام زرافعت و عیانت اشتغال نمود و در هوا الموت کربل از صود او غوغای تمام داشت
بنهایت خوش شد از استقلال و حکومت در استخلاص نواح الموت و موافقتی که در میان بود و به
تمام نمود و بجمع رود و باطلت و کثرت و تحت تصرف آورد و معین قیامی که ذکر او گذشت باطلت
از رفیقان به قوه اهل قستان و فرستاد ایشان بوجوب شاره بدان ولایت فرستادند و در وقت
و ضبط و رطوبت یا قستان و احوال مصافات آن عیانت و در کوشیدند که **اصطلاح**
الموت بسبب قوه افغان و مظهر افغان حسن صیاح و الموتیان بار چون حسن صیاح و در
بعین بود و اما بتلیس فریب و او در برقی تبید و عید طبع و عیانت و در دانیس و در اصف تاخیر

شامه مینا و دنیا و مظهر کوس دولت و موت بمصاح و در نزدیک ترک با حکایت سید کادی
سلطان ملک که قواهی الموت اقلع او بود و قیامت در حرکت آمده بافتن از سپاه که بهار داشت
چند وقت بهای الموت کشید که هر یک از این صیاح تیغ و روی نهاد و اموال آنجا
بیا و غارت و تاراج و چون هنوز آن قلعه و حاکمشون نشده بودند آن امر بچست یافت بر
حصار قلعه را بحد حرمه بسیار و در خود متوجه جانب و یکیش و حسن و این صیاح را از این صیاح فرست
ایشان گفت که از امام یعنی مستند خبری بین و یک که ساکنان الموت با یک کازان مکان نقل کشید که
در آن موضع ایشان را اقبال و قوت ازین بین و در آن اسماعیلیان جایگزین شده و دل برشته و قوا
نهادند و بحد این که بزرگان این صیاح جاری شده بودند آن قلعه را بجله الاقبال موسوم گردانیدند
چون آواز فرمود و قیامت من بپس قاضی و او را فی رسید و آمد و هزار را و نسبت باهل سنت و قیامت
اجتناب یافت سلطان ملک را و در اوایل سینه و ثمانین و اربعه باقی افتاد و شصت و یک که در دست
الموت و قلعه و قیامت من بپس قاضی و او را فی رسید و آمد و هزار را و نسبت باهل سنت و قیامت
قوه و قلعه من دل کرد و بهی صود مشغول شد در آن وقت از رفیقان زیاد و از همدان و کس و قیامت
و از کس و قیامت و در مرق و روزگار گذرانیده و جنگ و جدال را بر سر می و اجتماع و بجای می
در آن نشاندها را بوجوب که در آن نواحی قریب مقام داشت و از قیامت من بپس قاضی و او را فی رسید و آمد و هزار را و نسبت باهل سنت و قیامت
او مرز و آورده بود و در باران قاضی سید و در کمال را بپس قاضی و او را فی رسید و آمد و هزار را و نسبت باهل سنت و قیامت
فرست نمود و شعی خود را بقلعه آمدند و بهی صود مشغول شد در آن وقت از رفیقان زیاد و از همدان و کس و قیامت
و در شصت و یک که در دست کرم آن قلعه را از دست
اسماعیلیان افغان چون که بختشان با روی سلطان رسید فرمان داد تا قیامت من بپس قاضی و او را فی رسید و آمد و هزار را و نسبت باهل سنت و قیامت
او بود و شصت و یک که در دست کرم آن قلعه را از دست

بعد از وفات حسن صاحب کیا بزرگ امید بهای و بنفش مدت پست و چهار سال با جهات رفیقا
طریق سلوک داشت که حسن صاحب متقدم آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین یافت لشکر بدار
و چنانچه دلایلی که قریب بود و در دست داده بود در خط تعیین در آورده و از آنجا در دست
و قضا به بهارست خلق چون در فرمان داده و محمد عبدالملک را بکلوت مخصوص نصب نمود
در شعبان همین سال برابر زاده اما یک شیر لشکر کشید به جانب رود بارفت بر کیا بزرگ امید
طایفه بجز او نماند و فرموده که این عت او را منورم کرده اند اموال و چهار یا بیانی از زاده است
ایشان اقا و در سینه صحن و شیرین بعد از آنکه میان سلطان محمود بسوقی و بزرگ امید مذاکره
روئی نموده بود بر نفس باز و اینجام در دست او که از الموت شخصی طالب اشتیاق بود به همت
آورده و بسط کرم بر نفس عسکری بالموت در دست او نمودن التماس سلطان محمود را کیا بزرگ امید
شراف و جویبار یافت لشکر در صحن گفت که گردن خود را از منزل سلطان پیران آمده عوام و ملوک و در
باغی می کشند سلطان زبول بالموت در دست او و تهمید عزت بزرگوار داران اختیار می نمود که
بروئی گفت که باز گرد و با سلطان بگوئی که قضا بهای محمد و کوسه دروغ شایع و فرموده بخدمت آمد
اگر راست میگوئی کشند کمان او را بسات فرمای و الا مترصد انتقام باش سلطان باین سخن اتفاق
نموده و ما در غرور مسته ثلاث رفیقان بهر قزوین فرستاد و در قزوین رسید و بقیل رسانیدند و سی بزرگوار
و سه هزار اسب و اسیر و سیصد کاه و قیامت گرفتند و قزوین از آن غنیمت شش شتافت جنگ میکردند و کی از
اشراف قزوین کشیده شده باقی منورم کشند در چهارم سنه است و شیرین سبزه را نگر که از لشکر
نزدیک طعمه لاسر آمده و چون از توپ رفیقان آگاه گشتند بی جنگ و خون نینج روی بگریز نهادند
و برین اثنا سلطان محمود بملوکی چار شده وفات یافت رفیقان بار و دیگر جناحی قزوین یافت که
و دو دست بجایه مراب و چهار هزار کوه منورم دست اشراف بار دست آورده و در ترکان پست

بقتل آورده و مرابعت نموده و در سینه صحن و شیرین لشکر الموت بقصد ابوالفتح علی بن محمد بکلیان شدند
زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به پست خود می خواندند بجهت التماس
بزرگ امید نام نفیست آنرا با دوست داده بود و او در جواب گفته که مذہب اسماعیلیه است و بکفر و اجناد
و زندقه و باطل و جرن رفیقان بکلیان رسیدند و با ابوالفتح می نمودند مشق منورم کشند و بر
بجنگشان نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را دست آورده و بعد از مناظره بسیار او را قریب شدند
سلطان محمود دست سلطان محمود که از قزوین شت و خوار زمنا به نفس مبارک نموده بعضی رشت
کرمش کلان تصدیق آنست که دست بردی بملاعه غایم سلطان اقطاع نفوس باز دار را بخوار شت
و او بر نفس عسکری کشید و بر کیا بزرگ امید اتفاق نموده اهل و عیال خود را بدر قزوین کشید و در دست
بروکیا بزرگ امید گفت به چند بر نفس را بایام سابق بر اعدا و تها کرده و عذر کار کرده اکنون چون
بنا به آرد و صفاست او را بیتی نماید چون پیشتر از شت آمد و سلم زودستی اسماعیلیان بزرگوار
عصیان بر نفس بولی کیا بزرگ امید در دست داده به نام داد که از آن بر نفس و اصحاب او بقیل ازین
بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و منورم دست و عت و موت شت را منورم و قیامت قدم بودم حال
سلطان اقطاع او را بر آنانی داشته و بی ولایت رفعت اگر بر نفس و اینها غرض من بسیار بود و بجز
الت بجهت که در کیا جواب داد که خوار زم شاه راست می گوید ما بگریز زمیناری خود را بنفسم سپار
برین سبب میان کیا و خوار زم شت و مناقشات شد که ذکر آنجا طولی دارد و در ایام حکومت بزرگوار
فدایان جمعی و اعیان و اشراف را کشید و یکی از قتیلان قاضی شریک و غریب ابو سعید هر دو بکشید
برست علی خلیفه عباسی که در قصر برهم هفت نفر از رفیقان کشیده و دیگر سید و قشاده و بیست
دیگر اسیر و کاه را منورم شت غلیظه و رئیس قزوین بن ابوالفتح منورم قزوین و همچنین جمعی
اعیان دولت و دین بر دست فدا یلین قلم بقتل رسیدند

کجا بزرگ امید پیش از طاعت خود روز بزرگترش کیا محمد بن بزرگ امید را علی محمد ساخته بود چون
طاعت نمود خصمان سرور و خوشدل شدند اما بزرگتر که در حکومت است خال یافته تنه بزرگتر
مایوس شدند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگتر شد کسی که شد و در بابت دولت محمد سرور
با بد بختی که فصل آن کجا انگیزان راسته متفکران و غفلت گشت بعضی بخل وی میل نمودند و
بر جا و وقت بخت نبات و زردند او پیش از دستبرد و حکومت بودم انتقام خون پدر او را
پروان که در جنازه از آن در فتنه شاکست مطهر شد باطلی شد و راه رنج گشته در آن متعین شد
در آن اشنا چنانچه از آن اشنا بیا که کاوه رفته بزرگتر کاوه را شکست ساخته در همان دیار او را
خاک سپرد و از بعد از آن بخت گشتند این خبر را ملت رسیده است شبانه روز زنده بشارت
گرفتند از آن وقت باز فو بر آن قاطع نزار بر طرف سید استیلا یافته روی بزم دنیا
که اندوختن دولت حکومت کیا بزرگتر امید با سید علی که ایش زار رفیقان خوانند با طرف دولت
گرفتند میان ایشان و مخالفان محاربات لایق و لا تقوی دست داده و میر که بر اعدا غالب آمدند
نسبت به پدر خویش چون مصلح در اقامت رسول اسلام و احسان بر علی علیه السلام و علی
سعی و جان فدا می نمود باین مثال آنکه او در آن تسلط کیا که فوجی سلطان سبز بولایت و
رسیده رسولان با ملت و مستان و از کمیت محمد ای ایشان استغفار نمایند آنجا که در جوی گشتند
حق و عدالت که فدای عز و جل را بیکانگی بیا پرستاشت و باید دانست که فرد و نظارت کن باشد
که موافق او است که طایف فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت عز و جل که خطاب خداوند
بر آن ملت است بجای بیاورد و بداند که خداوند عز و جل در قرآن مجید فرموده رسول او فرموده از سید
و معاد ثواب و عقاب و شرف و تشنه ایمان آوردن از او اجابت و بیکدیگر را بزرگتر که در حکم
برای خود و هر که کند و فنی از آن تعبیر و تصحیح معنات خود را بیان کرده که گفته که اصول و

نصب خلافت که بر سنده سلطان باشد و الا یک از علما ملت بزرگتر درین باب نظر کند
رسول را بخت نمود و این سخن بسطان رسانیدند سلطان را بهر پادشاه دست از تو حق آن بخت
که تا که در ایند که بخت بخت و بیخ مال حکومت و سلطنت گشتند و جهان غالی را و دولت
در ایام دولت خویش چندین کلمه که بخت گزیدند و زمان دولت او خدایان جمع گزیدند ایمان بر او
خدا و سلطان ایشان در مقام عدالت بودند و قتل رسانیدند و اسامی بخت آن در بعضی از تو
مطهر است **و کار از بعضی حالات حسن بن محمد بن بزرگتر امید شد که از آن امام علی علیه السلام چون**
بن محمد که او را فدای کرده اسلام کرد و بخت بخت رسید و بخت تحصیل علم بخت اقبال بن دولت خود
اسماعیل را که بخت بخت در آن گشت و در خود و بعد از آنکه علم بر اسم و طایفه علی و نقلی و نقلی
گشت مطهرات خود را در جوی بارت و آورد و مردم را غریب میداد و در او را علی فضل و دانش
بود و جهان را عوام را در جنب بر علی تسبیح میکردند و بخت می بودند که امام بود و حسن بن
بخت بود و در خود داده بود حسن بن محمد روزه و عجز و رفیقان در باره محمد صفت از دایه می گرفت
و در مطهرات و طاعت و مباحثی نمودند و بخت آن که در آن زمان است چون کیا که
حال سپرد و اعتقاد مردم و اعتقاد بخت باضا و طایف جوان داده بر سبب انکار طایفه بر حسن بن
که حسن بن حسین نیست من جماعتی که بستم ملک علی ارمه عا او بر هر که او را و عیال و این بود که فریاد
و آنجا که بخت بر او ایستاد و بخت داشت بودند و بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت و دیگر از نظیر بخت که در حسن بن حسین سبب خایه و از بر هر سان گشت و زبان طبع بن
آنجا که بخت بخت و مردم بود بخت و در ارباب مقتدا ای و فتنه که در واثبات روش بر بخت بخت
نموده و بخت و ای حسن بن محمد درین باب بجای رسید که این صورت با کمال در بخت بخت
کیا بزرگتر امید گشت چون حسن بن محمد خود را در شراب و در کتاب مخطوط را میجو دی بداشتند چون

و بطاعت بری که عبارت از علی ذکره اسلام باشد روشن گشت و کس اتفاق دهد آن روز ناله
این بزرگ امید نیمی می شود که گشت عورتی علی ذکره اسلام را در جادوگر شده و بعد از آن
که بچس در خانه محمد بن بزرگ امید حاضر می شود آن عورت در آنجا رفته و علی ذکره اسلام بچس می گوید
محمد در آنجا نهاده آن طفل را از طفل پیران آورده و در ایاتی در باب بن بزرگ امید است
و طفل بن بچس را می بیند و در حال عادی می بیند که زنی می باشد و در آنجا بچس چند
فرزند از او دارد و بعد طفل را می بیند که بچس بچس بر بی حال طفل را می بیند که در دوزخ
است علی ذکره است که هر طفل که از آنجا صادر کرد و در ملک سخن است و در آن قوم بی حال
روایت کرده اند که قاضی بچس آورده بود و زن محمد بن بزرگ امید را که آن عورت علی ذکره
اسلام عالم گشت باطل را در دیده حبس و بسبب او خرافات بسیار گفته اند یکی از آن
اگر او را قیام مقام قیامت می دانند و در قیامت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد
اینست که قیامت وقتی قائم کرد و در دوزخ قرار دهند و تکالیف شرعی مرتفع کرد و چون در دنیا
است او ضلالتی بجای او حاصل شده بود و علی ذکره اسلام بر قدر شریعت قیام نمود و قیامت
من الکفر و اللذان چون هیچ وجهی علی ذکره اسلام از غیر قیامت و قیامت و در آنجا
از قیامت ای ال غیبه بود و چون عالم گشت و باطلش کلیه ایمان و ایمان را در دست و خطه
بی سنده اند و چنین خیمه ساری آن ملعون را از خیمه کاروی ازای در آورده و چون ذکره اسلام
بر دوزخ نشسته است بر خلاف ابوابی پر فرشت **که حکومت محمد بن حسن بن بزرگ امید**
چون حسن گشت محمد بن حسن و حکومت مستقل گشت حسن نامور را امامت اقبال کرد و او
با مقام خون بدر گشت و حسن محمد اقطاع و کیش خلافت از پدر عالی تربود و در دوزخ اقامت
و در آنجا می گشت و غم غم کردی بیکدیگر در آن فن سبب می نمود و مقصد پیدا شد و در علم

معقول و معقول و فرج و اصل از وی می خواند بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیار می خواند
نسبت دارد و ایراد بی تقریب بی ناید آورده اند که امام فخر الدین رازی علیه الرحمة و الرحمن
که از تعریف توصیف متغی است در ایام دولت محمد بن حسن با ضرب چاقو رفته از آنجا مراجعت نمود
و در آنجا علی اقامت از آنوقت و با فاجده مشغول گشته و در آن کشتی که امام دعوت ملاطفت نمود که
یکبار از دعاهای آن شده این سخن بسبب آنجا بسبب بنیاد رنجیده و بریشان صبر و آزار
خاطر گشت و محمد رات ساعت خوشی و روح صحت مردم بهر بر آمده و زبان طعن و طعن با سایر علمای
این غیر بلایت رسید و محمد بن حسن فدای رازی گشت و تا با امام ملاقات ننموده و در وقت
و چون امام بچس را می بیند بر سر انداخته ای بنابر فرموده بری آمده و شرف و متیون امام فخر الدین
استعداد یافته و در موضع گردانیده که در قیامت می خواهم که بیستم علیه شرف اقامت
در مقام مستند آمده و بیکدیگر می ایستادند و از وی می خواهم که امام را در آنجا فاجده می بیند
از وی پرسید که در مجلس امام گشت که گشت خدای گشت تو کجا می روی گفت می روی که گشت تو کجا
طعنی با مردم غیر خدای گشت و خطره توقف نهایی تا من پس از چند مشکل دارم می خواهم که اگر آن
حضرت مولانا اسکندر قیام خادم قبول نمود خدای تو طعن امام در آورده و در خانه زخم کرد
و بزرگشید و امام را بر زمین زده بر سر او نشست امام گفت ای غلام غرض تو چیست گفت آنکه می گشت
بجای خدای امام پرسید چه بسبب خدای گشت تو را پرسید من بهر گشت کردی امام از وی می گشت
گفت تو بر مردم که دیگر زبان طعن و طعن شما کاش می گشت چنان که می گشت و درین باب سوگند
مزدبان را نه خدای گشت چون از جنگ من رانجی با بی حکم خود مشغول شوی و سوگند نثار می کنی
امام سوگند می گشت یا کرده خدای از سید آنجا بی بر داشت و گشت قبول تو ما منور بود و امام
و قیامت عاقل زنده داشت که کونان بدان که محمد بن حسن بر اسلام می ماند و التماس می نماید که

باز گشته و عیادت امیر علی خان را و محراب و ایالت مشغول شد و در بعضی بلاد رسیدند و بعضی کوفت
 در کابل رسیدن برادر مادر که جهان پناه فرستاد و او اظهار حاجت و اتفاق داد و فرمود که مرا بر سر
 بخشدیم و از کابل رسیدن که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 فرمود که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 چون این اخبار را حکام سمیع فرستاد به میسر و فیض بنجام داده بود که دست از خرابی و لایق رود با رازدار
 میسر و شکر از در و دیوار بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 از کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 بعد از کابل و کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 مصوب ایشان که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 فکاکس با سیم استانی فرستاده شد که کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 جواب در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 ملکین منصور را با کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 و شال فرستاده تا جواب و کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 عیونیت و ای را شاعر و کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 فرستاد و کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 امر از حرم فرمود و بیست و یکین سلطان ملک را با کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 بگویند که کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 رسید از و مولایات جهان که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود

تحریر شد و عیونیت و ای را شاعر و کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 گفت که کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 نموده بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 القاس نمود که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 ولایت رود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 الدین فرستاده و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 آید که کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 که در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 الدین فرستاده و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 مذکور و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 شش و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 رفت و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 شهر و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 با برادر و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 پست و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 آمد و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 مطهر و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود
 گفت که کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود و در کابل بود

فوت و بیعت برادر زادگان از چند رشت بدو نموده نایزده قندهار و بلخ را با اشتغال یافته و دست
نیزه سبایشان کت کران جمعیت فراموشی بران خواهد شد که در یکدیگر و پس از آن
در کستان در مقام تفریق کینه و طینه اند که شکر خدا نعمت فرماید تا در اطراف قندهار و سیستان
شومرا بر صواب دید و نمود و تفریق نمود و فرمان دادند و اعلام **که استیلا بر کابل و کابلستان**
و قندهار و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان چون علی مکرر حکم میفرمود
با یکدیگر از قندهار و کابل و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
که از میان سلاطین ترکستان نیزه شکست داشت و دست فرمود و این معنی را مکرر فرموده و در دفع علی خان
با اینان ملک و ریاست تجربه فرموده و در باب رای میفرمود و جواب دادند که رسولی سخن دان
بر بزرگان و سلاطین و پادشاهان و از در دوشی در آمد و طرح فرمود و نصارت با یکدیگر
میان او و خان و حش و یکدیگر با هفت و یکدیگر یکدیگر کرد و علی خان و علی خان و علی خان و علی خان
سلطان کاف و ملک از تو فرمود اینان این نعمت اعطای با به قدر خان چون کلمات میفرمود
چنانچه حق از خود آن خود را به حالت نزد سلطان محمود و دستاورد و از خود قندهار و سیستان و بلخ و کابلستان
گویند و در سیمین مالی مودت و محبت کوشیده و از آن حکایت در میان آورده اینان نیزه
او و سیات نمودند و به سیات نموده و با به یوافت و حصول منافع و اختاره و کلمات از کابلستان
قدر خان و علی خان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
با عدو غلبه آید که علی خان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
مسکوک داشته و به جانب مغرب که در تمام نایز از طرف روی قندهار و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
با یکدیگر فراتفاق باشند و هر که از کابل و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
در کابل و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان

فرمان داد و از کابل و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
در زمان پادشاهی از و از ملک حضرت فرمود و دل و احوال علی کره و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
این حال قدر خان نیزه از محل خود در حرکت آمده و متوجه قندهار شد چون با یکدیگر خان و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
این و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
و قندهار و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
از کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
علی خان محمود در سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
در در کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
بود و نزد سلطان آمده و سلطان او را معتمد ساخته و قندهار و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
آن در برادر و رفیق و همکرش بعد از آنکه با یکدیگر خان قرار برقرار فرمود و خیرت را کرده و سلطان سیستان
طوفان مراجعت نمود و قدر خان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
و در حقیقت است از میان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
که یکدیگر و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
خواهد بود و قندهار و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
فرستاده و پیغام داد که با سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
انعام نماید و این ملک را بر او سپارد و از آن زمان عزیمت به جانب مغرب و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
که ملک یکدیگر هر چه در دست و قدر و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
پدر و جوان و بنده و برادر و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان
پنجم کرد و ایندال سلجوق در قبول التماس او سر باز ندهد و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان و سیستان و بلخ و کابلستان

بافتد ارمال و لواشی عار از آن گشت زبان فرمود و خزان گشت و نه قدر و جن بسیار و همه و اول غنیمت را که
 اندیش آن سپاه را بر یکصدی که مرداری صاحب بود و تو فیض نموده و هر شتر و اسلحه و خند
 که در آن بود را هم دارد و اشتند با جند و غیره و غلبه و او را دیده که می رفتی و هر چه تمام تر به قتل حلق
 ده ان شد چون ایران را از تو چو کسی که سلطان بود آگاه شدند و فرستادند قتل او را گشتند و با
 قتل اشتغال یافتند و ما را در آن در طبع آن آمد و از جانبین خلقی که در میان و غیره و بعضی فرستادند
 آمدند و الا هم سیر فتح و غیره و بی پرچم اسلحه و نیزه آن گرفتند و او را که می گفتی که اهل اسیر که
 ایشان گشت و بود و اگر بیان جاک و در آن بر خاک آمدن روی برانستند چون که کشتگان بسیار بود
 سلطان محمود درین کیفیت و آنچه معروف داشتند و مودع و طبع و انظار و تمام نمود و بنوع خوشی
 دارالملک غزنین چون آید با سپاه پسران و بهر سبب و بیان تمام خلاص شده و بعد از آن
 به ولایتش نرورد رسید و آن دیار را هم نرورد ساخت و هر که بهت بردن آن اسلحه و مقصود کرده
 با ارمال ملک و درین بایست و نه فرموده و از ارباب و کوفه که کشتی است که می شن و آنوقت و چا
 بهای ایشان فرستاده شود و با ارمال و غلبه و فتنه که مصلوح یافته و فرستادند سلطان محمود و طاعت
 در تمام آنکه از آنکه با ارمال و ارمال و مودع و غیره و نرورد و اسلحه و فرستاد و چنانکه
 که آنچنان و آنکه مودع و آنچنان بود و ملک بعضی سوار را باعث بران معنی شد که اکنون لغوی کرد
 حاضر علی باید نمود و از آنکه شسته معنی نباید که با طاعت و نرورد و در مودع و فرستادند
 باید و در مودع از ارمال و ارمال و مودع که عبارت از طاعت و حرکت و اسلحه و اسلحه
 است که در آنکه مودع و آنچنان بود و در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 و از آنکه مودع و آنچنان بود و در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 جواب گفت که سلطان محمود و ارمال و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع

که

گفته است و آنچنان مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 خواهد بود و آنکه ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 رعایا با ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 باشد و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 آفرین که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 رسیده جواب مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 خدمت ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 ایشان و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 داشته و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 گفته و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 یکی از مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 عود و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 ایشان را اعلام و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 سلطان محمود و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 سعی نمودی تا قول می نمود که اکنون مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 را باید و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع
 دل و مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع که در مودع و ارمال و مودع

برش آید با آنکه در جانب خالی موند که در از مرزهای دم مرگش امر در ملک اهل اقبال بماند
او که شایسته و جوهره او غنی تر شد چنانکه ملایم داشت از مسخره و شرف خورشید حرکت کرده
نزدیک تر بود و سبب که از او دان شاه هر دو برادران قیام نمود چون سلطان سحر در آن جرات
گشت قلای غلبه را بطریق قوی بر خیزد و استیلا یافت و با خود در صواب داشت که حرکت با اصرار
هم در برادر و مقام مقابل و آید در ریش و پستان مسند اعیان و پیش و اینها به جرات قیام و قلای غلبه
انفاق انداده و خون در چشمش بر می خورد که در روز سال برین که درون بر شیبه و نظایر آن مذبح جلوه
سلطان مسود بر صفی روزه کار خویش آید و جزو انکار ظاهر و دلچ و دید امان و طبعی خود را
بیاورد و شریف اسپه داد و او که در تسلیم فرمان بر کمان حاصل حرجت و خزان نخواهد بود
او که در طبع آن که در او یکو شستن با در سلک نامزدان متعلق نشود بهر قدر سلطان اقبال این
بر زبان که نایند و هیچ کس رها احوال خود را که در آنکه زمانی روی از عمر که فرستاده
با قهر خویش سامعی توقف نموده چون مملکت ترا که در بد که در با احوال و روت روی
نماد و چاه ترکمان فرستاده که که در آنجا قیام نمایند اما حرکت باطل است که حرکت که
لنگر متحرک است آن که در سلطان مسود چون منزه گشت عنان باینه خنجرین و دست و پا و مملکت
و مال حال او در قعر غریب مملکت است احتیاج بیکار نمیداند و در بعضی از توابع مشهور و مذکور
که سلوک از مشیولان ولایت ترکستان بود جدا بر داشت اسرار و کمال و درین توابع
ایجاب بلوق از مصلحت راس مایه و التی و در آن چون بعد از فوس بلوق میان سلطان محمود و کیکاووس
از فغان عظیم اثنان حرکت آن اس مولاتی که در آید بود و سلطان پناه داد که چون
اگر اوقات سلطان محمود بفرار آید و پنداشت که می تواند که حرکت از آن بلوق که قوی
گشت و حرکت از قلع و قاع مملکت راه به او که سلطان با کمال از این طریق حرکت مملکت

بهره خویش و نگاه دارد از مصلحت و در بنامه چون این کلمات شریف است که شمس سلطان محمود
زبان که سحر بیان عقد دست از نهاد بر کند و بی سبب قید فریت و و پنهانهای محبت انگیز داده
او که بلوق را بیایید بر سلطه مصر طلب داشت و بیلان سلوک بعد از تقدیر مقرر مصلحت
و دید که از میان ایشان اسرار بر نگاه سلطان است باید او با ستوار برادران با طایفه از
حرکت آن روی باروی سلطان نهاد محمود رعایت حرم نموده برادر اسرار بلوقی خست نام
و او که در این وقت احتیاجی بسیار داشت و مقصود اصلی است تمام پنهان نمودت که حرکت
از معانیات مسخره و در میان اسرار بلوقی قیام مامور و بی چند متوجه ملازمت نمودند
چون تیره شود و در روزگار مملکت کند کس نباید که چون بفرق طاقات استعدا یافت سلطان
محمود او را به احوال با دست و پا و عوارض و مراد از دست و پا و آید با خود بر تیره شد و اسرار
او که حرکت بلوق و مملکت ایشان احوال و متوجه که در غافل با تیره و بصیرت ایام و احوال بلوقین را
نمود و درین مملکت در زنده باطال مملکت است و در کثرت اموال و اینجی و حال دوم
طریق بعضی سلطان رسانید و این مملکت بجهت نیاهی رای باوشی گشت تمهیل این احوال که در
اشا بصیرت و محاوره سلطان از آن ترکمان سب و دول برسد که چون اگر اوقات مامور و فغان
بند و ستانست و فغان خالی میماند و درین واسطه حالات خاصه با فغان هر چند راه می یابد و فغان
مملکت میگذرد اگر وقتی بود و احتیاج افتد چند نفر از کس از مردم شجاع و دلاور که توانست اسرار
تیری سلطان داد و حرکت اگر این جوهر تیره بلوق مامور و فغان هر چند راه می یابد و فغان
که اگر در آن فغان اسرار بلوق که در آن حرکت این تیره بر سلطان نرسد تا به هر که می تواند
سلطان فرمود که اگر فغان را هم اسرار بلوقی نیست سلطان داد و حرکت اگر این که از تیره
فغان و درین تیره بر تیره تیره که در سلطان اگر کثرت ایشان اندیشند شد و حرکت که

فرس سراسر است قهر را بسلطان و متنبه با قصبه نبال عزم از باری بر بالی نعل کند با چون ببال
 را چنانی که کوشش او با بخت بود و مشورت کرد که کثرت قبیل و بسیاری عشیره او باقی آمده رای سلطان
 برترید و جس که در هر انقلاب التماس قوا گرفت سرور و متوالی علی نقیاب الایام و الدیالی فلان
 اعلان هم نهاده و باطاعت اشراف بکشته و در هیچ بیوقوف و محزون هیچ بکشته ناله را باب و زرق و کلب
 بیوقوف رسانید چون اسرائیل و من بنو بعد از انقضای مدت مذکور کجا بخلت فرستد سلطان خود
 تا بیکه با نیکوکاران که کشته اهل در مقابل آن از تاراج بکوت دایتری نمود و بی نهایت و ناله اسرائیل
 از غواهی سر بر آورد و خود را خسته و دست و پای بسته یافت چنانکه پیش و پس بکثرت راه و کلب
 و صاعص حدود و دیار لغز و هفتا رهنما داد و سلطان او را قلع و کا کجا کرد از قلع و کا کلب هفتا
 هفتا و بیست و هشتی بمقتضای شتبار داشت فرستاد و هفت سال در آن محاصره نمود و سرانجام
 همدان را به بیعت و محنت و کشتن گرفت و پیش قتلش کرد و عمری در آن حوالی عرق حال میکرد و بعد از
 وفات باولی بر این وجهی گریان بشکست و کشته دست و کفایت بسته و سر بریده را نهد و فتنه
 غفیر را بعضی سایر اولاد سلطنت رسانیده بدین واسطه موراثت آن بیوقوف و محنت و کشتن
 نهاد و بعد از آن که ازین واقعه کشت سلطنت را بفرستاده و فتنه طایفه
 که از چوین بگذرند و دروغی در نواحی نهاده و ابیور و اختیار کنند سلطان و مشورت ازانی داشته و سلطان
 جاذب از بعضی بانه پست و کثرت از آنجا که شش ابط جان با نیت با وجود کثرت ترا که و سلطنت و
 می صحت ایشان را بولایت راه داد و آتش تار و ن غریب می نماید **پت** بزم و چشمتی که می کرد
 نای و شیرینی که در **سلطان** آن نصرت را پس قبول را و دزد و ملتفت باین حکایت که باین
 قوم از آب بکشته و در حوالی آن نامت انداخته و معنی ویران بخلت بر سر و دست سلطان
 نمود و در جرات بود اظهار قهر و طعن آن نکرد و چون او بخت از وی بخت و طاعت سلطان بود

فرد

طغی که و بزرگ و شسته بعینت باری و آل موس زبسته و التماس نمود که در مقام ایشان
 نیش و رقیس فرماید و آن وقت مسعود در جریان بود و قیامش ال سلطنت معروض سلطان کرد
 مسعود به و فتح سلطنت و می غفلت طایفه و کثرت از چوین را بخت نمود و بنابر آمد و بنابر
 نگاه از غفلت چوین را مسعود با دست بود و چهار با ن از آمد و شش نشان گرفته بود و بنظر غرض
 فتنه است که حرکت کند اما قیام از ابطال بر حال که از آسیب زمانه معلول نماند بود و فرمود
 به چوین و دیال سلطنت کرد و این حالت العا که در قیام بر ایشان رسیدند سلطنت چوین خست
 و آمده و چوین بنو مذکور را فروردی ملزم گشتند و بهر دو اشک و غارت و تاراج دادند و بزرگ
 مراجعت نموده میان هر دو قبیله ای حاضر گرفت و گفتند و گفت یافت و پیغمبر این و پیغمبر علینا
 صفت حال ایشان گشت بعضی از آن طایفه برای بعضی از سراسر و دینی روی نهادند و بعضی
 پرستند و احوال اسطر خوانان پرست سلطنت افشا و علم و دست برادران سراج و شربا کنند
 مسعود را و آفری و آل فرسان را و فرزان و او با بدین سلطنتان کردند و واکم فرسان سلطان
 چنان فرستاد که کل محل بر حال و کل مقام معقل اقبال اقبال بکمان از آن راسخ تر شد
 که بعد از قهر چوین از پای آید **پت** خود بدست و بر جان کاری کار هر دو و در هر کار
 چوین این جواب بسود رسید و تیر شد و گفت این بر روی خواهد کرد و راس و طاقت بای در در
 از آن کشته و آل فرسان چوین بنی شین قوس مطاعت و در زیر کج شید و خوش است
 در پوشیده و خود توکل بر سر نهاد و گفت **سلطان** که کند بنده که گران نمائند باز از وی بکشد
 مطاعت و صدمات ایشان را تا بناید و در بعد از آن احوال سلطنت و راس و عمل و در
 که کرد و این حرکت و باز و داد و الی الی داشت چوین را سینه سلطنت مسعود رسید با شکایت
 کرده و نامون از کثرت آن سبب شود آمد و از غرض بنی چوین آمده و متوجه فرسان شجر چوین بکشد

کجاست که رانی از عهد الملک نهایت و مستقری بود پس قریب اوی نمود چون فرصت گشت اود مال
کودک را بسیار باقی سپردند تا اخی خود را گشت که بعضی با دشت و رمان که گفان گشت که سعادت
مرا از خدمت شما حاصل شد خدمت نظر ملک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو نهادت یافت و دنیا
حقیر نصیب من نماند بجز بر کوی که خدمت در شست قاعده در جهان توروی زود یافت که کجاست
بارگشتن از ششیدی در باره و انتصاب و سلطه خویش مشاهده کنی و الا فلا مرا آنچه بر زبان
الملک گشت بوقوع انجامید القدر چون الب اسیران برسد فرما شدی که میزد کردن کن
آنان را اسیر صاحب و مطاعت گشت بجای آورد که خدمت و ملازمت بر میان بسته اند که کار و خط
و از برای آن تا اسرا را محبط و در محبط بسته بود آورد و در خان ترکستان را جهت بر بخشید
فرماست و غنیمت نمود و بنمودن محمود و سبکتگین را جهت برسد و کراسلان شاه و در ملک
کنید چو سست محلی او بود و علی شهنوردی و در حضرت اوست از غزوات حیدر و طاعت
اسکنه بسیار گشتی از غنای تقاضای که کرد در زمان سلطنت او روی نو کردی با پرست
روم بود که گشت و اقامه آنکه در امانی که الب اسیران عربت علق کرده و تعلقه نوی سبکتگین
معرض و مستقر که بادشاه روم از ترک و روم شکری و ازین و بر میان و یونانیان در
گشاید و ترسیدند و از شهنوردی و نیزه که از اسانی ایشان در و فرغش بهشت نماند
و از و بطارقه و اساقه و رطل را بهت و چندان چرخ گشت که گشت که سب و هم از غنای او آنچه گشت
تقصیر و اعتراف می نماید قیصر و سواد و در خاطر او که در دنیا اسلام بهت و سوزناختی غنای
عالمی بیجا نماند و ازین تا بر قریب در هیچ جای توقف ننماید و معاصف و موفت و تپ ترا گشت
را از متعلقان بهت اسلام نماند که ازین چون صورت حادثه متعلق الب اسیران گشت و تپ
او و قلع و قمع شرک و ملی گشت با و بر خویش نظام الملک طوسی گشت که اچال و انقل و سبکتگین

مصلحت باشد که کس بر دست آن و ارم که با ارم و این و سبکتگین نظام الملک جاب و اول
درین مدت انعام سلطان در باره جده که میخواست و متوازی بود و منافقت نکات علی با کاکا بر کجاست
روی از خدمت بر نخواست و در کت زیادت منصوره بجای دیگر نخواست سلطان نیزه گشت
از اخیتم با القاب خاست حاضر نزد مالی العقب متعکب معاصر که کتب بخان و عا که با با و کت
بیدار قلیه بمن ارتسام با سنان که وزیر چون این فصل از سلطان شنید اکت قبول برید
بر وجه فرموده عمل نمود سلطان داده و از ده هزار روم و کلام نگار بهای خوشی بود
تبریز بجای قیصر روان شد و بجای بر سر قزاقی از پیش فرستاد و یکی ازین همان را که گشت
سلطان آورد و در آنکه حکم سلطان بلا تا مل و توقف آن طمعان را بدو فرستاد و در زمان و این
شبهه تفاوتی که از آن طمعان هر که دست افتد با و همین نوع عمل نمایند درین اشیاء
قیصر محمد بلای که سفری نظم بود از تور اسیران فرود آمد و در ظل رایت او میسر و از
چرا محمد سلطان با و در وقت حد و موقوفه علی العبد بجهت و پرست چون نزدیک ملا و
ریدت شنید که قیصر بارگاه با و جمر و ماه و از او است و در میان شکر که سر برده است
دود بخشت زرد رخ نشسته است و از بطارقه جل نصف در خدمت او برای استاده اند از غنای
چهار تن مجلس و بی طرف و عمو به پرست نمانده اند و علی بنی و علیه اسلام صفت
لا بهت می کنند و در تفرقه بر مر از اوصاف ناموست با غلغلی نمایند و بجای از غلغلی
او و دیگر سب و پرست و تفرقه از غلغلی و زبور شمول و طایفه از را چن بر تو ایستام و بر قزاق
می اندازد و در هزار نفر و کس که بر تو مثل آن از جهت قلع و قمع و حصار و سبکتگین
هزار دیگر با قار و رانی غنای از برای خیر بدان و غیر آن مرتب اند و سبکتگین با چن بر تو ایستام
سلطان از این سبکتگین و غنای از برای خیر بدان و غیر آن مرتب اند و سبکتگین با چن بر تو ایستام

می نداشت و این اثباتی از مالیک سلطان که او را اسکندر میگویند از اسب فرو اند و زمین بود و او
معمود داشت که اسب چنان می نایید که سلطان را جل اسلام ترجم نماید و نفس نفیس و پیش
بطور مکنه و لطف راحت و از دست برخواست جنگ که زمین سلطان فرمود که راحت بعد از ظهر
است و بعد از نهارت برین قوم سپاه در خواست بود و آنچه روی نمود از عقب نصب چون ستلوم
فرمانی بایل و برادر خال سلطان است مامور جمعیت راحت می شستاسیم سلطان انشال این کافه
بر زبان مانده اسکندر با برادر باغ و او تخلص نمود و خود نیز حلاست مشایق متواکر و خوش
سلام بهم بر آمده راه اندازیم پیش گرفتند عساکر حوره وین شمشیر کوی از نیام بر آورده و بی
مالی فقر را قتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران مکرمانه صریحی دیار مانده سلطان مکنه
از خواص که بر تلک کنگر کین دولت بود و بکامیابی قیصر دست داده خود پسر را داشت که چون
قیصر را تعجب نمود و یکی از اهلان که ملازم او بود قیصر رسیده بنا شتافت زخمی بر روی
بگرفت و خواست که زخم دیگر ز قیصر از بیم جان فغان بر آورد که دست خود نگه دارد که قیصر
منم غلام چون در غنچه و جیسار و خوشن و نظر کرد دانست که راست می گوید چه محمود بوده که امان
این طایفه فریاد شاه را داشته غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوه پهلوان آورد و در راه را بقیل
گشت و قیصر را بار روی شمشیر جهان رسانید و بکامیابی چشم در سر او زد و چشمتی بر زبان
مطالع شرف لغا یافت که باد شاه روم را بهای پسر بر غلافه صیر رسد که کوه پهلوان به جیب
مکنه خود قیصر را با داشت و ملت تمام نظر باد شاه رسانیدند و کتیبه روی نیاز بر خاک
آنگاه نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بویخ و سر زشت او یکسا و دوا را با لایع حاکم
عزیزت طلبید که اندک قیصر و مقام اعتزاده استغفار آید که کت مطلق است که سلطان از
سکار اقدام نماید یا قیصر خود بر جای می کشیده آزاد نماید یا یکشمار اگر کشد و بی غرض

کدام

که تا تیرین سلطان اعلام من حکم می نایید و از احوال رومیان به سلطنت دیگری اعلام نماید و با طاعت
اعلام از این حضرت رسد و اگر قیصر بر خواص و ملات مسکنه را داشت الحاقه باشد و با شرم و ترس
و این در احوال و با شرم سلطان چون از قبول استماع نمود از سرانام قیصر که شتیر زبان مبارک
کند و نیکو می سلطه می شود و به هم صافون فرمان داد که قیصر سبب بر سلطنت میسر می نماید
و قیصر را بخیلیم و احترام تمام آید و به شت از مذبح و عداوت خصما جیت بودت بعد از نهارت خود
را در سلک اندوخت و بر سلطان مکرمانه ملازم و خود چون عقد نکاح منع شد و در جوار نهارت
که در عهد از ان به جیب فرمان سلطان بکامیابی شریف کرد و سلطان الیاس سلطان بر توالت تعجب برعا
قیصر نداشت و او را و بطا و احوال و عواطف خود را نشان کرد و این به یک راحلتی که نایید
چون از امر طوری فراغت روی نمود و نصرت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بواسطه بخشش
که در پیشان ایران اعلی جوب فرمان عالم صلح شست نامها بطهران ملک و کان فی بلاد و امصار
که رسانیده سلطان از غلام روم مشوقات و پیشکشهای لایق بدار خلافت داشت و در جوار نهارت
ببین ملک بار و لا و امانی خوش قسمت نمود و آنچه از لشکر و دیوان گرفته بود و در بر کوه قیصر
فرمود و بعضی قاری معطربست که دران زمان که الیاس سلطان دحا که روم در برابر شست
بود و خود معنی ملک در میان آمد دران شاه سلطان با معبودی بر شکار رفت و در دام و در میان افشا
شقی از اینان که بخت خیر این و احوال و لایع نظام الملک رسانید و در صیای تدبیر انفس اسیر و غنا
شام و جی و امان را که بروی اعطاء تمام داشت فرمود تا بقیل تمام بار و دوا و در بارگاه سلطان
فودل کردند و او آواره و نداشت که سلطان از مکنه راجعت نموده روز دیگر در باقی مبارک
امر صلح تمام رسد و بعد از صلح قیصر را در بخت کردی روزی از بندهای شاد است که کویان
کوفت که شتیر اند و جواب داد که همانا بخیل چند شتیر که این غیر در روی می نایند و چون سلطان

مردی که در کتب اول این امر اندر آن در گرفته معلوم شد که با سوس است که خود را در ده جلاک
انداخته و با مردم او را معتبر ساخته و در سلطنت او در سلطنت فرمان و اما سرور او در کتب
جدا کنند با سوس گفت اگر سلطنت فرمان با سوس بود تا که در آخر غیر جان و با سوس سلطنت
فرمان با سوس بخشیده و قصد آن کرد که بر جان و غیر جان و از این حالات اگر چه انی بود و ظاهر
رکاب حال سلطنت که جان و غیر جان را که سوس بود و سلطان با وی و عهد کرد که بر جان و غیر جان
با تمام قوت و قدرت سرش از آن جدا کند پس از قول لشکر صورت جان و غیر جان و عهد کرد که بر جان و غیر جان
شبی یک یک نزدیک خاک و قاتل پیر رسید با عیال و غیرش که در کوی جان و غیر جان که در کوی جان و غیر جان
من از قوت طلب دارد جان و غیر جان از تیری انداخته و قتل آن آمد و در میان حال جان و غیر جان
سوار یک را در وی جان و غیر جان رسید نیز آن عیال را به اشتغال یافته جان و غیر جان که در میان
غیر جان و غیر جان در رسید و قتل کوی از نیام انتقام کشیده و قتل با فراوان کرد و در میان جان و غیر جان
در ستاده و قتل را طلب داشت و قتل غیر جان و غیر جان را با عیال و کرامت قتل کرده و در میان جان و غیر جان
و افق و غیر جان و غیر جان در میان رسول نشسته بود و آمده و صورت حال جان و غیر جان
چیز غیر قتل که در قتل دست قتل از او است او که تا که در میان قتل جان و غیر جان
یکه از جان و غیر جان با مردمانی که در میان است و قتل جان و غیر جان و در دولت با سوس است و قتل
سلطان که از مردم در آمد و بعد از آن روز و ملک هزار اسب را با عیال و غیر جان و در میان
طوبی و علم داد و از جمله کشیده که در قتل جان و غیر جان بود و عیال و غیر جان و در میان جان و غیر جان
کسی که در میان طوبی جان و غیر جان که در میان سلطان و در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
آنها از قوت و غیرت کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
و قتل با سوس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان

بدره و سوس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
و قتل با سوس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
از زانی داشت و از سوس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
بجاست و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
جان و غیر جان و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
ست مذکور بود و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
یکی رسول جان و غیر جان بود و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
به سوس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
عازم طوبی شد و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
التمس و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
از قتل برین بود و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
چرا بر غیر قتل و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
با در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
میان چار است و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
و قتل غیرت که در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
فرموده و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان
نهاده و در میان کیات غیر یافته و قتل غیرت که در میان سوس و در میان غیر جان و در میان

توزیدانی به چمن و چو سلسله ای بکمر سلطان در آنجا که خواجه شمس الدین را بر سر نهادند
که در میان ایشان باغی انرا مستند کردند چنانچه منصب خواجه را به تبع الملک ابو الفتح محمد که وزیر بزرگان
خاقان بود چنانچه سبب آن که مستند و بجای شرف الملک ابو سعید کاظمی که الملک ابو الفتح را بنی
و منصب کمال الدوله ابو الفتح را بخدمت بدارد و در ابو الفتح را تبدیل نمود این توفیر است
بدرجات برعلی ان مبارک نماید و ابو الفتح را بحال محاسن دین باب جنبه که که از قرآن آیات نیست
که از کمال دوله مشرف تفسیر شدی زنج و مجد و سرپرست به چمن پیش آید مدت سلطه برعلی
ملک شاه چشت سال بود مدت سی و هشت سال از دراهمان کمال الدوله و معزالدین
قسم ابو الفتح لقب یافت تاریخ حال باد منسوبت مغزی و نقل آن کل فوراً منتسب گردید
چون وقت بزم را بر سرست عازمت اوئی نمودند و اقلی عادت ایشان در میان ملک برآمد و بدین
برجکت که میر سید زید علی چو خود بکلی مرتب می یافتند بهار و است سبب بفرمان زمان سلطه او
صورت پیدا و بر سرست پسندیده و است **که در آنجا که الملک طوسی** به پیش طایفه ای حق
که از علویان بود بواسطه صفائی که داشت و خط بکلی خود و غایب کرد و چون شش ماه در حال
بفرقت است خود را بر تربیت او مقصور کرده اند تا در زمان دولت کللی قرآن حفظ کرده و بعد از آن فرزند
شده کللی اوقات شریف بخدمت است و ان و موافقت درس و اکتفا بعلوم معروف میرا شت تحصیل
علوم شغل گشت و در وقت شافعی با پیشه انگاره روی بفرست نموده با نویسنده کمال دار باقیام
آفت و در ان فن مهارت پیدا کرده و در مدار حال چندی باقی بماند و ان غیبه علی میری
و کتابت او اشتغال می نمود و بعد هرگاه که کمال می برده و او را چیزی از متاع دنیا حاصل شد
با او بکلیت که ای چمن خود را به هر دو دانشی میستدی چون این حرکت تابنده که که فرموده
و اینان است بمنزله از این شادان بکرا بابت نظام الملک را اول از خلافت و بعد از آن که بر

ایزد

کینست و بواسطه غیبه طوسی چنانکه حال کرده و احوال خویش سر و خرد داشت و هر کمالی به چمن را بپوش
افتاد و چو فرستاد که او را بدولت و ملک می باشد بکمال محبت و امارات اقبال و زمام او شاد
نمود و او را بخدمت برگرداند الب اسلان فرستاد و پیغام داد که یکبار این شخص کاتب و شیخ و وزیر
درین مانشا غرض داشتی از این شاد و روان بود و رسید به منزلت انکه و زبرد نویسنده و از یک کز کتبه
خدمت تو مسلست بهت مهت این ولایت مصلحت اند و اگر داری عالی اقصا فرماید و را با ذکر و اند
چون که دست رد بر سرست ملحق شاد و ان مناد و فرمود که نظام الملک پیش الب اسلان می باشد ان
شاد و روان را با او سخن باید گفت قاصد مدخل علی بن مل مقصور و سر حاجت نمود چون نسبت جهان باقی
از علویان رسیدند نام تنظیم نمود و علویان در کتبی نایه خواجیه بیان نموده و او را بر سرست و از یک کز کتبه
خواجه شمس الدین خالده در کتاب فخر الصمد و رآورده است که من با نظام که خواجیه نظام الملک ششم
فرمود که در بابت حال موکلان مرا با با بری که تفصیل آن زیاده غایب داشت از جای می باشد
من بر سرست و در رفتار سوار بودم و از غایت بزرگانی بی سانی روز و دشواری چشم من بکلم
شاید که داشت و در حال جزان و اندوه ایشان قطع مسافت میکردم نگاه در ان محراب با
سوار می شدم من آنکه که من و موکلان او را می شست و منته و انشعاف بر اینی فرید راهوار سوار
با من گشت ای خوان من خواهی که اسب خود را با یک کز کتبه که کمال شای و ان بکلی است و من و من
کمال و انکه که بکلی بکلیتم بر فریاده شده و من بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود را بر سرست
نشسته از نا گذشت از این صورت هر من و هم موکلان و بقیه ایشان من از این حال غافل نیکنم
می عال در جهان حکومت کردم و چو بر سرست در ان ای چشم می دانستم که ان جوان را که این کز کتبه
نسبت بمن باقی آورده بود چه چیز و عذر خواهی نماید که چه چشم نه بر روی بنده و دوستم کمال
شخص از در حال غیبه بوده و مدد الب اسلان محمد چندی در مدت انکه در ده است که خواجیه نظام الملک

چونکه هر چه رویای صانع است برین نوبت که او را برادرش را بدیدم با او گفتم که در پیشانی تو است
اگر چه شری غایت لطیف شد جواب داد که وزیر را مانعی پیش من بود و می رسیدم بعد از این
۱ من بر ایاک کار نمیست و بعضی از منظر بنظر رسید که در وقت اول سلطان ملک ظاهر بعد از وقت
زود آمد با باب حاجات و فقر او ساکن بر درگاه خواهر نظام الملک مستمع می گشتند و بهیچان نمی گشتند
در وقت رجعت فرمود که ای سبسان جواب عطا یا و مواجب او که در خدمت خود چنان فرموده اند
چون جواب آمد و در گشت دوم که سلطان بکر از خلافت و قهر است شنافت خواهر نظام الملک
محمود را خبر پنداشتند سر و چنان را فرمودند که سالیان را که بکلی او را ندیده اند و درین اثنا هیچ او را ندیده
و اخطار که از جلال عظمی او اندوید و بکلی نیکوی دور او است پیش خواهر بنت و حجت خواهر عظمی اند
منشآت خود را که از ابا بکر العنبر العنبر می رسد و می گوید که در بعضی منکر و نه خواجگان با ملک پیش
دو گوشتی شیش بهر خواهری بخوان را و خود گوید که ای اقا انصاف علی بود و از برای دوستی
فردم و عدم تطلو تیر به بعضی از آن نکات درین اوراق حجت نمود و بعد از تجرد روده چنان
سیرت و شرفه خواهر گوید که اگر حاجت من با پدر عظمی پیش نظر تو نکران است رود آن تو که خواهر باشد
اگر خواهر با او احسان کند و اگر من باشد بهر که در این خیمه و بالی با و عاید یکبار و دو بار در آن
از مصلحت و بهر گشت کسی که باری سبحان و تعالی نامم حاصلی نداد و بعد از او رفعت از این روایت
خداوند جهان با و داده باشد و حاصل خواست و زبانه فواصل خیر نباشد زیرا که اگر بقیقت هر دو در
که روزگار خویش فروخت و بهر آن می گشتند و بهر آن که از او قات خویش یافت که از
نه بغیر با عیال تو انداخت و نه بکس و قزاق حدیث و قرآن مجید و اخلاص و در
بهای تو اندازد و زگر این اهل اهل نیست او را تو هست و غم خواری بنده کسان خدا را
از او اجابت و با جماعت که تو اهل با جماعت قیام تو آن نرود و اجابت خواهر کرد و در

مقیه و بهر گشت سلطان او را امر است تمام گرفته است تا در دنیا و گشت نبایت او که درین جهان
تسلیم نداد و بعد از آن در آن جهان از جانب او جواب گوید که زیرا که حضرت سبحان و تعالی ملک است
در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو زانی داشت و صفت
خلایق بتو محو نمودیم تا بندگان من چگونه میباش کردی او گوید ای تو میانی که برای تو پراشت
پیش من بهیچان عاقل اختیار نکردم و هم ملک خود با و سپردم قیامت عاقل و انصاف بهشت عاقلان
و او را صاحب عین و تکرار کردیم تا تو هم حکم کنده شستیر با و سپردم عاقلان و عاقلان از برای یک و حضرت
تو ایستاد و بهت از روی بر سر که از عاقلی او با و بر این چنان بود و بهت از آن قدر و توان
و بعد از اسلام پذیرفت که در آن وقت که ام جواب مناسب تراید آنکه گوید که چون حکومت ملک است
موقوف شد و در خانه بکشد و در جواب از میان برانته و با زبان و سبیلان طریق افعال عظمی
داشتیم تا آنکه گوید که بر این باب است و در این باب را که گفتم تا در سوال را برین مجلس من راه
و بهر دو قاصد و انداز که از آن سوال میدار آن محبت و جوان عاقل سازند که می نویسد و
اگر از جلال آتش پرتان بود و در بروی مظلومان کشت و در دربان را از در قهر خود و در کرد تا بهیچ
که بر ملل ملک و مردم او کشت که باشت و جهان پناه راه دشمنان بر خود و از او اسان کرد و اندید
و از این خیمه و آخر از یک گشت کسی جواب داد که حسن من عدل است و بعد از آن در پیش از این منصب خیر خیر
آن من و او که حاجات من جان بر آوردم و بغیر با و مظلومان هم اگر در سوزان کنم و در عیال تو
داد مظلومان بگوید که هر کی رسول طین هند وستان که در زیر بهر گشت من اخطا شد
بر و گوشت کشیده اند و بهیچان عظیم بروی مستولی شد بهیچان او را که گوید که در وقت من از مظلومان
سامانده و ناگفته بگذرد من آنجست که کس از مظلومان استماع نمی کرد که ببال آید
احتیاجی که بهیچان خواهر تو را داشت و فرمود که هر که اطمینان با حاجتی باشد یا من سر به

و دیگران طبعی با این پس گزیده نماند تا آنکه گفتند که بگفتند حال او داشت کرد و توانا
در قریب حیات بود و بفرار با سبب احتیاج و غلبه است با سرخ جو شیدی اکنون محمد سلام از سر
ملوک و احکام نهضت عدل سر او از دست نادران روزگار که روزگار جزای نیکان و کج
از عوایدی میسر از غایت درایت که دوات و الماس با تیشا منتهی شده باشد و در غرق خرق کرده و خوانچه
سایه خیل و سبک روی کرده و ازین بهی در او نام مکرر صورت بند و کجا به نیت و عظمت که است
از نصرت حکمران سینه و کعبه آسمان در نظار اطراف افاده اعلی کند و بجا بیرون در او اوج
و تکامل و در دوزخ به موت کل با نیکو و خشنوبی و در بهر صفت بهر عالم روی بهر کس که
و دست در او را بطول مدت طرز ساز و وی در مدینه الاسلام امام است و بکار و در او
بعد از او را که در غایت و مستقر خلافت و شریک فضل و اعلی دادنی میناید و بر ما بهر علی علیا
موشی بیاید و بهر عالم را شکست که غلو و شخاص انبی دین جهان فانی از قبل اعمال و توفیق
مستقر است بر جهان بهر که غلبه و کمال عرض و العلام قنات کج باقی را برست آورد و در دست را که
عمر السحاب از طراز موات الهی نیست و اندر و توفیق شامه که در جواب این نصرت خدای که توفیق
چنان مستقر و توفیق افاضه که در او در شرط نصرت بجای آورد و در میان خدای که درانی جهان
که در او توفیق این کلمات بهر عرض و توفیق نیست آید و زمین و باغ و بستان نزار و بهر توفیق
اداهل شرق و غرب با حسن نصرت و نزار نصرت و در انجمن نظم و شجاعت بهر که غلبه و توفیق
آنحضرت است و استقامت و استقامت این دولت و اسلام چون خواجه این موافق و نصرت بهر شمشیر
بیتل آن رفو نیست نهاده و افکار سرور و خوشگشته خواجه مصلح هزار دینار سرخ با سر توفیق
که بهر توفیق و بهر دنیا و اول مکرر و توفیق و دستور سابق موافق و علی با مستحقان و در توفیق
که در یک بار جانان در باب احتیاج را از آنکه و مشرک منکر که توفیق خواجه نظام الملک مودی پاکیزه

الغیر

الغیر و رفیق العقب بود و عمر آخرت چنین از آنکه و دنیا داشت توفیق بنی طرش سید که در یکمین شمشیر
در عا یا در دست تان محو می نماید با سالی علی و علی است و ایمان و شرف است از او است
و بهر که در اندیشه تان محو می نماید با سالی علی و علی است و ایمان و شرف است از او است
حسن بهایش و صفات طوبی و خواص این خورشید بران کاغذ نوشته چون آن محو نکند شمع شمع
درین مدر سلطانی بر بند برانجا شست خود که غیر الطلعه حسن که بر این اسم چون خواجه نصرت شمع
برین شمع دید بسیار که برست و گفتند هیچ کس از آنکه برین راست توفیق که امام ابو اسحق حیدر اظمت
خواجه او را در قلوب دید که میگفتند خدای تبارک و تعالی برین حرکت کرد و بنابر کمالی حق و توفیق
شمع ابو اسحق در باره این نوشته بود و گفت که سلطان ملک شاه و در این زمان مدر بنام توفیق
تحریر و توفیق سلطان رسید که که امام توفیق برین توفیق که و از او توفیق آن محو نکند و بهر توفیق
سلطان جواب داد که اگر چون صفاتی نه در این عمارت خالصه را الهی و الهی و الهی را فایده
توفیق را مظلوم و مبرور و در کردن و علی بنیر را مبرور و مایوس که اشق و توفیق توفیق سید که اصحاب بهر توفیق
خواجه توفیق علی سبیل التوفیق الهی و از او توفیق برین در شرط قطع کردن توفیق بر رعایت باو شست
خواجه توفیق که از توفیق برین شمع که توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
در غیر توفیق توفیق سلطان دران و ان بر زبان مبارک گذرانید که توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
چنان نوشته که وقف علی اصحاب الامین امامی الایمه و هدیری الاسلام که توفیق در زمان
در سلطان خواجه توفیق توفیق و زارت توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
او را بهر توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
موقوف شده و بهر توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
جلد درین سفر چاره با شست بعد از آنکه و توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق

بعضی جایز شکر است
لابیهای در سینه قرار کرده

چنانچه پشیمانی بود و متکثر شد که در غیره و کاه و دانه چنانچه از کرم مریدان نام دارد و در این است
و در ساخته بمبئی که در رخت داشت رخت و دست قرار داده و در آن وقت درین محلی که است خواج
لاد و بامینا بعضا که در مسجد است و احاطه بجای آورده چنانکه شایسته فریب رفت و پوریا و
کرده و زمین بکاه و کوزه چون آورد بر سر مسکوک در ظاهر و تحت و سامنی بران بازی کرده و در
چند مشغول گردانیده و بامینا بران داده و در بکوزه کرده و بامینا باز بجای کسب چون بامینا
آمد و بامینا را بیاد است و در قفسه نایزده است و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
لومنی در قفسه روی در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم چون خواجی که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که
آن زر که در کسب مسجد سلطان ساخته بودی و کم شده و بامینا چنانچه در دست و در آورده و
خواج را که گرفت و کشت و بامینا چنانچه در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که
بود کم که این صورت پیش آمده تا این زمان که از خواج شنیده و است که بکوشش است که
در رفته و افشا و در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
چنانچه کشته و در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که
که در این دار السلطه و در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
چنانچه کشته و در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که

عالمی که پیش از آن در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
چنانچه کشته و در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که
بود کم که این صورت پیش آمده تا این زمان که از خواج شنیده و است که بکوشش است که
در رفته و افشا و در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
چنانچه کشته و در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که
که در این دار السلطه و در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
در قفسه نایزده و بامینا بر سر ساخته و بکشت سلطان روان شود و
چنانچه کشته و در کوشش است که آمد بامینا را پیش خود طلبیده و در کوشش است که

صدقه در صفا گفته شد و از کار گرفته بجزمت سلطان آوردند و نیز بوجوب فرموده و از عقب ممد بفرست
و در صدقه را از خزانان نزد سلطان بنزد نمود و ملک و را بگو سکند را بندگان در زمان بر کسان
بر اسطوخودوس و نوازی که میان او و برادرش اتفاق افتاد و نیز از آن درین اوراق مستند یافتند
کار طاعنه بالا گرفت سلطان محمد بعد از آنکه به بعد از فرستاده اکر ام و القاب عالی علیه افتاد
یافته از آنجا مراجعت نمود و قلع و قمع و استیصال طاعنه برداشت **و اگر استیلا امین و در ملک**
بر درگاه و در ملک طایفه از اهل اصفهان سلطان ملک و در اواسط سلطنت خویش در ایلانها
تقدیر میسر یافتن بنیاد نهاد و او را در که نام کرد در غیبت سلطان خود او که پس و شافان و
حرم سر لایان حصار بی برده و طایفه از آنکه که بجانب ایشان و ثوق و اعتماد تمام بود بخواست
و محاطه آن قلع و قمع می نمودند چون عبد الملک که داعی اسما علیه و دنیا بر خوف جان که از ارباب
اصفهان داشت با ملوک گفت بر شکر که محب طایفه از اهل ایلان برادر ایلانی خود در
اصفهان کج کس متعرض اهل می شد و بهانه می کرد که آن در غلای قلع و قمع از ایلان و کاه و کاشی
چند دختران بخدمت میسر می افتاد و گفته که سبب ایشان بود فریده قلع و قمع بری و با ایلانها
آنجا محبت مابین سبب اسما علیه و دوست کردی و بانکه در کای ساکنان قلع و قمع بر خط و زبان او
او را حال که پیشای خود یافتند و او در خطا بفرقه عیافت خازنه که شرب از ایلان شمر
طایفه با آنجا محبت آمد و شد می نمودند و نیز از او شمشیر می نهادند و متابعان اهل می ترسید
رسیده در عهد او لایق می در اصفهان به برادر که او را اعطای بدی می کردند و در آن روز که
خویش حصار بدست گرفته با سبب دی و کوفتی خدایش پامرز او هر کس که این بر خفیف بنیاد و ریش
که راه نامزد است و ناپسند می داشت در ارضی که در آن سراسر را به امر متب سافه بود و
که بود چون راه عدم تا یک و طرفین چون شده داشت هر کس که سبب او را بکوتی پیران

دست گرفته و چون او میرسد بید جمع از خانه بیرون می جست و او را در اندرون سردار و در کورده با
عقب بر می گشتند و مردم مغربش را و غریبان خود را که کرده مدتی بچنگل با حیدر بن تاروی داشته
که ابدان خانه رسیده چندی خواست و از آن خانه را در و آلوده شد و بر شکر و از آن ساربان
کسی نماند که کندی که خدای تعالی بر خورشید امتداد و باران غلوی کمان بر دند که کزن که از حال
ایشان آگاهی یافته لا سبب جمع از اهل اصفهان چون در دیدند که آن عتیقه را در خانه کشته کردند
آوان بای ایشان محرم صورت گشته روی بگریز نهاد و پسر که بود با زار صورت حال غیر از کورده
خود درست دوی بود فی الحال بآن خانه رفتند و غلوی چندی را با سبب و جمع طاعنه بکودران
خانه بودند که بفرقه دوران سبب با هم و سر اسما علیه را بفرقه برداشتند و کشته و بر دیوارها ریختند
کود قریب از آنجا و غلوی که ایلانها اهل اصفهان با آنجا فرستاده و در راه بر روی تمام کشته شدند
و در کلان خود را بکودستان برده و قتل کردند و با ایلان و از آن زمان سلطان به بغداد رفت احمد
علی شفره بسیار قلع و قمع کرد و شش قریب بود سلطان از او را پس بخدمت مراجعت نمود و با
رفت و در محاصره در کوره و قلع و قمع طاعنه اتمام تمام نموده چون امری سر به بند سال است
یافته و فرقه قلع و قمع اتمام رسید احمد علی شفره می نزد وزیر رسید الملک او که در غیره وقت
اسما علیه قبول کرده بود در ملک ایشان اختلاف یافته زیست و به پیغام داد که در حصار بنزد
مانده و در مردان کار با انزور و درین دوسر روز قلع و قمع تمام نمود و سعد الملک بفرستاد
که یکایک متوجه باید که دامن این ملک را بصلی سلطان از ایلانها بردارد چون حواری قوی بفرست
سلطان استیلا یافت و در هر ماهی قصد فرمودی چون موافق آن نزدیک رسید سعد الملک هزار
وینار و یک طاعت نفیس بخشاد و او تا پیش بهر او قصد سلطان کند از کاشش بود و نیز بفرستاد
احمد و جواب سعد الملک حاجی از حاجب مشایره توقف یافته و این را از زبان خویشین

سند و آن منزه و در شب و حال با مشرق در میان نهاد و بتخت اکل شکر و از آن
شعاع این حدیث بر ساطع صبح سلطان گشت روز دیگر سلطان تماشای کرده بطلب نهاد و
چون قضا و بادی شاه بسته خواست که نفس خود کند سلطان از روی غضب در و تکریمت قضا و
از مصابت شریار در زهریدن اما بصورت حال را معروض داشت سلطان از قوت جان پیش
قضا و را خند کرد نه فی الحال جان با ملک سپرد و سخن منیان که پیش ازین وزیر را بزرگسال
و معانات سلطان در شرب می ساخته و میخیزد بخت لاجرم او را با متعلقان ملاک ساخته و زن
عاجیز را که این مراد وی غاش شده بود و بتوق و او در آن موقت اعیان علی قلمر سپرد و نهاده
فغان را در دست بسته و بختی نشاند و بشیر و داند در آن روز زیاده از صد هزار گزین استغیا
او پروان کند و بکین فاکست و امثال آن بر سرش میخندد و در بی شورش افاده و بجهت است
فی خود و در انشای آن حال شخصی از وی پرسید که تو بختی ببری چو نت که این حال در زیاده
خوشتر و بد بودی جواب داد که در حکما طالع خوش شایده که بودم که درین سال با خلق بسیار
و لشکری نیکو با همنان دلی آیم اما باین کیفیت ندانستم القدر این فغان با تمامان قیوم
و بختی شد و بخت و قلمر را خواست ساخته سلطان محمد آنگاه شیکر را می صوفی و الموت نامزد
فرموده او بوجوب فغان بدین مهم شغل گشت اما قلمر فغان اسطوفت آن شهر را بدین بود
رسید فغان را که بعد از آن وقت شدن صد ملک بن قوام ملک بدست فغانان با علی
برادرش و بنیاد ملک احمد بدارت بنشت و او پرست با بار داشتیم هرانی که امثال این است
نسبت بودی که لیان چنان بود و معاد و استی و در زند و معارج کور که واقع با غیر واقع بود
برس سلطان میرسانید هم می رسید که از سلطان متقبل شد که اگر رسید با و پادشاه ملطه
و از این که خواست پادشاه سلطان اجابت نمود و رسید او با شمشیر یافته از راه غیر شایع گشت

از محمدان باصفهان که در میان شب با یکی از خواص سلطان که در آن ملک گشت و فغان
نمود و هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر جنگل حاضر کرد و گشت غرضت که شب در اجابت سلطان
رسائی کرد و در کلام و سخن و در آن که هرگز و هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر جنگل حاضر کرد
و یکی که کسی از سواران ملک گشت و شیل چون و بختی که لاجرم پادشاه را و کرد و در سلطان
پادشاه گشت عاقل که خمر حاضر است و در آن که چون عاقل شربت گشت و در آن روز
سید و اجابت سلطان بر و سلطان را و عاقل که خمر در آن که عاقلان محبت خیرت را رسیده
چون سلطان نهاد و تیغ و تیغ سر و در آن که در تاسات که احمد قضا و خان و مان من داد
نمود که درین لایحه پادشاه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر جنگل حاضر کرد و در آن که
خدا را که هر و عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
پادشاه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر جنگل حاضر کرد و در آن که عاقلان که در آن که
عاقبت و فغان رسیده او با شمشیر را با اجابت نمودن کرد و اند و رسید سر و در آن که عاقلان که در آن که
و در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
خواست که در سرای سلطان نزل کند و در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
کار و آن مراد است با صحرای افغانست و در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
و افغانان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
که کرد و فی و بی کرد و افغانان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
غلام که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
و عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که
زودی و عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که عاقلان که در آن که

ازین مبنی مقدمه نهایت اینجا می رسد که سلطنت را زبان دارد اگر باشت و اسلام ازین مملکت
وامم انتقام کشت جارت ایشان زیاد و شود و هم ملک و دین را اختلال پذیرد این کار را خود
نباید نمود و در میان قوم عجمه تا فریاد داشت سلطان از برای امر و عقول و بیوفای
خواست که برست و چون شود باشت و جانیان ایشان رسیدند و چون تک شدند و عمل برین
باخت و بهای یکباران بیا بر سر سلطنت معبر فرستاده و عرض داشتند که ما بندگان بخت
جاده و خودیست ثابت قدم بودیم و بوجوب حکم فرمان خود را عمل نموده ایم چون قیام و میرفت
عرض دال ما کرده تا بجهت حفظ احوال و اطمینان محافت بهاستیم از تقاضای الهی ایشان در
مواکفته شدند اکنون بخواست آن همه بزرگوار و در مقام محنتی از باطلت زهر چشیدیم
که هر یک از ایشان منظر و نظر داشتند و روی زمین باشند چون سلطان بخود و بچهار کمره
فرمود و خواست که بر تشنه فرمودند و ما بمل فغان باجابت متوقن گردانیدیم ازین مبنی
نموده عرض داشتند که اگر درین باب تکامل و تمام شد و دقت روی نماید که بندگان ملک
بجز کرد و عاقبت سلطان بنا بر صواب و یلما با سباه روی بنای دل فغان نهاد و چون
قطع منازل مبارک تا هوا در پیش از نو یک رسید فغان زنان و فرزندان خویش در پیش راه
را نه و بعضی و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از جویبار گذرد و از بهر خانه یکس نفر و یا
مابین متوقل شد و ما مضمر کردیم سلطان ترحم فرموده **پست** خواست ما را احسان کردی
مکتب خویش را همان تا بد چون دولت به نهایت انعامیده بود و امر نفس مروزی و امر بوی بزرگ
عنان نگاه و سلطان زده گفت بلی تا حسین بخندان هیچ و در بعضی مصطفی نیست و این بخت
بر غیر و بعضی سلطان بولی افتد و داشته تا بر استعدایا برادر می کرد و فرموده ما امر از
این مثال عاقل مانند که **پست** بران مایه و در چهار کمره که جان را بگوشه یکبارگی **پست** فرمود

انقره

ازین مبنی مقدمه نهایت اینجا می رسد که سلطنت را زبان دارد اگر باشت و اسلام ازین مملکت
وامم انتقام کشت جارت ایشان زیاد و شود و هم ملک و دین را اختلال پذیرد این کار را خود
نباید نمود و در میان قوم عجمه تا فریاد داشت سلطان از برای امر و عقول و بیوفای
خواست که برست و چون شود باشت و جانیان ایشان رسیدند و چون تک شدند و عمل برین
باخت و بهای یکباران بیا بر سر سلطنت معبر فرستاده و عرض داشتند که ما بندگان بخت
جاده و خودیست ثابت قدم بودیم و بوجوب حکم فرمان خود را عمل نموده ایم چون قیام و میرفت
عرض دال ما کرده تا بجهت حفظ احوال و اطمینان محافت بهاستیم از تقاضای الهی ایشان در
مواکفته شدند اکنون بخواست آن همه بزرگوار و در مقام محنتی از باطلت زهر چشیدیم
که هر یک از ایشان منظر و نظر داشتند و روی زمین باشند چون سلطان بخود و بچهار کمره
فرمود و خواست که بر تشنه فرمودند و ما بمل فغان باجابت متوقن گردانیدیم ازین مبنی
نموده عرض داشتند که اگر درین باب تکامل و تمام شد و دقت روی نماید که بندگان ملک
بجز کرد و عاقبت سلطان بنا بر صواب و یلما با سباه روی بنای دل فغان نهاد و چون
قطع منازل مبارک تا هوا در پیش از نو یک رسید فغان زنان و فرزندان خویش در پیش راه
را نه و بعضی و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از جویبار گذرد و از بهر خانه یکس نفر و یا
مابین متوقل شد و ما مضمر کردیم سلطان ترحم فرموده **پست** خواست ما را احسان کردی
مکتب خویش را همان تا بد چون دولت به نهایت انعامیده بود و امر نفس مروزی و امر بوی بزرگ
عنان نگاه و سلطان زده گفت بلی تا حسین بخندان هیچ و در بعضی مصطفی نیست و این بخت
بر غیر و بعضی سلطان بولی افتد و داشته تا بر استعدایا برادر می کرد و فرموده ما امر از
این مثال عاقل مانند که **پست** بران مایه و در چهار کمره که جان را بگوشه یکبارگی **پست** فرمود

انقره

و شش پدید آمد محمود بنفردار را محمود بنفردار آن ملکات متولی شده و با کما باز سارقان را بر جای خود میگردان
ممنوعه های نمود برادرش سلطان محمود در سده اربع و عشرين و خمس سده در ظاهر همان با او پیش
داود منزند کجوان قوت و منفرست منفرست و قرین بری کدرا یک شیکه که بر جوی و کدرا را ملای با او
پوستند با سلطان محمود و جنگ کرده منزند شده در جوی از نوایغ مسطور است که چون سلطان
محمود از نو که برادر گیران شد یکی از قاعان و عقیقش ششافر او را گرفت نزد برادر او و سلطان
عمود علی که سلطان محمود را داد او بود و سلطان محمود با او نید و قریان داد تا آنکه یکسان از دست
و امته و اقمه و اسلحه محمود داد و ذکر بود و ذلت سلطان محمود در اکثر اوقات در دست
باز داشت و شایسته ای ایشان الفت و استیسان تمام داشت و چون خلعت پشتر بخا دم هر چه
بود و حرم تمام بود و در اجازت با اختتام رسید و با وجود او که معظم اوقات به عیادت محمود و
از احوال و بیابان و کسری سابق و دفتر یک با خبر بودی و کاه و دفتر روز ناهید دستور و اولاد و
و از حاضر و باقی عرض چشم قوجات و حرمات یکسان طلب فرمودی و دکت روایت و
ساکان و کاه و ملازمان با کاه که کما بیغی و استیسی چون اختلاط و انبساط و امتزاج او با
از بهر تلباتل آن مجاور کرده قوت طبیعی دوی و نقصان نهاده و عدل اعتداده و بر بدین اواسط یافت
و صاحب فراس کشش آمد و باز و هم شوال سند فی عشرين و خمس سده در نفس شهر همان بود و در
فرامید مدت سلطنت چهار ده سال و زمان هشتاد و هشت و هشت سال بود که **سلطان محمود**
محمود کشش بعد از قتل برادر با شانه عشق سحر سر بر ریالت عراق کلکش و از او پیش رفت
قبل و سیاست و معوف و کبر و خجالت و عوف و بیامروت بر داشت غالب و از سنی و و
شهر و حکومت چن محمود بن محمد کلکش و وفات یافت و وزیرش قرام الدین علی ناصر بن کلکش
بر جیت بر محمود و وفات نمود و با جمایی رسید که سلطان سخرافه تربیت لفظ شد و در او امام

با برادر خود محمود دیات کرد که با بی غلبه قتل را با خود و کاغذ آفرید ام دولت او مانند دوران کل امیران
 نیافت زیرا که چون رسالت از امیران حکومتش گذشت در کمر سست نه و در شرفین خوسایا بر سر جه ان
 آفتاب بر شرفین شکست و ماه چایش شمت شد هنگام قصور جهان کرد و در آن **کلیه** جری از دوش فلز از
 خاک اداقت دولت قدس پیش لب آورد برفت **پیت** و پنج هزار از اهل زندگانی ملی کرد و بود
سلطنت محمود بن ملک شاه سلطان محمود سواد ملاطین خود قدرد و بهادرت با نهم تخت
 وافر از روی زب و زینت گرفت ملک طاعت از دو و او در وطنی ولادت بدرفت و در شرفین و در
 با فزیدن دلم را غرت زدی و در کرم و شجاعت و سخا و مروت با حاکم ملی در می یافت کرد
 اینجا را مفرات معن و عزیزات یکی اورا بر تیره شده و اقدار ابراهیم و با امیر اسکندر و مکررات
 اورا دست و **دوست** انگلیسی یک سوار با و او انگلیسی یک سوار گرفت بخاکسپاچیک شکست و بعد
 لشکر متفرق ماضی پیوسته حاصل ملکات بر از زمان غلبه یافت نمودی و در جی از افرا جود
 جنودی که از او فاش نمودن او از اعلی و معلل بودی و انجیالی از مال بقدری بخواند عامه درین
 در بارگاه عالی با اوالی اعلی بخشید می و با زمره و در شرفین او که در نشینان انش و الفظ عظیم
 مظلون گران آمد انگشتر سحر بمشهور نظر داشت به شکست جلان خلف نمودی و در شرفین **سلطان**
 طغرل را در شرفین محمود در بغداد و پیوسته او در تبریز بود و بعضی امر امیر عیان بر الا پس فرست
 محمود را طلب داشتند و برقی ازین ان بیزیر ز روان کرده تا او و تعجیل او به نایب سلطان
 محمود بر او دستبند نموده تا که با جه ان رسید فرق از امر اعلی و زمره ازین ان گرفت
 دست پارس حاصل کردند محمود در دگر رجعت ملایمت شد با رعام او و چون بعد از غرت
 پسرش از او آید و در شرفین امر سرش بامد دست داده چغام داد که امیر الموعین بنوعیم پسر
 عراق و فرسان تو به نایب بندگان که در تختگاری بسته در ان با بر شرفین پاری بجای ایام

ما از کوفه چارچوبه سپید این را بر آنگوشتی از متعلقان پشت و اقلید باغی که چارچوبه
شایدی خود در علوی بر زبان او رفت که قدامیل الواس علی الجیس من مطروم العید غلام سلطان
بواسطی که داشت گفت ای جوان تو از این حالات کی بجای من می آید و بعد از آنکه می آید چارچوبه
عاجسی این را از زبان در میان نهاد و اگر این حکایت که از ان پادشاه کی تحقیق بر او معلوم
چنان که گشت آن جوان از پس سر می گوید که عیاس را با جام بگشت غلام از کاشان حق با شک
فصلی از این صانع که در سبک آنگوشتی با سلطان محمود و نهایت کار که در آن وقت بود چون در آن
و عیاس که از اهل خورشید که در آن زمانه میان عیاس علیه رسیده که از اهل عیال او را به نایب
که نسبت به چنان او صدور یافته خبر که در آن خبری مشاهده می رود و سلطان با جلدین و کما
را به نایب خود می رسد و عیاس را به نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
نموده و در آن وقت که در آن نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
مده و در عیال و عیال که در آن نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
است و کما که در آن نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
منیر او یافت از نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
مکان توقف نمود و اما یک ایله که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
ایشان در آن مشاهده می باشد که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
آمده و می توید که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بهر رسید و نیز از آن که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
یکه و زید غلامی چندی از عیال که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
گفت که اگر اسبی بودی این من هم که چون در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده

تبریز

میشی بر صورت حال را با خواجیه خود در میان نهاد و چنانچه را با خواجیه و چنانچه
کشید و از خطاب و خطاب که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
نموده و در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
خامی که با نایب خود که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بکیر و چنانچه در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
شیرت سلطان را در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بنواند که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
او را در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
باید که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
سلطان که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
او را در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
باید که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بسیار یافته و نیز از آن که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
رفت از آن که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
و در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
هم که در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بجوار چست ملک خود چست در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده
بود و چنانچه در آن مشاهده می باشد که با نایب خود که در آن مشاهده

اوست از سینه بخدا و بعضی را تصور کند و نام تو را در دهان روز از آنکه بگوید که در این خط و
خط و کشک را در دو سر کعبه و نشان روز و سینه بپایند و هر یک بطرفی روی نهادند و این
که از نقره و پروان بود دست بنام تو را بر او می آید و بر او روز سلطان باقی می ماند
از برای سعاد و دولت و در این عالم بی شک بود و بعضی لغت فرست و بر این لوح خاطر حکم کرد و بنابر
استقامت و نیکویش بنده ای را بنمود که خیز سلطان از سر حرمش بود و او با شیعیان و کاه
براست از آب بکشد و از هر چیزی که فعل آن معتبر بود و مثل خیر و کار و بر نعت سلطان از سر
اسعد و پروان آمد و تو به همان شد چون به پنج فرسخی دارالملک رسیدی همانجا به
بجی برکنده شد و از آنکه خیز و شکست را در خورستان گرفت سلطان بهر ازین قانع
گشت که ده تابستان در سلطان جهان بری بود و در میان قتل و هیزت چون در هیزت را
از سلطان و کبکشت چهارم در کعبه ایان می نمودند و در آن هیزت می نمودند و در آن
اوقات عاقبت و اعیان با یک ایالت گفت تا آن جاست اوست و بصل بود **در سلسله**
بن محمد بن ملک سلطان شاه و شاه خور و روی خوش خلق به که کوی طرب جوی و دولت
و دقاری داشت چون سلطان محمد از عالم طاعت نمود امارتی هم مثل موافق کرد و از نو و نافر
استغفر و عزالدین و قهار و نامیک و با زبا هم قرار داد و که اساج ازین طلب دارند و با هم
او یک ازال سلوک که استحقاق هر روی داشته باشد بر سر ملک بنده ایان و غفلت از قوت
فعل آورده و اینجای سلطان خوانند بعد از تقدم مشورت و بعد کار بر سلطان و حق و در هر حال
درست داده و طلب داشته و در ربیع الاول سنه پنجم حسین در دارالملک جهان رسید
منه سلطنت بنفش سلطان شاه و بنا بر احوال آنکه در ملک اسلا که پیش و سببی بود و
همه کار و آید و در خط اسلاسلان را در این امر خوش ساخته اینجای می ماند و می ماند و دست نمود

برای

سلطان شاه و اگر اوقات بود و طرب روز که میگذشت و در میان و روی هر چه را که گفتی
عزالدین جهان و ناصر الدین استغفر و معاشرت یار و در خلوت موم اسرار بود و در بنابر صدی
موفق کرد و در و در طوطو استغفر سلطان را بر هلاک و اعدام و تخریب و ترغیب می نمودند
بدین نوم سلطان را بنام او میمان بر دند کرد و از این قصد آگاه شده خود را می گفت می نمود
نومست و نوبت و احوال و دشمنان و با او می کرد و کرد و با یک ایالت که بنام او بود
بر ترغیب بدینست که در طرب و لیسیت و در آن با بی باله و طرب بسیار نمود و بسیار
راست و دست به طرب بند بر ملک و قیام او ترغیب و اینجای پر داشت کارهای بسیار کرد
و از آن دلیت و خواص و نواب حضرت جلال روی طول شده و دل ازین صفت او بر داشتند
نیز حکم القاب شاه و در باره ایشان بیکان شد و با این حد سلطان خان خاطر حکم آن
می فرمودند و بدینست که **بیت** بیکان زدن بر دین و دینی مثل پران زده و در شتاب
عاقبت بر طرب سلطان شاه و بیت اسلاسلان نگار و اوقات نمودند سلطان شاه و بیکان کرد
بدین لایق بنام بر سر است و در احوال و معنی این بر خاطر پنداشته و خصم بهر حال
که از موصل آورده ام بر داشته و بروم **بیت** بهر یک که در و در پادشاه وقت خود هم معاد و مثل
تو که بر صبر و علم و شجاعت اگر که گفت این طبعی و با نیست به یکبار در کشور و حرم سلطنت تو
گوشت و بی که از عاقبت و تو هر چه بود و جواب داد که در آن حرمی مشورت و جواب دید اینجای
نرمه امیر عباس است و کار دانی و کفایت و دور اندیشی و متدین است نتوان کرد و با طاعت
پیش اینجای و در پناه سازد سلطان نمود و در جواب گفت که اگر شاه از این
کرایه می رفاط دارد از این خدایت و دل است با یک با طلاق او و شاه می دانی یکبار
رو داد اینجای که از فرجه آورده روی اوراق نموده و آتش فتنه بالا گرفته و کرد و این یکبار

دارد شده و در سلک کبریا کشد و منزه الا عنده و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از ان فاضل علامه با
 این طبع قاطع که در مظهر است که بعد از فوت جهان بهرمان آنکه محمد بن کریم صفا در بطور حق و حق
 برادرش قول السلطان قرار یافته با سلاطین که می انداز میان او سلطان طغرل و حشمت به یزید
 و قدس از بزرگتر متوجه بعد از کشت سلطان خنجره خلی که است روی بزرگتر و قول السلطان
 سلطان از انقباض نمود و اموال خزان او را بجا آورد و سلطان بعد از حمله که در اطراف طبرستان
 گذرانیدند که قول السلطان متوجه تر بر سر و بعد از آنکه درین اثنا امر عراق به شارت و
 بعد از آنکه سلطان به نام داد و نگه بر حقوق است که تهر با رعایان در باره ما بندگان
 دارد ترک ملافت قول السلطان داده و متوجه ملازمت شده ایم اگر سلطان در غرض بر جرم کشد
 عذر و قصیر که شایسته خواسته و سلطان بکلمات ایشان فریفته شده و جزو فرموده و در میان
 سوری ملاقات کرده حال را با ملاحظه مقرر کرد و ایندم روز دیگر سلطان بمیان آمد
 بهمه کرده و جزا شده و خود گرفت و فرموده این سلطان در بافتن او را گرفته
 موقوفه که ایندم نه چون این خبر رسید قول السلطان کشت از بزرگتر بعد از آنکه بزرگتر سلطان
 را طلب داشت تا بخت نشاند و در غل این احوال ملاحظه داد و را ملاحظه با آنکه دست او
 ترافه بر سر بر طاعت با پیشرفت و مستور که ملک بعد از این العالمین علی قلی و قول شد
 غلبه را و بی غلبه است و دم از امتداد و استقلال زد و در پیش بر جرم و دنیا نیز با هم
 و بقیه خویش مویش و موم که در اندام عراق که در قصد ولی نعمت اتفاق و خوشی و در پیش
 با آنکه ساری بل را چو میدانستند با یکدیگر مشوره کرد و که با ولی نعمت خویش چنین خبری که
 آنکه را بر با جماعتی می شد که آنکه ملاحظه این می کرده در بهلا که ماسو نایا که بگویند است
 که او را از میان گرفته و ملک عراق را در میان هر قسمت که هر حاضران قرار داده و شیخی را بر نگه

سلطان فتنه و متعین قیاس و محمل سور که را با یکدیگر اهل خویش که قرار داده روز دیگر ملاحظه علی مملکت
 عراق را متعین نمود و در اوقات تمام صدای حکومت کشیده و این اثنا رسل و کلاطرا این بر سر است
 و بعد از آنکه آن بود که ملک قول السلطان بر قرار است و بنا بر سلطنت او استوارند است که در عراق
 که سلطان با شاد بر بنامد و بر بنامد و این بر باد هم نموده باشند و در دایه و آید آن
 الباطل بعد از آنکه بعد از این اهل میان کن بود که قوی فلک بدام الی قیاس و الحاکم
 عیان کام به نام و قیضه اقتدار و اختیار ایشان خواهد داشت خود و را نکه از صبیح سکه
 و شیشه ها به قیمت ایشان با فای و ضعیف عرض الله فی الغرام است و چون یافت و فصل این
 آنکه اسم الله و اهل این جمعی دیگر گفت و اما وی ولی نعمت خویش میباشند و بزرگتر
 قیاس و خیرین خند سلطان را از صبیح پروت آورده و از دلیران روزگار طایفه با نجات
 در وی ابرق نهادند و اهل صبیح نیز لشکری ترتیب کرد و متوجه سلطان کشید و طایفه نیز با عذر
 نور و اتفاق افتاد و بعد از آنکه کوشش را با بقیه صبیحان ایشان از تیر و تیر عذر داده و نام
 پیش گرفته و در مملکت که در سلطان بود برده و با کله و جلال مملکت و بزرگتر
 از روز جلوه که از فرمان قضایان نادر و او که همه بعد از غلبه و در حق الی اهل بیت
 که در خیره و زده میداد و از آنکه آید آب سر لوی دولت باز و بعضی مورخان گفته اند که چون جهان
 آنکه بخت با آنکه شمس الدین را که کوفت یافت اشغال خواهد کرد و یا است اسرای از بزرگتر
 بیرون نهاد و سلطان طغرل خواست که سمات ملک بهر سابق باشد از این خبر متعجب آمده
 سبیل خلیج که آن خبر است و در خیزل سلاطین و استند قول با سلاطین امیران و
 سلطان ملاقات کرد و در نهایت کبر و بر سر کرده حاکم که این کار غلبه و فضل و ملاحظه
 بزرگتر سلطان را و آنکه بزرگتر و در میان آنکه بزرگتر است و ولی مملکت با دست و در کوه

یکدیگر از قوا و سلطان میگویند که این را به این جهت و در خط سلطان است
تمام بخود و ما بطرفی برین نزد و درین اثنا خلع برادر خود در سکه از روی کشتی و بطریق
شده و سلطان در وقت غیبت یا در وقت که برکت باقی از قوا و قریان بجای میماند نخست قول سلطان
از قضاوت است ختم دهد و در امان ببرد و بعد از آن در میان ایشان عیارات و قضاوت
با وجود کثرت میفرماید که در هر یک از اینها و از اینها نیز فرست سلطان همان آید در خلات
احوال لشکر بکمان از او را خلافت بدهد و قول سلطان نام کرده در از برای کمال و پیوسته
آیا که با ایشان منظر شده آهنگ جنگ سلطان مازد او سلطان نیز فرماید که در وقت که در
میدان و در قریب بهم پیوسته لشکر انداخته و در وقت که سلطان را بکافران مخطبت کرد
قول سلطان خود همان کشت و در آن ولایت فیلد تا به سبب برین میماند که از انداختن سلطان
روی با ذریایان مازد سلطان از راه دیگر بر این آمده و در کشته خود را کاز بکمان خست
مرا اما در آن کشت سلطان را سبب از روی که کثرت و قاعده و لغت چنان و نهاده و
اصول است و سلطان کتب و وقت و طبع را ماسد و خود را ذریایان شد سلطان برادر
نیز بر سید و بعد از آن وقت و سلطان سبب بخود روی از مکر و یافتن سلطان
با برین ملک و کثرت و این را با ذریایان فرستاده و در قتل از قتل آید که موم که از خود
میگویند که اینده و هم سلطنت بفرمان سلطان را گرفت و روزی نمود از جبر و طعن و بر سر نهادن
اختیار کرد و در کتب اخلاق در میان آن مرد را کشته یافتند که در قتل از قتل آید که موم که از خود
بود چون این خبر را ذریایان منظر شد که قول سلطان که در آن سلطان از برای سبب
پروان آورده و هر روز در میان آن مردان کار کرد و کار با و پیوسته چون آن وقت سلطان
مبارک رسید سلطان را سبب میفرماید که در وقت سلطان همان آید درین آن سلطان کثرت فرماید

با سلطان استماع و احوال سلطان که در هر یک از اینها و از اینها نیز فرست سلطان همان آید در خلات
احوال لشکر بکمان از او را خلافت بدهد و قول سلطان نام کرده در از برای کمال و پیوسته
آیا که با ایشان منظر شده آهنگ جنگ سلطان مازد او سلطان نیز فرماید که در وقت که در
میدان و در قریب بهم پیوسته لشکر انداخته و در وقت که سلطان را بکافران مخطبت کرد
قول سلطان خود همان کشت و در آن ولایت فیلد تا به سبب برین میماند که از انداختن سلطان
روی با ذریایان مازد سلطان از راه دیگر بر این آمده و در کشته خود را کاز بکمان خست
مرا اما در آن کشت سلطان را سبب از روی که کثرت و قاعده و لغت چنان و نهاده و
اصول است و سلطان کتب و وقت و طبع را ماسد و خود را ذریایان شد سلطان برادر
نیز بر سید و بعد از آن وقت و سلطان سبب بخود روی از مکر و یافتن سلطان
با برین ملک و کثرت و این را با ذریایان فرستاده و در قتل از قتل آید که موم که از خود
میگویند که اینده و هم سلطنت بفرمان سلطان را گرفت و روزی نمود از جبر و طعن و بر سر نهادن
اختیار کرد و در کتب اخلاق در میان آن مرد را کشته یافتند که در قتل از قتل آید که موم که از خود
بود چون این خبر را ذریایان منظر شد که قول سلطان که در آن سلطان از برای سبب
پروان آورده و هر روز در میان آن مردان کار کرد و کار با و پیوسته چون آن وقت سلطان
مبارک رسید سلطان را سبب میفرماید که در وقت سلطان همان آید درین آن سلطان کثرت فرماید

و این پادشاهان را به فرمان گرفت **لیات** جوارش گشت رعایت کرد و رخ اندازان ساخت نزد
سزایان که یک زخم بر داشتند پادشاهان جای یکدست می دادند و هر کس که از پشت می
که چون پادشاه برایشان نرسید و چون از آنکس باطل داد و اهل و سببانش میگردید و تند
خواستن و حسن و جفا و مضر و برین می کرد اندام صدق این مخالف آنکه درین پادشاهان
کردی از سر می کرد آن می ناید بدست سبب خویش و چون دولت روی از وی برآمد بود
از صد مرکز آن سبب بروی اندام سلطان بر زمین افتاد و ملایم اسب بدو و بر سلطان
آواز و بار و کرای جان سلطان نعمت مروست و زمین را بدو آن بی و دست و کف
چون بزرگی مطلوب این جهان و مقصود از یک دوی خویش و یکا دوی انگاه یکا
با خودت و خود را از دماغ او بیرون برد و یک زخم بر او کرد و اصلی سپرد و با یکا
کردن از آن مرکز آن سبب سلطان و فایده با سبب نوکای دوران از کثرت خود و او
چون و الله چه بد سلطان را بدست شری افکند و نزد کش آورد و خود را از شاه چون دشمن را
دید از اسب پیاده شده روی مسکنت بر خاک نهاد و سر او را که ناما خطی بر سر کردی تا
به خود او دست و ده فرمان داد و تا جبهه او را در بار زاری بردار کرد و درین باب گفت
پادشاه امروز شما را از دست کشی است فیروزه چرخ هر زمان از کشی است و می از تو انگاه
یک کز بود امروز دست را بدست ز من کشی است گویند که در آن هر که کمال الدین است که در
ملک بود گرفته پیش تمام الملک مسو و که زیر کشی بود آوردند و زیر او گفت که هر آینه
توت و شوکت و شجاعت و مهارت ملوک همین بود که تاب حمله و درنگ پادشاه اسلام
نیامد کمال الدین بر خود بطرب داد که **پست** زین فرزند بود و همان بنور و هر کس که
چون گشت حوزا آفتاب دولت سلجوقیان که نهامی مدید و عراق حکومت کرد و در دژ و

قنبر

قنبر است و شده ماه شصت هزار شایان موافق سخاوت لایع گشت و از سر روزگار
در هر وقتی ملازم کاسب صاحب مدی باشد و هر وقتی ملازم صاحب بدی کرد و دوست
بماط سلطنت آلی سلجوق را در نوز دیده است و سبب داشت اول و نوشکی و عجز را در سبب
توق الملک مرقش و تنوع الملک من گشت و او تو بن گشت و قتل من گشت و بعد از آنکه
کل شیئی تدبیر و نوشکی و عجز و کشتن از درمشت و غلام سلطان ملک و که چنان
لایق بود بهت امر از آنکال سلجوق که خلعت ولی نعمت کرد و در روزگار و مار از نهاد هر
آورد و حق جزو علاج هیچ نوزید و را که بخل نیست کرد و آنرا که سلجوق که حق ولی نعمت
نکاه داشتند مکرانه الدین او که برین سپید الملک و بعد از فوت غش قبل از سلان و بیت
و ملکیت ایران و آفریدان چنان قیام نمود و در سبب سبب گشت و در کثرت چون فوت شد تا یک
مظفر الدین از یک بار در سر قیام تمام شد و دست باز و صلح است کرد و در سبب اشغ
و سبب چون سلطان طلال الدین و از زم شاه با ذریه بایان که حکومت و در سلطان
استیلا یافت و از نظر اندوه و قیام چنان زبان یافت چنانچه بعد ازین است که از سر یافت
الهی امر تعالی **و در سبب دوم سبب که در آن حکومت کرد** و اول این خبر و اول این خبر
این امر تا این سبب است و او در سبب غایت و ثلثین و از میان عالم گرامی شد و در سبب
و ثلثین بر شیه از استیلا یافت است و لب و طبعان از آن ولایت که تا گردانید و بر عیال
برادر خود اهلار سلطان قیام نمود و با بختا عیبت در آمد و در جنگ برادر زاده خویش سلطان
ملک است و میر شد و چون او بمو گشت چنانچه سابق کربا یافت زمان سلطنت او سی و دو سال
است و یافت بعد از فوت تاد و در طلال الدین ملک است حکایت کرد از بر شیه سلطان
داشت و او دوازده سال سلطنت قیام نمود و در گشت این زوی توان شاه و قنبر

و زمان داری که آن گشت چون سیزده سال مگر می سلطنت را نه فرمان بخت سپهر بخت
حکومت شد حکومت بنا بر آنکه نفس مشهوره المادی و زید و کربانان سپه را و دیگر دینان
از حکومت قبیل سپه ایمان کران از سلطنت شاه که بخت وین قاور که از بیم برادر زکوة
اعتقاد سببی بر پیرون آورده بگذشتاه ساختند راه بساط عدل و داد گسترده مدعاهل
و بوال سلطنت کرد و در سرت و تلاشین و خسران کردشت بعد از وی سپهر بخت چهار سال
دیارست قیام نموده و ملت خود بعد از وی لغزل شده قایم مقام شده و از ده سال حکومت کرد
و کردشت بعد از وی دلا و شایر سلطنت شاه و توران شاه و دیگر شاه است سال با یکدیگر
منازعت کردند و هر وقت که یکی از این شاهان در مکان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خزان
یکدیگر را دریافت بعد از این که در شت و بر شام و منتقله قلا و سلطنت گشت و در ایام
ملک شاهی و بافاق یعنی از خویشان بر وی خروج کرد و انچه ملک اسلان بن طغرل کرد
از سلطنت خود را به شکریه داد تا متوجه کرمان شد و ملک از مکر او بجانب خوار گشت
که در صومعه ام از سلاطین که در روم حکومت کردند چون قتلش بن سبیل بن بلوچ و دیگر از سلاطین
گشته شد سلطان خواست که پس او را باز از دواغی نظام الملک باقی آید و معروف شد که
مصلحت چنان می نماید که شاه از او که از لولاه تخلص انداخته ایشان را با هم سپه سالاری
قیام کند که با طرف مخالف محمود و خستاده و اند سلطان را بر امر استغفر داشت و زمان داد
تا سلطان بن قتلش غرضش نم نمود و به سلطان ولایت قیام نماید سلطان بموجب فرمان ده
بیارشام نهاد و بدان مملکت متولی شد و در آن دلا صاحب انکار را و به سلطان خود را در خوار
الدین علی که از قبل سلطان ملک و مالی طلب بود و حاصل چراغ رسولی پیش سلطان فرستاد
طریق انکار داشت سلطان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزة اسلام آید و از این

خواست بنام بخت خوار الدین که از این هم آورده و از هم سپه ایمان شود و یکدیگر بنمود و شرق اند
و دیگر گشته شد سلطان الملی جای سپهر بخت و خوار و صورت حال بر من رسانید درین اثنا
تاج الدین قمش بن الب از بلان بهر بخت قال متوجه بلان شد اما او را از بلان سلطان را
تنها نگذاشتند خوار الدین از خوف خوار و کفالت سلطان خود را بهلا که ساخت چون بوال سلطان
بخدمت سلطان رسید ملکش را استیلا و انچه او می خواست متوجه او فرمود که حکومت از او
بنام سلطان نیستند و رسول الله صلی الله علیه و آله را ذکر دانسته بول در راه خود واقع و لی بخت ششیده
مرا بخت نموده و بختیست حال بر من ملکش را رسانید با و شاه از بخت پرورد و از ده خاطر
حکومت مملکت برده ام و سلطان خود داشت و قصد می یافتم که بختیست چون بخت خود را بخت
و اما بعد و سایر بلاد داشتند که کرده و انچه از سلطان اسلام کرد و بوال مملکت او بود
استهلا و نمود و از بعضی بول که بداد و خست باقیه جنگ که در خوار منور گشته و او در خوار
بخت مملکت بخت بخت سال حکومت کرده که کردشت بعد از وی بختش طبع از سلطنت
قایم مقام شد و بخت بخت سال بخت عدل و داد داشت و خوار و دور و دور دولت او ملک
سود و عراق بود شاه چون تخلص از او از مودت داری در خاطر داشت بولان روم
تخلص از او به سلطنت عراق داد و ملک کرد که با آب جامه رسیدند درین اثنا ملک
که راس رئیس ارکان دولت محمود بود و بخت بخت بخت از سلطنت تا و در آن آب
کردند پس بخت از سلطنت مودت می در روم حاکم شده و با و انچه بخت کرده مدتی در ده سال
سلطنت را و چون مودت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بختیست از بخت کی خود وی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
موده و او طبع در مملکت ایشان کرد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

چون تزلزل شد تخت توفیق و تیر شهباز روشن شد آینه سلطان در درخت آینه ظاهر خوانم نمود
و اقبال یافت فرمان داد باغ او و جویق ترتیب داده جنگ در انداخت و در آنجا همه شخصی
و کوشش و پیش او کشت آمو بود و او را زاده آمو پوش می کشید بملا جان در آمد بعد از
تقدیر فطرت بصورت و عظمت زبان بشاعت مردم خوانم کشت و آنرا نیز رسول و رسالت
در میان کرد و پیشکشهای طایف فرستاده و مقام تفضیل و زاری آمد از آنجا که و غرض طاقت و هر
خروجی کسان بود و قرار بدین شد که آنرا نیز کجا چون آمده و برابر سلطان بنشیند بفرستد بوسه
با کرد و آنرا بفرستد آمده و از بالای اسب سرفرو داد و در پیش از آنکه سلطان بفرستد
او با داشت با دشت از قتل اجرام و او در غضب رفت اما چون در مقدمه فرموده بود ای برای
مرتبه کشت و هدران چند روز عازم کشت و بفرستد و شرف خویش نعل فرمود و ایلیان
فرستاده آنرا نیز بفرستد و تقدیرات بادش از آنکه متولد و امیدوار و ملکی گردانید و قرار شد
نیز تعلیم و تکریم رسای آوری و ایشان را خوش و صاف و بخت سلطان چندی که از آنجا
ایشان گردانیده و وقت فرمود چون خاطر آنرا از سلطان بنشیند بفرستد بفرستد
رفت بر صحنه ای و بفرستد در حرم مستحب و از اینصورت عزمیت شفاق و دیگر کار تعلیم داد
و او این داشت که والی چند کمال الدین که با ما با هر طریق موالاة و صفات ملوک میشدند
در آن بوش موافقت نماید چون بگذرد آن ولایت رسید کمال الدین استخاری بفرستد
داود با سپاه و خدم روی بگریز نهاد آنرا جمعی از معارف فرستاده تا او را بفرستد و این
تکلیف داده بفرستد آورد رسید آن جهان بود و عقیده کردن جهان در آن جبهه و بند مسلم
والی چند برآمد لایع مکر و لایع مکر چون میان کمال الدین و مرشد و طوطا از درگاه با
محبت و مودت محمد بود و طایفه از ارحام که هر یک که عاصمت بفرستد و از آنجا که بفرستد

فرمانها

عمر و شکایت کرد که در رسیدن احوال آن وقت کمال الدین فرستاده بود و شاه رسانید بفرستد
خوارزمشاه چنانکه مرشد همه را از آنستان مصلحت نشان و در و بفرستد که داند رسید بفرستد
قصاید و قطعات دارد و از همه قطعات یکی انرفت **تقدیر** شاه بود و دست محبت تو بر سر مردم
در زیر پای تو فرو برده و مرغ ای من اصفیای تو بر جو دلف تو عیشم کاشت عالم و تو خود در دنیا
بازین بین میگرد که اگر کار تو بود و داند که نشان من بنویسد و مرغ **تقدیر** سی سال شد که بنده
نعلان بود دست مرغ خزان بخت بادشاه و داند خدای عرش که هر که در نایب است چون
بنده مرغ خزان در هیچ بارگاه اکنون ملت بنده سی سال است ملول در دل طوطا ملت با طوطا
راه الیک شل زند که بخندد و مژده ملول بر یکباره بنده چهاره چکان **تقدیر** چون بنده
آنرا بفرستد شل ای ای سلطان را بفرستد آن و با نصیب فرمود و درین سال خرم و سلطان
و عیال که در دنیا بود و فرموده پان کشت و بفرستد و روز آنحضرت را بفرستد بی نشاند و بفرستد
بفرستد پیش او بر بی ای ایستادند و من شیر و فزاین برین میبایستند تا بفرستد بفرستد
میگردانید و شب در قفس آهنین بفرستد بفرستد آنرا بفرستد از دستهای او و بفرستد بفرستد
بفرستد و ندان علی بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
خوارزمشاه چون آمده و راه آب میبرد و روان شد چون بفرستد بفرستد که بفرستد بفرستد
در وقت تعویض آورد و کو قال فلان که مردی کاروان پیشا بود و در مقام محاسن آمد و آنرا بفرستد
پیش سلطان بفرستد و اهل رت بخت و طاعت و تقرب بفرستد و اهل رت بخت و طاعت و تقرب بفرستد
چو بفرستد که آنرا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
با و دیگر طایفه و با و با و از زانی دارم چند بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
مردم و با و بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

اعلیٰ مد سلطان محمود زرم عاود دست فرموده که **استغال ملک خوارزمه و خوارزم** **سلطان حسن**
 سلطان محمود اول نوبت برهاده است ایستاد حکومت فیرد که در محمود خان غوری سلطان داشت چنانچه قدم
 زده ملک میان گشت و راستی یعنی از اسماعیل علی شاه و این ملک بکشی از اسباب جنگی بر
 خود سلطان محمود اختیار کرده و نیز در که وقت سلطان محمود در تخت سلطنت نشسته و بکشی
 که قاتل الکبریت اندازد را خواه ایستد یا برود و اگر گشت که علیش و بطی ملک قصد کرده چون از اولاد
 سلطان محمود کسی نبود که اراده داری ملک است برود اما علیان فیرد که در اتفاق خود علی شاه
 بر سر بر سلطنت بنشیند و وقت رعایت حرمست خوارزم شاه و بولی دست داده و از آن حال غلام
 و غلام داشتند که شش گشت و آنوقت حضرت فرما میداد علیش و بنایست آنحضرت مقصدی بود
 همه و علم صاحبان محمود و سلطان با هم مشورت کردند و علی کرانیان به نام خود چون سلطان
 و از آن سلطان و فیرد که در علی شاه رسانیده و زبان تنبیه گشت و علیش و همه بعلیت چنان
 در آمد شرفها بر گرفته او در رفت و بکلیه شورش از آن بجای ده که در در میان
 این تغییر شکی بخاطر گشته ثبت افتاد **دست** از برادر و انشد تا میان ندای هیچ کار فرار بود که
 بعد از قتل علیش و نواب خوارزم شاه متصرف فیرد که در شد و در هر شش اندکی و عزم و عزم به
 که تاج الدین ایلم و زکریا کوست فرستاد علیش با و می داشت و طاعت کرد و بهت و یکی از علیک و شعی
 شغل خوارزم سلطنت چنان چون در آن ولایت غریب در نهایت محوری بود و چون فیرد آن ملک بکشی
 او متولی شد همان توجیه بان موجب معطوف ساخت و یکی حمت با ستان آن و با برود و کفر کرد
 بعد از قطع نایل و اعلیٰ بنزین رسیده و بر ملک سلطان محمود سبک کنان مالک گشت و فرزند سلطان
 شهاب الدین تصرف نموده و از انجا منامیر و انکه گشت بدون آنکه بر قصد خوارزم شاه و سلطان بر
 دست داده بود این صورت مزید و چشمت سلطان که رسا همانا غلیظه در خاطر داشت چنانچه

این تغییر

این تغییر سلطان **دکتر اسباب** **دست** سلطان محمود زرم شاه نصرت با طبع خود ساجادین اوران
 که از شایسته گشتش حال لشکر بعد از از زرم داشت و در پیش مرده اگر که برودن آورده شود
 خوارزم دست و این که در دست در خاطر ناصر الدین غلیظه قرار گشت به وقت از وی می هماد شد
 که به یک وقت خاطر او در حق فیر سلطان بود یکی از آنکه از آن وقت که کمال الدین حسن فیر سلطان
 که کمال الکبریت بود و اراده مصلحت روزگار را غلبه و مصلحتی کرد غلیظه از آن قبل نموده بود و بکشت تا
 ازین معنی چنانچه در یاد داشت آن می باشد تا غلبه با یک مکر و آن که در دوران راه موجب فرما
 ناصر ظلم او را برایت خاطر سلطان محمود خوارزم شاه و تیرم نمود و از این خبر خود از زرم شاه
 بجایست که غلبه خاطر گشت غلیظه از کمال الدین حسن و دیگر اقامت خود که با جده خدای را بکار گشت
 غلیظه و بنده انا بهت موسوم کردند تا بزمان او عمل نمایند کمال الدین حسن و چند نوبت مذاری
 به بخوارزم شاه و در اطاعت غلیظه ایشان در شراط و حقیقت به تیرم رسانیده آن مستوران
 با یک دست نام غلیظه و علشان او عراق که بر کشیده و تربیت کرده و سلطان بود و با کمال ساخته و دیگر
 فرزند سلطان به غریب مستی شد و وقت عرض فرزند سلطان شهاب الدین و اسلالت و مشایخ
 اما ضابطه گشت که نه پیش فرشته بود که او را بر این نعمت و طاعت خوارزم شاه و تربیت خود
 فرقه و فرقه خوارزم شاه را مسلح و آن شمره چون پیشتر بعضی غلیظه و دست نشان و با لیه بود
 بعضی از ایشان نصرت و معاونت آل سلجوق اختیار داشتند سلطان بعضی امرافه و در دراز
 پدید می داشت و به تیر خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می بنیاد داشت اشال این عمومیکان
 غلیظه و بکشت بر خاطر کمالی آنجی خواست که به بهانه که یک که از توینج و سر زرم و زرم
 ساهم و می اندیشید که اگر بی غدری چیر قصد و با سلم بنده و کمال اعلیٰ سلام گویند که
 با دشمنی که بیز او چنان و قیامی نماید بهر سوس ملک قصد نام زمان کرد و ایمان خود را زده و کمال

و چون قتل آن چهار کال زبان و اوان قریب صغان رسید آن غلامان را در امهلاک انداخته
 ماله را داشت یک کس از ایشان که خیمه صورت آفرین صغان رسایند چنانکه زبان و صغان
 خوستا و مقام داد که عالم از آن نسبت بجا رفتن عذری کرده و از وقایع عاقبت غنیمت
 و طبع آنکه او را پیش از خسته سلطان از کمال بی و لطف و ای ایللی را نیز گرفت و کیمت عاقبت
 چنانکه خان کشته آتش غضب با و پشایر اشتغال یافت که در شب باز در بر بی برآمد که از میان
 و گردان انداخته و مسجد را مد و تخریب و زار را از حضرت مرست باری عدا و حضرت و باری تو
 در جزایرم و آوازی که بستی بود از طایفه و مخالفان صغان او کشت و از آنجا فرو داده و بدل
 و ایللی نصیب با ستودار نظر با زبان و از خستایی سلطان فرموده از حرکت خویش اعلام داد
 سلطان پس فرود آمدن در عراق گذارشته آنکه سفر مارا از کمر کرده از قلع منزل چون
 پشاور رسید که در راهی توقف نموده و عمارت و دیوار خورشید منظر جلالت تجرعی را خواست
 و بناطکارانی بر روی هر که که پدیدار گشتی کنی **پست** خود اعلی فریاد می کرد باطلی ص
 قصد می خواهم کرد معترفه موافقت ایام بکلام اکنون کم نش طایفه را می کرد بعد از آن
 آن مدت متوجه کار شده چون هم بهار بود در دشت و در غار آن دیار بجهت پی زده و با طایفه
پست ای دل جز ما شکی نیست که تا که برود وزن روان پاکت بر سر و نشین و خوش
 زبان پیش که سینه برده و عداوت که پیش از آنکه اواد عیش و قوری داده بود در بعضی دیگر شکله
 ماسان خان که از احوال او در دفتر خامس تذکره خواهرش را اماند بقالی عازم هم قند
 دران ولایت نیز با طایفه و شط طایفه در روزگار زبان حال در گوش او میگفت **پست**
 ایام گشت بسبب ناخوشی خود کل خود که تا بنفش نماندی خود از دور رنگ درین رباط و در
 برین و در دیگر ناخوشی خود درین اوقات چون شنید که توفیق یافتی که از دران برکت

و لقی

بود از قبل که کیمت خود بر موضع آن است متعلق است با بعضی سپاه روی تو چنانچه نماند و
 از آن طریق بسج رسید که یکی کز ایشان که چنانکه در کابسترش و چنانکه از بی ادب و بی
 بنا بر مردم و اعیان طایفه بجهت صغیر و صغیر و عود و عقیقه سپاه را طایفه نگار علی گردانیده و
 رفت و از آنجا روان شد طایفه را ملحق نمود و از میان دور و دهانه رسیده و نهایی تا که در شکست
 بی اندازده دیده در میان شکست آن بزدی و بی انداخته را و ایللی و غار لغیر و چنان
 که سپاه چنانکه بر شکرت و توفیق و اتفاق غالب آمد و دست بقتل ایشان باریده بعد از غلبه
 ایللی و کیمت که کرده و طایفه اردوی خان روان گشته سلطان بی توقفت و پیوسته بکشتن
 خیمه فرمود **پست** روز دیگر که بیانی بپرسید و با مفتاح سرشید و فرمود که روز دیگر که
 پیروز بندی شب را به تیغ انگیز **پست** سلطان هم پسند چنانکه منول رسیده و صحنه راست کرده
 خان و اعیان سپاه چنانکه گفتیم که از آنجا به تبصره منول چنانکه روزی شام با سلطان
 ابتدا کنند و بایست حال از معرکه روی بر توان یافت مجموع معنوی این حال بکرات معروض داشته
 مکن شمشیر را جوانی مکن چنین طایفه کمالی مکن مکن شمشیر را اولی از غذا میا و بر جان خود
 از آنکه که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 اعازت به چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 کیمت منول چون دیدند که سپاه غار از زم تو و این شمشیر ندای شات افروخته دست از
 جلالت پروان آوردند و طایفه سلطان از آنجا بپشت زدگیان شد که با شمشیر که در دکن
 ای صغیر قندیر و شو و سرش سلطان جلالت الدین حال پیر شمشیر و بر شات دیدار دست راست
 که موقفا بود و عمل آورد که داشت که دهن و زدن از اعدا و ایللی سپاه اسلام را
 با سپین الغریض نیز آن محارب شمشیر داشت سلطان جلالت الدین که شمشیر را با دانه

چنانکه

سلطان را غایت خود و هر اسن سخن چنان بر سر انکس ترمود و زود که منور کوب لیل در پیش
 بهوایت و سود از او تا در نهایت **مخطوط است** سخن بر آن انجوان در شنبه سلطان با کاران
 در گفت چون لیل غایت یار نخواهم زدن بخت در هیچ کاره نداشتن نیز که بخت بر سر او
 نسیب طالع است آخر الامر جواب دید که او الملک است که عرق کرد و با غنم چون زهر تلخ آید
 پنج در حرکت آمد از انجا جوی جوی آب ناکر و دشمنان از خود سبب هر جا که بدید آید و از نیز
 در اختیار طریقت با کلاه سیاه و کسبه که دشمنان بر بخارا استیلا یافته سلطان چار بیکر فتنه
 سلطنت خواند سلطان بیکر شت چادر و کس ملک است بخت بود که بخت مکن غایت در رفتن
 به انجا نشاء تو بخیل خود و تدارک این حال اکثر امر بسیار که از غلبه انجوش بود این زلال سلطان
 دارمانان می گفتند بر ملک او اتفاق خود در سبب آنکه شخصی از عمل دیوان بدلیلین غلبه
 از سلطان تو هر منده که بخیزد با ردوی بیکر فتنه رفت و همواره مذکور از زبان امرای بی بخت
 در ظاهر و در شستل بود بر بخت ایشان بر نسبت خان و مژدی و هر مژدی فتنه انجا فتنه سلطان
 و از زبان بیکر فتنه سر مشور بر قبول این حدیث سطر بیکر فتنه و بدست جاسوس فتنه
 پنج که بدست یکی از فتنه ان سلطان فتنه او او بر فتنه فتنه رسید و از زم شاه و ملوک
 از یکدیگر که تو هر منده که بخیزد با ردوی بیکر فتنه فتنه او او فتنه فتنه فتنه فتنه
 که از شنبه بود ایشان تصور از کس سلطان را انجا است دست بر بخت و کمان بر بخت فتنه فتنه
 زخم سهم برانند غریبی خود در بخت کمان سلطان سالم نه آن قوم عداوت را خود و خود
 مرد و بخت از چوین خود و خود و بخت بیکر فتنه فتنه استخار و خود و خود و خود و خود
 و اما بر شنبه فتنه و بخت بیکر فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 که فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه

در آن چهارده سبب که شستل است بر و سر مرده از غیب جودی نمای سلطان بدین سخن گفت
 و در هر سبب سبب و فتنه و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 چون بخت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ملایم ال بود و اصحاب و طرب و مجلس او بخت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ارباب حاجات از اطراف آمده بود و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 خاطر خدمت و زیر آمده و زبان بخت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حالت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و جاب و زارت ماب و در جاب کت که انجوش می فرمایند و بخت سبب سبب سبب سبب
 ارباب فتنه و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 بر فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 بهیچ کار دیگر نیز و از هم و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بر فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 مورش با دیگر فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 هر منده فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه

لایق بود سیاست می پیداشت از میان برداشت و جای ایشان در زیر زمین پنهان ساخت فیض الدین با
از خاصه خدمت برادرش سلطان یا او بطریق رفیق و مدارا و بیگانه میگرد و ایشان را این که در
در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک لغت خطاب کرد که در امور و محبت را و او
چون سلطان به زعم ملک لغت غالب بود بطریق دیگر گفت که مغرورانان باید داد تا قدرت کند فیض
ازین سخن خوش نشسته سلطان جلال الدین رقیعی را در پشت بکوشش نامزد کرد تا ملک لغت را
پیرون رفت چون سکه پیرش از کان مستولی شد فیض الدین در غم و غایت خویش برآمد که در
ملک لغت اندکس فرستاد که همان ربه چهاره بر فرود آورد که او را زود آورد فیض الدین
کار چند بجای کرده بای در کباب آورد ملک لغت به حاجت پیشش آید و فیض الدین میباید تا
فیض الدین کارهای کشیده در میان دو کتاف آورد و مردمان او از برکتش که ملک را نشسته و ملک
از مطیع فیض الدین بران شده تا زمانه بر سپرده از آن هم که چون فرست سلطان جلال الدین
اگاه شد به صاحب جیادته ملک لغت رفت جرج طبری تا سالها چند چون کار بجان و کار در میان
بود و او را غایب نهاده و بعد از او در روزی که بکار حجت غریبه دست فیض الدین از انبساط این سخن
شروع گفت و حجت برادرش را از آن که فیض الدین سلطان جلال الدین از چوین درگاه که کاهه
امرا از میان سلطان در روی و سخنان در پشت کشته جی از معجزان شریفه مادر از دست سلطان
آورد و از قیاسه هم در چهارم پیش آنکه در پیشش و همید سلطان مغرور که لال شده چون
باسال از امر او تا بطریق آمد سلطان و در حال اوصاف آری کشت فیض الدین با او خوشش از
مکر و روی کرد آن شده عازم فرستاد از آن در بار او دست کرده بود و بعد از شراطه
تجمل و مایه پندار اقبال مصلحت وقت در آن بود که فیض الدین بخدا درود و در کشته طعنه
اعزاز و کارم بکار آورد و بعد از چند کارها از جانی با حکومت فرستاد و الدین حاکم آنجا و تمام شد

لیکب و منبری خوان فیض الدین کشته بعد از آنکه توفیق بود و از الامرا بر جرم و این طایفه نصرت و
بجانبه فرستاد و منطبق ساخت و مثل پیش بران حاجت برخواست و از رفیق بجای کربان استند
براق با رسول محمد و پهلای بسته بود و سلطان فیض الدین اظهار مرست بود چون رسول شد
صورت حال او چون داشت شاهزاده با خواص ملازمان که در ایشان بیان نصرت رسید و در کربان
نموده براق با جمعی کثیر را مستقبل او مشتافت و در صحبت یکدیگر بشهر آوردند براق در روز
بهمان داری قیام نمود و از تمام خود بای فراتر نهاده با سلطان در یکسان نشست و در میان
بزرگ و خطای یکدیگر و فیض الدین فیض الدین از وی پرسید که این همه حرکت و عظمت ترا کرد
چوب و کلاهکس سلطنت از ما نمایان انچه نمود و بعد از تمام علم ایشان که غرضی بود و مدارا را
و بطریق این از احوال کرده و ملک آن بود که در آن نوبت به جای ایشان نصرت نمود براق از
شراب غرور مست بود و سلطان گفت که در سلی را خطیب بود چون مع و دفع آن در روز قدرت
نموده با کامر سوزنا پسندید گفت تمام این همه بضرار و در خط و در طاعت و در شایع از کثرت
و فزع حق در داد و افتخار مستند براق با سلطان در زیر قیازه پوشیده و در وی بیعت و بچه
در آمد شراطه خدمت بجای آورد **پست** یواز سرودن باغ کرد و فیض الدین و کبیر و کبابی سرودن
چون بر روی تظیر و زنی چند که کشت و کس ایشان ملک براق پیش سلطان فیض الدین آمد
گفتند که هیچ وجه افتخار و براق نیست و دل او با تو راست می شود و اکنون فرصت یافت این نصرت
او را از میان برداشته و سلطان بیانش از آنکه که لطیف پاک و دیوانه است و سلطان نصرت
عبد بمان مبادرت نمود **پست** همیشه منبری تن اندر نهاده و موضع در آن کلبه با بره و منبری و مال
مکر و در راه و در شش و زنی در آن حال بود چون از او با دستاه بی زوال با استعمال و ملک
شاه میان متعلق شده بود و یکی از اخص خواص فیض الدین کیمیت و فیض الدین براق سر بند و

روان شد **پست** چنانچه چنگیز خان با سپاه بزرگ خود از زمستان دران بکشتی رفت
از زمستان آنوقت بر چنگیز رسید و در رسید **پست** در آورده و کشتی چنان که نه بود
سپاه چنگیز سلطان جلال الدین چون دید که از طرفی تیغ آتش بایست و از جانبی نیز تیغ
و آتش که دران بود که از تاب تاب و آتش جو با سپهر چنگیز خان بر دزدان که هر کس را از
مید و میدان چنانچه چنان بر دزدان و اماره قتل و جلال شد **پست** وقت غروب چون که
دست ببرد و سرش نیز چنگیز خان بکشتی که از سپهر و از زمین چنانچه آتش و آتش
اما وقت استراحت و فصل که با او تلب نامه بود و دزدان چنانچه است و بهار است و فصل
و در هر طرف که برانگاه که از آنوقت و فی الحقیقه سلطان آنروز که از دزدان که از دست
افتاد و از دزدان بودی و هر یک بران دست و بازو زدندی و اگر شتاب این که از دزدان
تن برفت و در دزدان که چنگیز خان را گفت و از دزدان که از دزدان که از دزدان
گشت و در آن که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
نزد و چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
اولا و اما در آنکه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
برایب زده و خود را از آنکه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
سپاه سلطان با او و از آنکه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
خداوند از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
انرا و چنانچه چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
زین بر دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان

با سپاه

بر سر نیزه چنگیز زنده و بر سر یکایک بکشت و در کشتی که از دزدان که از دزدان که از دزدان
بر دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
گشت که چنانچه چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
پست چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
بر دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
بکشت خان چنانچه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
فریقین و از آنکه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
عن دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
اولا و اما در آنکه از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
بر دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
آورد و چنانچه چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
شد و چنانچه چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
حدود و از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
و چنانچه چنگیز خان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان
ایشان و خود را از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان که از دزدان

که قطعه آب می برده تعمیر کرده و مسلمانان و مسافران سلطان از آن حصن خاص یافتند و بارها می گزیدند
و در شب بیست و هفت رمضان سنه ثانی تو حین بزموده خا هر وقت افغانی که می شد در جهان
چنگاه از آن کارنا بسته دیده شد باطل باو شد و خاتون آمد سلطان سپیدش را یک سپید
یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و پسرش محمد بن الدین شاه عالم **که**
صفت الدین شاه خاتون **صفت قطب الدین محمد بن سلطان** خاتونی فاضله و عاقله و خوب صورت و پنا
طاعت با لایع فصاحت و کمالات آراسته بود و صاحب کتب خوب و خوشی و این باقی از این طبع است
راعیه آموخته و زکوة و اذنی شایسته گردیده آرایش جان پنداش کرده و دعوی بکار
بنات داند و می سر و در و دانش گردیده و چو گوید **با هر** درون پر از عصمت که کنه کجاست
خاتون هوار که در شوار است همیشه با درون زیر مغفله که تا رو بودی انصاف نموده که
هر که بود **با هر** راجع که در هر روز شک رقم یا غایب روس می کار و تم جانا از حال بیایر
تا یکی آید که نیست بهم چون بپرسد بملکت استمداد یافت بود القات صصل در سزا داشت و پسر
ایشان آقام محمد در اصل را در یک جا نگهدارند و نظیر داشت قیام نمود و این یعنی بوی کمال و ثبات
و وبال غرضی که شد و در روز بیست و پنج و شصت و یک بر آن رسید که باید و جان و بیداد و فریاد
کرد و همت امر او اعیان سپاه با و اتفاق کرد و از بادشاه خاتون و ازین و انچه مظهر
و اندیشه که شد چون صورت این غرضه غرضی است خاتون که در حصن و متعلقان سلطان جهان
الدین از کربان پرور آمد و بجانب کمر میزدند و کربان اطراف با این بوی متوجه فرمودند
بادشاه خاتون را می سر و کرده و بادشاه خاتون خواست که مولانا محمد بن الدین را بر بند کربان خاتون
بنام آن بپوشد اما از مغفله بر حال اندیشه از قوت بطل می رسید چند روز و قوی دم کرد و آن
خوش خاتون که کوی قهر و تامل و خوابهای کلمات ارباب نجوم و علم و معیشی گذرانیده **بیت**

بود آنکه در آنجا می دید که کوه کوه و اهرام و آفرید **عاقبت** اگر از او اعیان از بادشاه خاتون که
کردان خنده می نمود و حصن پستند و مکر فرستاد و بی آن هستند **بیت** این غرض و ستان می بیند
مکس نکر و شیرینی با جلی که می گشت و می گشتند و هم ز نور و قوی بودند باز و قوی که در جزا
شود و یکس که چون کار با ب شود ترک یاری کنند و دلاری و دخی خود و در پنداری **راعیه**
سکال با دانه که کاسه کس که از خود و سر دارند چون بادشاه خاتون دید که دست انکار فرست
مقاله در و ب نصیحتش خاتون که در حصن فرستاد و گردان گفت انرا بکشتن بشود که در
و خوش بادشاه خاتون بطل اسیر گشت و در او را در خاتون باد و می گشتند و باطل و حال مرغان
بار دوی اید و علان بپوشد و بعد از آن خاتون که در حصن و متوجه قهر و شد بادشاه خاتون
به کوه کس که در هر روز در آن بلاق بفرمان باید و خاتون و بیایر سلطان زاده شاه عالم که
معدن کربان بادشاه خاتون در آمده گفت **بیت** اگر بار خاتون است و کشته اند اگر پسر شایسته خود
از همان شهرت که کلان برادر بپوشد و بکلام جانفش بپوشد مدتی در قهر و کسل با هم مدتی و کسل و
زبان و آن که سلطان محمد شاه بکلمت کربان آید فرمود تا لعش او بپوشد و بعد از آن که در و در سر
و قون ساخته **بیت** که بقلک برود و از روز و روز که شود و بهر که بر
خوبی و در و خوب طاعت و مهربان است بزرگ شایسته او
و در پیش بود چون در روز و غرضی است از این قهر و کسل و بهر که بر بزرگ شایسته سلطان
خاتون خان را پیش داشت محمد شاه و بی ملک تا اهل و حق بسطه که مان بوسه کشت و بوی
آنجی بپوشد و در و قهر و کسل و قاضی محمد بن الدین را سر و کلاه و کلاه و در و زار داشت و بول
کبر و کبر و متعلقان او است بزرگان کربان و اعیان و رعایای آن که در و بوی کشته و سلطان
محمد شاه بار و رفت اهل و عا و سیر شاه بزرگان اتفاق نمودند مولانا محمد بن الدین چهارده

والله اعلم

25

[illegible]

نهیست فرموده از این که ایستاده بود و در پیش من بران ایستاده بود و بران ایستاده بود و بران ایستاده بود
ایشان نهایت اجماعی در حق شیخ الدین بانجام کون بیا که آنکس استباه و خامیده ری بک نشا
در این فضا کشت که **بیت** من آمدم که حضرت ایستادگی بکردن که کیستی بر تنم درین بیایم امیر محمد
خویش را بر جبهه او کشیده و فلان عیبت بطرف منطفی ساخت ایستادگی بکردن که کیستی بر تنم درین بیایم امیر محمد
و فلان کشت فلان مامان که عذر و جلیه کرات روی صدر یافت از بجا اعلیٰ فحش گرفتار
که در او ان که هیچ وجهی بولایت کرمان را بدیست جی از عراق بولایت و در دست و در و دان
در سیمان و شهر با یک آه دست بگرفت و تاج برآورده و رقم افتاد بر بغض و عداوت اسلام
کنید فتنه و فساد ایشان و مکر و فراسان برایت که در چون خاطر غایب مبارزی از مهمم فضا کشت
هست بر طبق و قلع انچه در دل معروف داشت و بدوشت و نظر و کن الدین محمد و رسیده که از دورا
فدایک بود و بن زل ایشان تو به خود آنجهت اجمال و اقبال و اقبال و اقبال خود را بگویم
راه در دستم که در آیندند و سمات اجتماعی بر برار است که مصدوره آید نصف آری کشته و در محله
اعادری به بخت نهادن و فلا و کر غلط ایشان حضرت قهر داشت قبول سید اجمال و فساد
به دست و اطلاق آن مکران تحت تصرف هم بهرام انتقام آید هکشت بملکت از فاضل آن
بی باکان به استیلا کشت و چون ملک کل مملکت آید شاد است نرفتند آن بهر اهل ملک کرمان
در حرکت که قالیانین فتح مبین بهر آن سعادت و ولادت فرزند فخره مقدم که از عیال و طایفه
چهره اجمالیان نموده هیچ خصم و یار او درین بسایند غایب مبارزی قهر او از آن مجید فدا
نموده این آیه برآمد که عظام محمدی چون مولود میماند به تفسیر نیم حضرت برایت فتح
مستور بود و در استسما را غایب مبارزی متعاقب شد باین که در که از عیال و طایفه
آن خلف صدق نبوت الدین شاه و محمدی که در کشت **که کشتی تا بر جبهه الدین**

محمدی

و حال او را در دست غایب مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین
کشتی تا بر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
بطریق مخالفت میانی نماید چنانکه بر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
در قاعده سید و بطریق مخالفت میانی نماید چنانکه بر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
یکروز جانب مبارزی مولانا امام الدین احمدی صغری را بهر تخیل این تغییر و طایفه زد کرد و آنست
غالب اتفاق آنکه میان امیر مبارز الدین و امیر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
آنرا طایفه کرد و در خلال این احوال سبب انتقام امور ملک حضور امیر محمد در ایستاد بود و مولانا از
خاطرش مجتهد و هر چند با ستمهای او و رسول و سایل متوازی داشت خدمتش بر اسلام و اگر ارض
از بی بداند و شفقت و طلب غایت آتانی غیبه چون منیر منیر از بی خبری نمی یافت و هم میمان
جز من نمی فرموده و دشمنان این معنی را موجب زیاده نگرفتند و در خاطر امیر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
لطف و شفقت داشت مانند بار بار در دشت او استیصال نمی یافت مولانا شمس الدین
نیز بهر سپردن و فواید که الدین محمد و ملک الدین که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
او اقامت داشت و در کوی غایت سعادت بیادیت و از مزاج او طبع استقامت نمی یابد داشت بلکه
از مسافتش چون آتش آید که در آن از دیکان از عاصف تهر شمانند پیدا و در زمان برین
خاطر مبارزی از امیر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
اتحادی را بدین و بسبب با امیر جبهه مبارزی که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین که کشتی تا بر جبهه الدین
آن در دقتش اقتضای امر شایع بود و آن معنی نهاده بقدر آنکه در است خاطر او بر مقدمه بطریق
مردود و دشت او بدین معنی است که در دقتش فاضل که در دقتش فاضل که در دقتش فاضل که در دقتش فاضل

لازم درین سال شرف جوانی لشکر عظیمی را هم آوردیم و چون عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
روی مطاوعت از امیر حسین که در آنجا لشکر عظیمی را هم آوردیم و چون عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
باسل و همی در نظر شش طوطی و ادب و لایسته عتبات را در آن روز گشتند و بایستادند
پرسین راه یافته که گشتند و روی در تاج نهادند و چون عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
در آن روز گشتند و روی در تاج نهادند و چون عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
قوام آورد روی قوجا بهمنان آورد و چون سافت میان هر دو حالت تعادیل پذیرفت و چون
شماره اینها را قاضی و امیر طلال الدین طیب شاه در آن روز گشتند و بایستادند
و اشیاء ماند و در آن روز روی امیر حسین بیرون آمد و ملک شرف علی گشتند و این گشت
بندان گشتند و بایستادند و چون در آن روز گشتند و بایستادند
و علی بیست که گشتند و بایستادند و چون در آن روز گشتند و بایستادند
امیر طلال الدین مستقر که از عتبات مقدسه بیرون آمد و در آن روز گشتند و بایستادند
و روی بود و بایستادند و چون در آن روز گشتند و بایستادند
مانند نورانی بپایان رسانیدند و چون در آن روز گشتند و بایستادند
معاهدت و عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
شاه و در آن روز گشتند و بایستادند
میان آمد و عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
و کمالی را از آنجا بیرون بردند و چون در آن روز گشتند و بایستادند
جهت براسباب مددکاری او و عتبات مقدسه را در آن روز گشتند و بایستادند
باطل از آن روز گشتند و بایستادند

که از ایتام اعمام او بود و استعانت نموده تا جزا قوت شمع و قن چاکل و دامن شمع از
کمال تحریر و تکرار او در آنجا گشتند و بایستادند
خدیجه را بایان شربت زهر کمر و جبهه خن ریز حر که در آنجا گشتند و بایستادند
کرده رفتند و بایستادند
عراق ملک گشتند و بایستادند
خواست که بشنود و بایستادند
چون ملک را در آنجا گشتند و بایستادند
رفتند و بایستادند
بشیران آمد و بایستادند
منظر که در آنجا گشتند و بایستادند
و شاه و بایستادند
آمال و بایستادند
ندیده و بایستادند
جباری و بایستادند
جبار و بایستادند
اشراف و بایستادند
همه و بایستادند
در آنجا گشتند و بایستادند

خود را در حصان تارین از تخت دست درو طوقان با لاکشینه خان یکدیگر در خدمت کوفته
سلطان از دروازه بیرون آمده بزم شکر بار عیال را از خدمت نگین داد اما نهضت شکرش از
طریق آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکه و کجاست می نمودند اهل خلاف چون
بیترو استند که بهر برهه قیام آید ایشان را بخت می نمود که لاجرم طرف مسلطی می نمودند
اشرف چون بزمانی تیر برسد گفتار چهره آورده با تمام شیراز جان در جنبش آمده و ایلخان
یا غیره که فرموده محمد ناصر سال بود درین اشرف خبر بدید که رسید و یار که داشت و از آن
حاجت شایان که خود را در خدمت سلطان خود رسیده و در آنجا بجا خبری برده تا اشرف را
او محو خط انداختن لایق پاک بود و غرضی که فرموده بود آنش از دفتر و کاه و دین می نمود
از دروازه آن در دینار سلطان بکشد که از میرزا الدین از استیلا اقبال این بخت است
تا ابد و تا شکرش در جواب ایشرف بیجا بود که اگر آنجا بیاورد و اوقات کلمات تا ابد
صدق می نماید باید که مولانا شمس الدین همان را که بختیست زمان بختیست افسان خجسته می کند
"اما این بختیست با بختیست و توسل می جوید به امور و مجتهدین جانب و در ملک شرف بنا بر این
خط جانب مبارزی مولانا احماس را گرفته بیرون فرستاد چون در شرف میان خط رسیدن می
منکر نظر و نیت و عاقل است و قیام این عاقل هر چه بود که ملک اشرف با برسلطت ملک بختیست
نموده است همه بملکت از غارتش او بر سر است که بخت مبارزی از بعضی غارت و غارت یافت
مولانا شمس الدین را مصوب نویسی کرد و اندک بکمان دست و دامن لا فکده بر جان که از امانت
تعلق ایستاد و در وقت شمس الدین معاین بود پس شرف کوته آید چون جانب مبارزی را
کومان را بود و نویسی چون که اندک میان مولانا شمس الدین معانی بود و در این سبب که
و بعد از میان آمد طبع سخن آنکه کما شست مولانا طویر بیاید و بختیست بکمان و کاه که از

بختیست که در خدمت ملک و در خدمت ارباب باشد و هر سال صد هزار دینار یکی رسم ملوک و هر یک که
ملایم شده و بختیست که بخت جان از اعیان کمان بعضی نمی دانستند که مولانا شمس الدین غارت
و کاه و نمایان از آنجا که خواججه الدین عراقی بود و جانب مولانا را بران داشتند که از جانب مبارزی
التماس نماید که او را بر سر است شیراز موسوم کرد و اندک با قیام و بختیست که از اعیان مبارزی الدین بر کاشیه
عقیده و ایل شیره را از اعیان شایع اوج می نشاند و در لال نصرت فرموده و ابرقه و دست بختیست که از
ولایت فارس میجوید که در اندک و داخل متصرفات حضرت کند و اساس محبت را بر سر است که بختیست که از
مولانا صورت خدیجه بعضی بختیست که مبارزی شایع این ملوک را و علاقه الطاف سابق است
ایجاب قبل و توفیق را مستعد و مبارز اندک و از آنجا که ام و اعوان و ادم تمام مولانا رسد
بختیست که از دروازه آن در دینار سلطان بکشد که از میرزا الدین از استیلا اقبال این بخت است
تا ابد و تا شکرش در جواب ایشرف بیجا بود که اگر آنجا بیاورد و اوقات کلمات تا ابد
صدق می نماید باید که مولانا شمس الدین همان را که بختیست زمان بختیست افسان خجسته می کند
"اما این بختیست با بختیست و توسل می جوید به امور و مجتهدین جانب و در ملک شرف بنا بر این
خط جانب مبارزی مولانا احماس را گرفته بیرون فرستاد چون در شرف میان خط رسیدن می
منکر نظر و نیت و عاقل است و قیام این عاقل هر چه بود که ملک اشرف با برسلطت ملک بختیست
نموده است همه بملکت از غارتش او بر سر است که بخت مبارزی از بعضی غارت و غارت یافت
مولانا شمس الدین را مصوب نویسی کرد و اندک بکمان دست و دامن لا فکده بر جان که از امانت
تعلق ایستاد و در وقت شمس الدین معاین بود پس شرف کوته آید چون جانب مبارزی را
کومان را بود و نویسی چون که اندک میان مولانا شمس الدین معانی بود و در این سبب که
و بعد از میان آمد طبع سخن آنکه کما شست مولانا طویر بیاید و بختیست بکمان و کاه که از

اول چون ملک اشرف از فارس با کشته بختیست که از اعیان مبارزی الدین بر کاشیه

بختیست که از دروازه آن در دینار سلطان بکشد که از میرزا الدین از استیلا اقبال این بخت است
تا ابد و تا شکرش در جواب ایشرف بیجا بود که اگر آنجا بیاورد و اوقات کلمات تا ابد
صدق می نماید باید که مولانا شمس الدین همان را که بختیست زمان بختیست افسان خجسته می کند
"اما این بختیست با بختیست و توسل می جوید به امور و مجتهدین جانب و در ملک شرف بنا بر این
خط جانب مبارزی مولانا احماس را گرفته بیرون فرستاد چون در شرف میان خط رسیدن می
منکر نظر و نیت و عاقل است و قیام این عاقل هر چه بود که ملک اشرف با برسلطت ملک بختیست
نموده است همه بملکت از غارتش او بر سر است که بخت مبارزی از بعضی غارت و غارت یافت
مولانا شمس الدین را مصوب نویسی کرد و اندک بکمان دست و دامن لا فکده بر جان که از امانت
تعلق ایستاد و در وقت شمس الدین معاین بود پس شرف کوته آید چون جانب مبارزی را
کومان را بود و نویسی چون که اندک میان مولانا شمس الدین معانی بود و در این سبب که
و بعد از میان آمد طبع سخن آنکه کما شست مولانا طویر بیاید و بختیست بکمان و کاه که از

چون با سپاه سکی روی تهر خیزد آید برود نهاد چون دلاست فاطمه در میان بود
لیا نفع و عارضی دلاست فاطمه زول فرمود نماید که زردان متعلقان مست فاطمه و عارضی باشند
خبر تو با خبر شیش با پنج رسیده عرق حیت و حیت بود حرکت آمده بر فاطمه که از کربان بود
رفت برای که انجا اگر شال رود و یا صبا و زردان شد بعد از طاعت و دروغی خود را فاطمه
رسایند بر خزان فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
تیر سبب با فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
شاهزاده و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
ایشان یک فرقی بعد رسیده و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
یکش به بر سر فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
نمونه دلاست و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
چهار شده و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
برده و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
ایر شیش و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
مست فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
چرت بسیار و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
منظر چون از صورت آگاهی یافت از فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
دلاست و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
نوبت فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
چنانچه در وقت و سلسله بر او نه و حرکت آوردن ایرتیر که استغفار و عمارت بر جوباره و فاطمه

اندر شکر و دوران با شکست بود که فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
در میان آورد دلاست فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
متوجه در دلاست فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
معاشرت و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
از فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
فره بر یک فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
که سلسله ایشان از سلسله و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
آمدند و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
کشان و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
نموده و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
کذا و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
بوف و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
کذا و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
بعد از فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
که با فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
یکمین و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
سید و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه
ایشان و فاطمه و حیت و حیت بود بعد از طاعت و عمارت بر جوباره و فاطمه

[illegible]

در باره مستظلال علیه السلام در حدیثی که در کتب معتبره آمده و بموجب جایان پوزند سلطان
ازین خبر پیچ گشته بعد هزار دینا قبول نمود و خیزه قطعه شهر را بخت مسلم داشت اهل لک پر
آمد و قطعه را بخت مسلم تسلیم نمود و از عیوالمایان صورت حال معلوم کرد و در او را در شهر را
بهرگون خود مشغول شد و میران فرزندان و متعلقان خود را و کرده و پاک لازم اندوز و در او را پر
رفته کارسان انسان با کزیده و بنا بر طبل ابلق نزول تھا جرم نزد عروجل راه خلاص و مناسیر
شیخ الاسلام مودود و در توانست که از ان فرخاسب رفت باطل گشت که حیرت و وحشت
استیلا یافته اتفاقا بولانا اصل الدین که شیخ الاسلام وقت از زمان دیا بود و در رخا خوشی
چون جمعی بجهت شیخ میر شریف فرمودند بازگشته از و نشان نداشت و سلطان دانست که در کج
و دم کشیده است لایزم جو و دیگر گشت تا در محلات تعین نمایند شیخ الاسلامی اورد از لای
کود زمان سلطان از دست پشاه سلطان جدا شد و بدو در آن می داشت که در ترک بکمال قیامت
دجوی او ایضا و اهل فرمایاند که گشت پروان رود و جان از ان میان کن گشته اند ایضا
دیروزت فیصل نیاید فیصل اهل انکود گشت و خبر در این و دست پشاه و سلطان در می بخشی را
الزفر گشت و در تنه قبول گشته باشد که در جانب مبارکی بود و از میر خرد مسلم تعاض فرمود
هر چند ما در شت و سلطان که خواهر خانب مبارکی بود هر شی و اسراف قطعه شفاعت کردند بجا
نیز در جانب مبارکی فرمود که اگر اورا در پیرا می شود تعاض و الا از تعاض جانیت اخلا
جمعی میان آمد و بیست هزار دینا صلح شده شاه و سلطان از کجی که میر خرد و ایا و داشته بود
رای یافت در کمال بخشش نهایت از ارزار برادر رفتی که در جانب شیراز رفت میر شریف
جانبه تعاض اجلت او بود بعد از مراد که آرام و دوازده و از مراد پیش آمد و طبل و علم و درگاه
و سرکار آن و در مرص و عا بطا و سیه بعد هزار دینا در قد پشاه و سلطان از ارزار و داشته بعد از

که دولت شیراز برود و از جانب امیربا درالدين و پيروانش مكرات سوار شد
و چون به اجعت نهادند سلطان از آنجا که فرزندك او بود كه كينه متوجه بزرگداشت و عاظم شرفي
از عجب مشارالیه است تا دل او را گرفته و قهر کرده و شیراز را آورده و جهان نظیر نایابی آورده
و انی آنچه پیشتر او را بود و درین بخت انعام فرمود و از وقت جلالت زمان صراحت شد که هر کس
کشته سلطان را کشت بگو تا که درین زمان او دست دراز کند تا انفعالی بر او نهاده و بعد از
وقت انقراض بخت جهان عزیمت بخیزد و سلطان سخته انصاف ذکر کرد این مکرورت و انفعالی
که از آن با دست و پیر و خصال صوری است بهت زده است و قوتی که آن مکرور کشته و سلطان
در بر او برتری است و انفعالی که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
انقلاب تأیید **ب** خیر شد و دست و پیر و خصال صوری است بهت زده است و قوتی که آن مکرور کشته و سلطان
سلطان را در وقت شاه و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
سلطان کشته کرد و زنی نامی که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
و چون بختی که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
آورده و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
بعوض شاه سلطان رسیده و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
و شایع و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
از آنجا که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
نهادند و سلطان چون در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
رفت و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
امیر رسیده و سلطان امیر شجاع را با چند سوار روانه شیراز کرد و امیدوار است که از آنجا

فرمانان در شش هزار و از آنجا که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
و از آنجا که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
فرموده و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
امیر شجاع را با چند سوار روانه شیراز کرد و امیدوار است که از آنجا
می نماید که دست بخن او را با نام امیر کجک و قطب الدین بای پیش نهاد و بفرستد شیرستان
کریم اندک در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
مقتدر و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
ترتیب کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
اشاره و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
نهادند و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
از آنجا که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
بالاس و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
سلطان شجاع را با چند سوار روانه شیراز کرد و امیدوار است که از آنجا
چون از آنجا که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
دولت را در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
و چهار ماهی که در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته
و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته و در آن مکرور کشته

و بعد از آنکه آنرا گشتند نظر اصفهان دو دانگ و سپاه فارس بود تا زلزله بر نایبش ایستاد
 میرفت در آن روز از جانبین بچنگ دست به تیر و گمان و میدان و گشتن بی بر چند روز بهر فرقی
 در برابر یکدیگر گشتند تا یکی از آنها را بپوشید و شمشیر کشید و او را طلب بسته بود و در دستها
 او پشیمان شده طالب صلح شد سلطان نیز از العابدین نیز در مقام صفای آمده و هر دو با دست مبارک
 بگویند بازید داد و در میان ممالک مصلحتی که سخته و هر یک بیکدیگر فواید داشتند و از آن
 العابدین متوجه اردو گشتند و متوجه رزم را و روی و آنست و در آن دایره استان در آمد و گشتند
 بسیار کرد و از آنجا بکازرون فرستی خواست که خود را بشیر از آن زدن چون فرقه سلطان نیزین
 شش کازرون را غارت کرده و دیگر زنده ازین العابدین بمتصد رسید و امانی آن دیار را مشغول
 غایت و احسان گردانید و سالها بگشتند و آنکه در زمان قدرت و اقبال هازم متفرق شده و
 گشتند و امان فارس با استقبال و کسب بماند و گشتند تا تمام تاجای آوردند و تهنیت این دوست
 گشته و ملائمتش را بدین ملاحظاتی چند بدست داشت و فرموده **فرار** خود کرد و بپوشید و روزی
 تا شکار چون کنی و دست کار آوری و در کوی عشق تکیه شاهی میفرموده از این مملکت کن و دعوی بدار
 ساقی بزرگانی پیش از در درم در آنجا بگردد از دل فرموده بنیاد بری سلطان بزرگ و سودا و کج و نا
 در پیش از این غلطی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 حافظه بپای تو فتنی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 سلطان محمد الدین از این خبر متوجه شد و شجاع چون متوجه کرد که در راه اندیشه که گشت که
 امیر اختیار الدین من بفرم محانت پیش آمد و اگر امیر بد که در دست متصد گشت سلطان احمد را
 محامد حق با خود دان و لاجبی از او بایست فتنه و او را بگوید که اگر در کج و نا
 حق این غارت بسیار بگشتند و نام اختیار را ز دست بناید و آن ممال را که خود حقش بود

نکته

آنکه و گشتند و امان فارس با استقبال و کسب بماند و گشتند تا تمام تاجای آوردند و تهنیت این دوست
 گشته و ملائمتش را بدین ملاحظاتی چند بدست داشت و فرموده **فرار** خود کرد و بپوشید و روزی
 تا شکار چون کنی و دست کار آوری و در کوی عشق تکیه شاهی میفرموده از این مملکت کن و دعوی بدار
 ساقی بزرگانی پیش از در درم در آنجا بگردد از دل فرموده بنیاد بری سلطان بزرگ و سودا و کج و نا
 در پیش از این غلطی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 حافظه بپای تو فتنی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 سلطان محمد الدین از این خبر متوجه شد و شجاع چون متوجه کرد که در راه اندیشه که گشت که
 امیر اختیار الدین من بفرم محانت پیش آمد و اگر امیر بد که در دست متصد گشت سلطان احمد را
 محامد حق با خود دان و لاجبی از او بایست فتنه و او را بگوید که اگر در کج و نا
 حق این غارت بسیار بگشتند و نام اختیار را ز دست بناید و آن ممال را که خود حقش بود

و بعد از آنکه آنرا گشتند نظر اصفهان دو دانگ و سپاه فارس بود تا زلزله بر نایبش ایستاد
 میرفت در آن روز از جانبین بچنگ دست به تیر و گمان و میدان و گشتن بی بر چند روز بهر فرقی
 در برابر یکدیگر گشتند تا یکی از آنها را بپوشید و شمشیر کشید و او را طلب بسته بود و در دستها
 او پشیمان شده طالب صلح شد سلطان نیز از العابدین نیز در مقام صفای آمده و هر دو با دست مبارک
 بگویند بازید داد و در میان ممالک مصلحتی که سخته و هر یک بیکدیگر فواید داشتند و از آن
 العابدین متوجه اردو گشتند و متوجه رزم را و روی و آنست و در آن دایره استان در آمد و گشتند
 بسیار کرد و از آنجا بکازرون فرستی خواست که خود را بشیر از آن زدن چون فرقه سلطان نیزین
 شش کازرون را غارت کرده و دیگر زنده ازین العابدین بمتصد رسید و امانی آن دیار را مشغول
 غایت و احسان گردانید و سالها بگشتند و آنکه در زمان قدرت و اقبال هازم متفرق شده و
 گشتند و امان فارس با استقبال و کسب بماند و گشتند تا تمام تاجای آوردند و تهنیت این دوست
 گشته و ملائمتش را بدین ملاحظاتی چند بدست داشت و فرموده **فرار** خود کرد و بپوشید و روزی
 تا شکار چون کنی و دست کار آوری و در کوی عشق تکیه شاهی میفرموده از این مملکت کن و دعوی بدار
 ساقی بزرگانی پیش از در درم در آنجا بگردد از دل فرموده بنیاد بری سلطان بزرگ و سودا و کج و نا
 در پیش از این غلطی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 حافظه بپای تو فتنی که تلمست که بپای تو را و برب غارت گشت از شاه دزد فرزند تو فتنی که در
 سلطان محمد الدین از این خبر متوجه شد و شجاع چون متوجه کرد که در راه اندیشه که گشت که
 امیر اختیار الدین من بفرم محانت پیش آمد و اگر امیر بد که در دست متصد گشت سلطان احمد را
 محامد حق با خود دان و لاجبی از او بایست فتنه و او را بگوید که اگر در کج و نا
 حق این غارت بسیار بگشتند و نام اختیار را ز دست بناید و آن ممال را که خود حقش بود

و رفتن به اصفهان و نماز عتبات و عمارت و بنای شهر و آباد کردن آن
 را از حسن تأملی داده باصفهان برده و او را عراق استخر برادر کرده و مشغول ساختن آنجا
 ابرو و کینه و بعد از آنجا است شهر متعلق گشته متوجه اصفهان شده چون ازین العابدین قوت
 داشت در شهر بخت نمود و مشغول شد و ولایت عراق را بیار کرد و قوت بسیار از خود
 یکی که ملک سلطان ازین العابدین فی غزو که سلطان احمد بود گفت بی باید کرد تا با قاتی از
 شاه منصور در خواست کرد که متعلق ملک سلطان ازین العابدین نشود و ملتی برادر ازین
 در هر چند که مشغول شود و عمارت و بنای اصفهان متعلق میکردن انعام و بزرگوارین
 سنانی تین بوی بسیار گشته بعد از چند روز که گشت با دانه زاده و طاعت
 بسندیه خلایق بود و با طایفه اصفهان که کلات آراسته این رباعی از شهر آید و رفتن
 از واقع را بر خواست که و از راه و حرفه خود را هم کرد با خاک درفش خود را
 با مهر و سر خاک بر خواست که و دست می بخش سال و هفت ماه زندگانی یافت بعد از تقدیم
 غزاله اصفهان از اصفهان آمد سلطان احمد را برخواست و منصور تجویز نمود و سلطان احمد
 را اصفهان را رفت و اصفهان داده و عده فرمود که در ما چه اگر خدا خواست باشد و ولایت
 طاعت و اصفهان و در جمیع اسباب و درش متعلق شده و در عتبات خود هم شش و نیم از کربان
 متوجه سیر جان شد سلطان ازین العابدین در آن ولایت رسید سلطان ابو اسحق را هم متعلق و عتبات
 تقدیم رسانید بکنونی عتبات و در شش استغفار نمود و هزاره اصفهان را با این طاعت و عتبات
 منصور در زمانان صورت اصفهان عتبات معلوم کرده باشد که او در حرکت آمده و که در حرکت
 خبر سلطان احمد و بعد از راه و مشغول شد و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز
 عتبات تا حرم آورده که در تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز و تبریز

انعام گشته سیر ازین العابدین اصفهان
 فرموده است و در سلطان احمد
 قاصدان بزرگان عتبات و در تبریز و تبریز

و تبریز

رسید به مقام و او که شهادت آن توفیق نماید که من بپرسم هر چند که گفت که من با اقبال توفیق کرد
 شهر باید رفت سلطان احمد ازین العابدین نشیند و دو روز در آن منزل توفیق نمود و یکی چو
 و فخر و دست منصور و خود را بشیر از اصفهان بر تو انعامات بر توفیق شکر استای اذاعت که کثیر را
 مانده بود و در روز و شب و نماز پیشین هر دو که در عتبات است که در عتبات فارس ماند که آن
 و فخر از عتبات جنین در مزار اول سلطان احمد منزه گشت و سلطان ازین العابدین نیز بر توفیق
 و در فخر از سلطان احمد عتبات در روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق سیر جان سلطان
 احمد بکران رفت و در کمال کشیدن شاه منصور ازین العابدین را و بعضی فضا با کدگان و اهل
 بعد از فتح نامه بکران بکتاب العتبات در آن یافت چون ازین العابدین بکمال عتبات نزد باصفهان
 بزم نیمه و در اصفهان بیرون آمد و ملک عراق استیلا یافت چون ازین العابدین بکمال عتبات
 جبهه آسایش و در روزی متوفی گشت موسی جوکار که شهر ری بود بی باک که در ابر بر سر آید
 کرد و آن شاهزاده عالی مقام را گرفته و عتبات ساخته پیشین منصور فرستاده و در جهان رفت
 چو در راه بکمال کشید و در راه عالی فارس و عراق و آن باریان که از عتبات چون بکمال عتبات
 اقدام نمود و لشکر کی بجانب خود برده دست عتبات و تاراج برآورد و بعضی از عتبات و در راه
 از شهر بیرون آمد و التماس صلح کردند که اگر آتش در میان انداخته شد منصور از اصفهان
 بکران عتبات چون جان محدود رسید ایلی نزد عتبات فرستاده و پیغام داده که از شما آید
 والا با هم بزرگوار منصفانی نمودم اکنون منصفان آنست که عتبات بی که در میان عتبات کوشید
 مرا عتبات و کشید و در میدان بکمال و چون منصفان بکران که در عتبات ای از آن عتبات و در عتبات
 آید و الا بکران آید و منصفان عتبات در جواب بکران بکمال عتبات عتبات و بعضی از عتبات
 و بکران عتبات عتبات عتبات و بکران عتبات عتبات و بکران عتبات عتبات و بکران عتبات عتبات

و در راه

فرمود که ای علی در تو سر می شود یافت استعدای در علی که زوال که زوال است منصور بقطر در بطن
و بار است خالی می نمود که در کتب نیز از رفته چون ایات جانان نشوید رسید مساوات و علی و
و کما بر آبی خدمت مبارکه نمود و طوطی نظر میست و عاقل است که حضرت صاحبزاده را خواهد بود
با هزار سواران سرزمین که از ایشان را در میان طرف عالم رسید حضرت فرمود چون خدا
تکلیف میفرماید سپاه مساوات تمام شد که هر صاحب بی سادگی و ترک توالت میست و رفت
صدا شوق نشد طوطی فرمود عیال چون گفت و حق میسید و در ای بود با آسمان چشم
بزد که می نام و در بر و جاسوس عیال از اندیشه راه پرودن بزدی کلای سرخ و هر قوم هر رسید
بر کله و کلک فرمایش عیال به یه بر آتش بار دست خرق ایراد از از شرفا و کونا
و در پی و در نکال بر جع و جیش از فرود پرودن و در آن ماه **پ** هر دما زین قلمه بران شرفت
تلفیه و زنده شد و دست کلک که کشته زبان فلان آمد با ماه و شش می سخن و فی الکوسایا
و بارگاه خلک است به با لای که می متصل بود و قبله با وج هر بار از ایشان نشد القه بلو اما در
سیم می کرد و در آن فرعون زبوره و جوش خروش آمدند و بر بالای کوهی که صعود آن با منصور
بالا رفته منصور و بی می است را چال تمام شد و غار و عاجز و ضلک است می که از کفر و قلم
را سوزانده و بر پست من هر سواد و جوج و اتباع او را بقتل رسانید سلطان زین العابدین
بعد از میل کشیدن و در آن قلمه بود و بوجب و با جش منصور و جوج و ابای بر سلطت میر کرد و رضا
کا کما را و با بنو اشراف با دست اندام و سر و گردانیده و فرمود که بیاست اندام علی اس و او را
منصور پست نمیدانان همان دولت بشیر از سلطت ساخته در موضع جوم نزول اقبال فرمود و در
ایران و قاست به چندان احوال منصور و استعدای نمود و بعضی میسید که در منشور که بر
شاه و موقوفین خبر میست است فی الواقع جانان که چون فرمود عیال کما بر جع و منصور

فرمود و از افسان کرد و داشت که خوش با بل بار رفت و در آن موضع از افسان کرد و داشت که خوش
از این برسد که شش زبان در حق با جی که بند و منویش است که در چکا و چون آمدن از
شید بر کوهی گفته تا آنکه ترکش رفت من و جاق صده من داشتند اکنون چون بزرگ از پیش که
بکر زنی که بر مذوق نیست شاه منصور در حرکت آمده و جفت و عیال که او شد **پ** بران
که آب دریا بر جوج و جاست فرمود من در جوج و جاست که ای جوج و جاست که ای جوج و جاست
و شش زبان که چندان بود که خوش آمدند و همان بود که طوطی سخن را که فرمود باز که بشیر آمد
و بر قیابا که کار را از شوق شد و تاریخ و اقل نظیر که در آن سلطان با جوج و جاست
الین که دست سخنانش بر جوج و جاست که طوطی سخن را که فرمود که شاه منصور در
تغییر که حضرت صاحبزاده نزد یک رسید تا سینه را در و بدی سوار نیز و در مکل قریب فرود آمد
شهر پران دست هزار سوار را از سینه باز داشت و هزار از سینه داشت و خود با هزار سوار و کلب
را استقام و در آن حضرت صاحبزاده را جرات و جاست شاه منصور شده فرمود و جوج
شاهزاده منصور بر محمد و جوج و جاست که در و جاست که در و جاست که در و جاست که در
شاهزاده با درامشون خاصه و پیش قول تو خوف داشت چنان بهادر و جاست که حضرت مال کت
آمدند و در دست جیب و دست شاه منصور روی به عزت نهادند و خوش با هزار سوار و جوج
خود را بطلب زد و در صحنه کاشک فقه قیون و جاست که حضرت صاحبزاده را این بود از فر
یخت پیش از پنج و شش که پیش آن حضرت غار و جاست که در و جاست که در و جاست که در
شاه منصور با قیاد این پوشش دست از جان شسته دل بر بر که در و جاست که در و جاست که در
ز و یک که حضرت صاحبزاده را رینه جاری عادل میان آن خان و جاست که در و جاست که در
عیال شده و فرمود جاست که در و جاست که در و جاست که در و جاست که در و جاست که در

خدا بکار رفتن قلعین بغداد چون پسر بر خلافت نشست استقامت خلافت خود را موقوف بر حسن سلوک
حاکم نمود آنجا که سید جبار داشت رسولی میفرستاد و از صلاح الدین بجهت خواست چون خبر آن
مهر رسید که خطبه صلاح الدین را در بصره پدید میآید که در یکصد و هشتاد و نه سال است عراق
نامظیف از غلبه چنگیز چنانکه در عهد از یک اقلید را اموال فراوان بخرست تا ده آنجا که استغنا نمود
و فرمود که بار دیگر خطبه بنام او خوانده اند آورده اند که چون کورغان آواز غلبه و شوکت
آنجا که چنگیز پسر سلطان بنیست تا در کجا چنگیز ایشان اطلاع یافته اند آنجا که فرمود تا رسول
بنویس و در شهر آورد و در کجا چنگیز را بر احوال ایشان اطلاع یافتند و فراموش فراوان در باره ایشان
تجدید میسایند و چنان که در کجا چنگیز پسر از توبه خویش بفرمان فرستاد تا
شمار غلبه و شوکت و غلبه و یکصد و یکم از نسبت ایشان و حصول آنجا که غلبه و شوکت و غلبه و شوکت
کرد این چنگیز را چنگیز پسر حاکم قلع که در آنجا که چنگیز پسر را در خطبه چنگیز ایشان فرستاد
تا همه را در جفا میل در یک چنگیز پسر کردند چون مدتی از موعده مقدم ایلیان بکشت کورغان
کرد که ایلیان را در زندان در آگاه شد تا اندو که از راه صورت عذر آنجا که چنگیز پسر را در زندان
هم ستوران تو از آن زمین روز و شب بر حسب توانا که با چنگیز پسر چنگیز پسر و ترویر رسولی
باز از خلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار بر سر مردم سلطان طغرل بر مال خویش
اطلاق یافت و چنگیز پسر خود را بر سر آمدن داد و حکم او نیز بران ولایت جاری شد چنگیز پسر
کشتا و در آن وقت یافت صلاح الدین تقدیر این کرد که آنجا که فرمود تا مکتبی بر سر نوشتند
و بر در خانه صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را بیک صلاح الدین رسانیدند از راه باز
گشت تا آنجا که چنگیز پسر را میفرمودی و قلع حاکم که از آنجا که استغنا نمود و ترویر رسولی را
نیز از آنجا که چنگیز پسر را میفرمودی و قلع حاکم که از آنجا که استغنا نمود و ترویر رسولی را

خدا بکار رفتن قلعین بغداد چون پسر بر خلافت نشست استقامت خلافت خود را موقوف بر حسن سلوک
حاکم نمود آنجا که سید جبار داشت رسولی میفرستاد و از صلاح الدین بجهت خواست چون خبر آن
مهر رسید که خطبه صلاح الدین را در بصره پدید میآید که در یکصد و هشتاد و نه سال است عراق
نامظیف از غلبه چنگیز چنانکه در عهد از یک اقلید را اموال فراوان بخرست تا ده آنجا که استغنا نمود
و فرمود که بار دیگر خطبه بنام او خوانده اند آورده اند که چون کورغان آواز غلبه و شوکت
آنجا که چنگیز پسر سلطان بنیست تا در کجا چنگیز ایشان اطلاع یافته اند آنجا که فرمود تا رسول
بنویس و در شهر آورد و در کجا چنگیز را بر احوال ایشان اطلاع یافتند و فراموش فراوان در باره ایشان
تجدید میسایند و چنان که در کجا چنگیز پسر از توبه خویش بفرمان فرستاد تا
شمار غلبه و شوکت و غلبه و یکصد و یکم از نسبت ایشان و حصول آنجا که غلبه و شوکت و غلبه و شوکت
کرد این چنگیز را چنگیز پسر حاکم قلع که در آنجا که چنگیز پسر را در خطبه چنگیز ایشان فرستاد
تا همه را در جفا میل در یک چنگیز پسر کردند چون مدتی از موعده مقدم ایلیان بکشت کورغان
کرد که ایلیان را در زندان در آگاه شد تا اندو که از راه صورت عذر آنجا که چنگیز پسر را در زندان
هم ستوران تو از آن زمین روز و شب بر حسب توانا که با چنگیز پسر چنگیز پسر و ترویر رسولی
باز از خلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار بر سر مردم سلطان طغرل بر مال خویش
اطلاق یافت و چنگیز پسر خود را بر سر آمدن داد و حکم او نیز بران ولایت جاری شد چنگیز پسر
کشتا و در آن وقت یافت صلاح الدین تقدیر این کرد که آنجا که فرمود تا مکتبی بر سر نوشتند
و بر در خانه صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را بیک صلاح الدین رسانیدند از راه باز
گشت تا آنجا که چنگیز پسر را میفرمودی و قلع حاکم که از آنجا که استغنا نمود و ترویر رسولی را
نیز از آنجا که چنگیز پسر را میفرمودی و قلع حاکم که از آنجا که استغنا نمود و ترویر رسولی را

الاعزازت بر روی دوا سپیدانف منکره او تفرقه قانون و خوار میران هیچ زنی صاحب رای بود چون
خواص آنجا بیکدیگر استند که بعد از مرگ او بوجوب جویی که کرده بود و طغول را بسلک کشید تا فرزندانش
سالم مانند قتیبه نگذاشتند و آنجا که جاسر بماندند او بکره قتلغ اینج و میران و او نیک
بوکره او رنگ از کینزی متولد شده بود و نه قتلغ اینج و میران از قتیبه در وجود آورده بود
و که آنجا که قول سلطان بر آنجا که بعد از فوت آنجا که محمد قتیبه می فرستاد که در جبال طغول
در آمد و قتلغ اینج امیر الامر ایشد و آنجا که قول سلطان در آنجا که بیکدیگر
قتیبه را که که در جبال طغول ایشد و آنجا که بیکدیگر داشت پس از یک شب امانتون در کوفش
نگردا و در امور ملک بوی او کار کردی و با سپردن آنجا که محمد کمر بخیر می نمود و ایشد از آنجا که
غلامان و خدمتکاران می شست و سلطان طغول خود را پیش خود در این امانتون طغول که کمال
کرا بکشد و آنجا که محمد بود و بنیت خنثی و شید و اسطوت قول سلطان بر سلطان و
لازمست طغول اختیار نمود و با او گفت که سلطنت را تو را و اکت با ازال پس بلیق کسی که امانت
استماعت با دشاچی ایشد باشد و غیر از تو نیست بلکه امانت تو مشه بپاری و رخا از پیشین طغول
چنان بود که قول سلطان با خود ختم و عهد و پیمان شاد و غر و مافیه ترا امانت امانت و امانت
اکنون بر تو و امانت که امانت که تو پیش کنی و امانت امانت که متعین شدن نمی نیست است
چاینداری سلطان برید که چاینداری که امانت طغول که جواب داد که تدبیر است که ملک ما در آن
انجامی و چون بان با من می از امر که از قول سلطان خایند و بخند و امانت که
لمتی شود و تو با او ملک ما نذران و امر امانت که مورث از قول سلطان امانت تو
که در سلطان رای طغول که مستحق و امانت شده روی باز نذران نموده و حال من این است که
آن ملک و قتلغ و محل سلطان طغول غایت جان بماند جای آورده و در این امانت قول رسولی بماند

و کشته

خوستان و میان ملک آن و با قاعده چنان بماند که ستمگر را امانت امانت طغول متوجه است و امانت
که بعد از این امانت درین جا با ستمگر نیست چنانکه قریب دارد که ملک را طغول را سلطان
و این امانت در قتلغ طغول که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
پای که در قتلغ طغول که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
چنانچه امانت و از آنجا که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
و سلطان و قتلغ دست و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
و سلطان طغول که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
چنانچه امانت و از آنجا که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
و محمد امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
بر شرفست و بعد از امانت که کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
پروان رفت و طغول در آمد و قتیبه قانون را بخواست و قتلغ اینج با خود در شرفست و امانت که
در کار ملک خود نمود و کشته بر سر او کشید و در یک ماه و از آنجا که در امانت رفت و در
اینجا که امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
و محمد امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
کرده و امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
سلطان بیکدیگر نمود و امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
کرده و امانت که بعد از کشته شدن خود قول سلطان در جبال طغول که ستمگر است و امانت
سکسش و از آنجا که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در
سکسش و از آنجا که ستمگر است و امانت از آنجا که در آنجا که در امانت رفت و در

شهر بن بودار اسکندریه که کینه آنکه بکر از سر کله طریق احتیاجان مستطاب بود و در
مال نیش جهان مستطاب بود که کلی و جودی عال و استحال حال و منفردان و کینه خود توین
نمودی و در وقت که کماست معوض کشتی بود تغییر و قطره آن رسیدی و چه در زیارت است
آن نمودی که لای دان و رفعت او در اوقی می جاده نمودی و در منزل از شرب فرار که خیز بود
اما در بارگاه او ایامی غرمت میا بودی اما او را کان دولت و اما قاتل نیز بودی و در
خوشنمان بیعت داد و دی کلبل نیزین و اما آنرا معوض و شندی و پهل سلفی سی هزارین
که معلول اندک و لایقی بود از فارسی حروی طرا لایق است و آنکه که دی که پسر خود با کانی
برادر را و کان بان مال کفایت و آن در ستادی همچنان بول که بشیر زنی آمدند منزل
ایشان و در پیون شهر تعین فرموده بود و شکایت که سبک از علوم شیران با این ملاقات
گشت تا زود بر حال ملک اطلاع نیابند چون هلاک و خان چند تنی میا که غریب میا که
قان با عالی ماوراء النهر رسد اما که ابوبکر سلو قش با جلی سکی کفایت حضرت فرستاد
و در کنایه با با و شاطعات کرد و معوضی یافت چون هلاک و خان قلاع علامه متوج
عاشت اما که سرفرو اما که بعد از ابرم تنبیت بار و دی همان روان کرد اما که بعد
یافت بول با لایق حاجت نمود در آن صین هلاک و خان عازم بغداد شد اما که ابوبکر برادر
زاده خود و محمد شاه را با لایق از لشکر بیان روانه کرد و ایند بعد از فتح بغداد اما که
بار دیگر معوض فرمان ببر بجانب اطمینان فرستاد و عازم واکرام یافت با دشت و پیش از
چون مقدمه اندر پیرو متوجه جانب دیگر شد و فصل این را به حال آنکه چون دست می رسید
مکویت اما که ابوبکر متعین شد با جلی او در باین شغلت و معوض و در خیمه هلاک و خان
و غنیمت و سبایه معوض سلطنت او بدست منشی متعین شد و بهار نمودی معوض می کشت و عام

مدای لایق می اندر پسرش اما که بعد از سال این سال از بغداد حاجت نموده بود و در
راه بعضی من مشکا شد و منزل از زمان سیرت می توانی بنماید و که نگاه خبر می
در اشد تیج و تخت بودی سید پدیدت و دیار دارا هم به کام دلخ ما اندر بطلال کرد و در
از چهره که در هر من قدرت العین باشد و یافته و که شت خوت اما که بعد از ده خاست اما که بکر
بر و از دور و زبوقی عای میامید علی اشتر شمس صلح الدین سعدی چهارم من معوض
از اما که کان شیراز بود و صفات او مشون است بود اما که بعد از پسرش ابوبکر خاست
علیه السلام بهشت القدران بنده کرد که **اما که بعد از پسرش ابوبکر بنده کرد** اما که بکر
عم انجام می فرودش نکرد و در ساف خطل اطاق از دست قی و طس اندالقران در که پسرش
محمد که در پیونش بود و چون ملک فارس بنش اند و مادرش مکان قانون هشت اما که بعد از
اما که بعد از زنی رای زن با طلیعت در هر من بود برادر و ملک کشته سپاهی و عیت و کشت
و فاجیت جای داد و اطراف محروم و از آسیب معوضان معوض و محروم کرد و این فرمانی که
ابوبکر در سی و پنج سال اندر فتح بود و پسرش کایان نعمت فرموده و باب فیه و احتیاج لایق
نکر است احتیاج از و کار خود همین است که یکی پنج بر و سیکه کچ خود و و در کان بکر
حرم و در پیون خا و طلف الدین ابوبکر که انمصب وزارت رسانیده بود با کف و دیار
متنوعات لایق و لایق معوضی بار و دی اطمینان و ستاد اهل الطاعت و لایق و در خان
اما که بعد از طمان شیر و ستاده و اما لای شیر از کان و اشد دست معوض کرد
یعنی اما که ابوبکر را در حبه سب خطیر کرد و ابواب محنت و شغلت و فتنه و طریقت کچ و دیار
محنت شش الدین سنا که از خاص طمان و اما لای که بکر قدرت مذکور و دیو و در
موضوف و طمان و شمس و شمس و در سال و هفت ماه از زمان دولت اما که

و کز کشت از باغ قمر خنیا و از شجره جبره سلطنت بود مایه ده از قمر خوش که از کشت قدی
جشنیده برافوق وصال انس فرامید **بخت** کل چهره ز کوه کز کشت بخت با باد صبا کجا
کشت بخت بیدمندی در هر چن که کل در ده روز سر بر زده و کج کرد و شکست بخت ترکان کجا
شکست که راجون جگر در مایه داشت و رباب دارد و کشت بخت و قاف غریب را در شاد بخت
قدیم هر اسم غریب چون دید که قاف غریب اجمال موجب افتخار ملک است با اعیان و شرافت و غیره
کشت بخت بخت باشد مشورت که در قاف غریب را در سلطنت باشد و **کلیه کشت بخت** **بخت** **بخت**
چون کشت بخت با دست شاه شرفین و عا کر را و قد صراط او را و نواحی در آورده او در جرات و در
نظیر داشت در واقع و ملازم کاسب هلاک و خان بود و اعیان آثار شجاعت و مردانگی
از دود و کجاست و کلمات او را و مجلس از نام و بزم بسندیده داشته چون بمنزله کجاست
نیمه کافا ذکر و طرب و شرب و فرود استماع از زبان سیر اندام و صبح و شام شوق
درین آثار برادر بزرگترش که در قاف صلیب و جوس بود شرافت نام و در شام آورد این در
دران مندرج کرد و اندیشه **بخت** در دو غم و بدین درازی دارد و عیش و طرب و سرور و بازی
بر هر دو کجاست که در دوران فلک در برده و بزرگوار باشد دارد و در میان اعیان و عین
این دو بخت و کجاست که در اندیشه بود **بخت** که با شادمانی شکست برون آمدن بایست ازین شکست
بران آمدن کوی کجاست که بران می آید برده انداز شکست برون آمدن بخت در جرات
سطحی جند و کجاست و با امداد و کجاست در کشت و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و با این فصله ای بسندیده بر شکست امداد و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و با رفته و کجاست از هر طرف که بخت اگر در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
شکست ازین کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

و ترکان خاقان باید که در روی اعلی خاقان نشو و خاقان ایشان و خلیف ملک فارس که کجاست
محمد شاد در قور و روی و یلا که خاقان خاقان و خلیف است و در رتق اجمال امل و کجاست
داشت چون از صنادید افعال شایسته محمد شاد و ترکان خاقان طول و بزم کشت با امر
شوال و کجاست که در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
جست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
این کجاست که از دین صبر و قاف صفا و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ایمان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
پس با کجاست که موجب خرابی ملک است و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
این سخن بر قاف قبول یافته ایمان ترکان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
دست با شایسته کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ترکان خاقان محمد شاد که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
آورده و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
از جانب و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
طوس طایفه از امر کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
نیز و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
اشاعت کردی و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
خاقان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
از دست داده و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

شبستان خان در انداخت از غلامان خود ششم را که در آن دیوار سپید رنگه خان
را که باورشید و ماه و هلال و همی زدی از بدن جدا کند آن دیوار بود و چون در غلامان خود
زاد و نشانی نماند و پیش سلجوق شاه آورد و داد و در خوشبختی که هر یک موافق می
و شاه که گوش آن کل اندام بود سلجوق شاه و گوش را بدست خویش کند با گوشه را پیش
مطربان داشت در آن وقت غلام یک و قنق یکی و فرمان و برین هلاک خان با سعاد خان از
بود و چون روز یکبارین تعیین نامه خرید فاش شد با سعاد خان بدین حرکت افکار کردند
سلجوق شاه و مجاوره که بزرگ و حضرت سلیمان ابرار بدست خودی توانست خود را بدست
توانست آورد اما سکه را در عروار طریق هوا بسبب دور انداخت چون با سعاد خان بمجلس آمدند
که گوشت بلبل و مرغی دیگر است تو هم نموده بی خدمت بر اسپان موار شد روی بوقا خوش نشاند
چون سلجوق شاه از رفیق ابرار خبر داشت از سر طیش و خدمت با نوبی پارس کزری دست و پای
در رکاب آورد از غضب ایشان شبتافت اول با غلام یک رسید که زنی چنان بر سرش
که نقش مهر با طبع و خود خوش شده فی الحال از مرکب جدا شده افتاد و جان تهاجر ابرار
سپرد و شاه غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکر پانزده عوام را با سبک غلامان خود
نظر که در منزل با سعاد خان برآید و مکن این را چون دل صحبت ندان بر خیزد غلامان یکی را
و خدمت چشم از غضب با غلام یک روان کرد و دشمن الدین را که او را با زکات خان خود
که بخت بار روی سلیمان و سعاد خان سلجوق شاه و قنق و شکران بادشا به جبر و قوی
داشت و سلیمان از استیاء این خبر مرور شده خدمت را که میوه غامبی غلامی که در اند
اجازت انظار داد و او را سار سپید و حکم کرد که آن مرد و تیمور با شکران بزرگروند
آن غلام سلجوق شاه را بفرستد آید و بر خیزد اندوا از اصفهان و نزد او که یک و پنج و

در کشته

فرستد آنرا چون با سعاد خان سلیمان با غلامی خوش بسلجوق شاه و فرمان و پندام داد که یک بر یک باد
روی زمین باشد که از نو جانم آن دیار بر او که بر خیزد متوقف شده در مقام عذر خواهی
و از وفات و سعاد خان اندیشه میباید با سپید را علی کلن خست تا سلیمان از سرش
و که زد و اگر هنوز از غایت غلات رعایت ملک و جان و اموال در امان نماند
تا نیز دانست با شرم و با غلامی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلای یافت چون لشکر را جمع گشتند آن
با لشکر و حاکم کلان علاء الدوله را که بزرگ برادر زکات خان و نظام الدین حویر ملک
در حرکت آمدند و از دروازه واصل ایشان طریق شاه با غلامان لشکریان روی بوقا غلامان
چون بجز و یک شیر از رسید امیر غریب الدین محمود سادات و قضا و اکار بر اعیان با
اعلام و محقق علم استیصال بجای آورد و مذکور شد که در سلاطین و قتل غلامان
استیصال ساهند تا آنجا که آن حاجت را استیصال داده فرمود تا لشکر کلان که ببارت و تار
جایز بود و مطلقا بر اموال شیر از نکرد و عزیمت سواحل نصیم داد تا صید کی که ارا و بود
آورد و سلجوق شاه دل بر جنگ نهاده و غلامان غایت بیست جان غلامان منقطع کردند و صید کی که
خدمت پادشاه و پوش منظم شد و در کار و درون و قضا و امارات تا بعد از ترتیب نمود
جدا ل چون جنگ بر سر آمد حاکم یک بر اسبی که پیکر سوار شده میدان تا پشت لشکر
از آن دست و باز و تعجب شد چون کور فار و در جوش آمدند و یکبار حمله کردند و در آن روز
مسکلی یک که از غلامان سلجوق شاه بود و شجاع نموده که در آن رسم روی آیت و آن
یکه و خواندن گرفت در آنجا که در از یک سلجوق شاه و بر آورده و بر زمین افتاد و یک
غلامان و پادشاه اسب یک شیده ملوث شده و سوار شده با مسکلی یک و سایر غلامان
غلامان یافت و پناه به سپید و بر قتل الاقطاب شمر شد الاقطاب بود و تابسته اند

گشتن

والله اعلم

و شکست بود و نماز میان پادشاهت و در مقام ولایت ارستان مطلق العنان شد تا شمس الظلم و
 ناحق عاقبت شام حال مدینه کارخان عالمی با گشته پیچید با شمس اسلام که در راه تغیر این
 احوال انچه چون سر سلطنت ایران نیز شکست و دولت سلطان محمود غازان نیز دست یافت
 از او ایام بطول طایس مشرف شده بود و محمود حکومت ارستان با دوا داشت چنان سر دست
 شعبه رسیده تا میان غازان محمود بقدره و در آن رسیده از او ایام از ارستان بر آمد
 خدمت خان مستعد گشت و عزیمت و از ارش یافت به سرست محمود و دعوت نمود و در راه با
 خلق که از خاص راحت نمود باز خورد و امیر شارالیه تکلیف بهر حتما از او ایام را مستعد
 خوشی که نمایند باز در بر چون بر خلاق مشرف شود غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال
 فارس استیسی خود بر خلاق باز فراد حکمت اول احوال این تا زیک بعضی سران و خواجه
 غازان خان بکینت واقعه استعمال نموده بر خلاق معروض داشت که درین توجیه حاصل کرد
 او را و ایک را باینقت نماید بر روی از او کرد و اندین که چون یک پروکاه و سعادت کرد و چون
 محصل کرده یکدیگر بهر تحصیل از این فاشت مکان انبا که غوغا از او پرده از زبان او یک
 کرد که مایه ولایت را بطور مشرقی گرفته و بسبب این بر استیسی حاصل نشود و دیگر در زبان
 کنایه توان انتظار که بر طلب مال از وی ظاهر شد از همین التماس شود و آشوب او این
 من الاسب است چنان شخصی با کوه نه رخصت از طرف توان داد و بر خلاق از خان را بر خیز
 کرد از این از وقت جلال خان واجب الادا عان عهد و ریاست از او ایام بر درگاه جهان پناه
 رسیده که حکومت **الکبریت لایق احمد** چون از او ایام زبان کنایه زبان از خان فاشت
 شد که حکومت ارستان تمام بر او پیش انبا که حشمت افشار داد و در آن مملکت سلوک پسندیده
 و در تریج او امر و منی شریعت غرامی می شود و بهر سرانید و ملک تغلب الدین سلطان انبا

چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند آن دو پهلوان فخر کشیده و در زیر کمرستان فغان فرستادند و یکدیگر
در وجه یکی از آن دو ملک شده و دیگری سلامت بیرون آمد و گویند در آن روز سلطان علاء الدین
چنین قیامی مجلسی فرمود و چون فخر کشیده بود یکی از متوکلان پسریدار حکمت و حیرت
کنت اکثری من پسند و خون غلی مسخره و لشکریان بران اطلاق نمایند اگر دانند و لشکر کشند
در آن معرکه دست شاه میرسد که در میان راه بود با قوتی از دلاوران دیگر بر شکوفه کار
علاء الدین را دکان را که پهلوان گرفته و پیش صف استاده بود و در دکان را دوازده هزار
تیرک پدید آمد که در دکان و دشت بی قیاسی در راند پادکان را بر سران آمد و او را در دکان
خود را در میان گرفته و در دشت با اسب کشیده فغان از زبان در آورده و هر چه
از او فغان در آن کس از دست داده روی بخوار نهاد و خوریدان غریب را قاتل نموده و هر چه
از او یک تنگنانه رسیده و وقت کرد و با افتخار و مردم که او مانده بود و در صف پادشاه
علاء الدین همچنان از محبت و خدمت الطاهر خورشید را با جمعی از خدمت و رجاله نظر داشت
جمع کشنده و توبت میوه صاف داده روی بگریز آورد سلطان علاء الدین فخر ابرو خیزان را
و قتل و تاراج کردن و کشتن و موهن فغان داد و خود بر بالای قصر سلطان آن دیار برآمد و فخر
خوران مشغول شد و مدت هفت روز که وقت نشن و موهن بود و او را در کشت و در جان مملکت
که شبی نیست و از شعلات آتش شب مانند روز روشن می نمود و از کشت مردم غریب کشنده
عیال و طفال ایشان را اگر گرفته و بر مال سبکبختان نیز از قریبین المرد و لشکر کافران هر چه که خوا
یا غنیمت بود بهر صورت میباشند و از علاء الدین از مجلسی خواست فرمود تا قریب از آن ملک
اجبال طلب الدین مسدود ملک سوری پادشاه آمد و صف و قیام تریب دادند و استواران
ایشان را زانو در آورده و بایستادند و خود بر سرست جلادان شده و راه هر چه که غارت میبرد

بجز

سبکبختان بود که در هفت لایم من ازین قتلخواران الدین جفا نمیکشید و با ختم سبکبخت
کتاب سوری بود و در وقت طلب سوری سیدش را را نیز در آورده بود علاء الدین
پادشاه و خورشید با قوتی بر فغان کردن کویت نیز که غور بر دهنده و جمعی از گردن زده
فرمود که فغان را بخوان و زنی کل که دند و در برج قلعه فرود که بجای بر دهنده و در آن
انتقام کند که ملک است و بر سرست و فغان شوال مطربان و ندیمان را به مجلس بزم فرمود
ایشان نیز فغان است چون بر سرست و فغان شوال مطربان و ندیمان را به مجلس بزم فرمود
معالی الدین محمد که بشما بلایان محمد داشتند و در دشت از قلع و محروس گردانیده و سلطان نیز
حصانان را که داشتند و در آن کاف و با سواران اهل فغان در زید و هر چه در آن حضور
سواران که بی جمع آورده و بجانب خورشید فرمود و علاء الدین حسین نیز با سپاهیان است از غور
آمده و باستان در آن حرکت آمد و صحرای جزیره هر دو لشکر هم رسیده و جنگ از سلطان نیز فغان
علاء الدین سبکبخت سلطان فرمود تا بایستی کران بریای او نموده و سلطان بنام او را که در حضور
که سلطان بایستد و همان محل کند که من نسبت با او اندیشیده بود و سلطان سبکبخت را که
علاء الدین کشت و از قریب تر است سلطان بنی از فقر ساخته بود که اگر سلطان پست من
بند بای و در هم سلطان سبکبخت و آن بند پادشاه فغان و هر چه در دشت از قلع و محروس
علاء الدین سبکبخت سلطان رسید و بود و بعد از جنگ و در حکم اطلاق او فرمود و در دشت را حریف بزم
مجلس عکس کرد و انید و روزی پیش سلطان لطیف بر سر و در میانه بود و از اجلا و الدین کشیده
او در دهنه بای کشت و **افغانی** که فغان کشید و در صف کین تا آنکه بود که کشتی از دهنه
و آنکه ملحق می شد و در دهنه پیش فغان کشید و در دهنه که در دهنه پیش فغان کشید و در دهنه
چون کرد و با سلطان کرد و با کشتی کرد و در دهنه پیش فغان کشید و در دهنه پیش فغان کشید

اشد و بعد از قیامت بر سر کف پای سلطان دادمان ریاست بخت **سپید** ای خاک بر کف تو
 وی خلد بختی تو ز بختی تا خاک کف پای ترا بر سر بزم اقبال هر روز بر سر من بجایان
 سوز عداوت الدین را زبنت نموده غور بار زانی داشت وی با نجای بخت نکوت بختی افرو
 تا بگذر فتنی متخاصمی اجل در سینه خیزون بدن او ز فتنه جات خال **خالد** **کرکوت** **بخت الدین**
 چون عداوت الدین بجهت جهان سوز جل و تیرو روزگار گشت ایمان ملک و دش بهر دلاوت غور بار
 سیف الدین محمد سمیت کرد و داد جوانی بود صاحب جلال بر طبع و عداوت و بخت بر سر بخت
 و در یاد و متواضع و رضا طلب و دین و ارباب و کمالی آتش رسالت او اگر هر دو عداوت و در
 قیامت الدین و سلطان شهاب الدین را از جبر و تازی داد و بخت و حریفی گزید بر سر صابر
 شده بود و تبار که آن مشغول شده اند و دلتش مانند و ران کز آن بجای نه داشت و سبب
 انقضای حیات او اگر مردی از سپهسالاران که او را زمین میگویند بخت بر سر او را
 که یکی از سپهسالاران غیر غضب کر شد بود و بدین سپهسالار تخفیه در دست داشت این غرض
 تویم برادر ابوالعباس از ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع ای میده که عداوت الدین جهان بوزیر
 سلطان سوز گشت ملک ناصر الدین محمد بجای آتش الفت چون رئیس گشته شد برادر
 سپهسالار ابوالعباس کینه در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجهت عراق میرفت در
 مصافقت فرصت نکا پاشته نیزه بر بیلوی ملک سیف الدین فرود برد و او را از اسب بر زمین انداخت
 لشکران سیف الدین محمد بهای او کشته شده سوز شد و غران بیوقت ملک رسید و ده
 باوش تا وید خواست که او بکشت یکدیگر و بی خدای دی بر بخت او زده زور در تاج
 کار بر شکم ملک آده جان زخم عمیق گشت و قتلش یکسال که سر بود و در علم **کرکوت**
سلطان فی الدین سلطان فی الدین و سلطان شهاب الدین چون بوجوب دیوه ملک سیف الدین

از بد بختی شد ذی قیامت الدین ملازم سیف الدین شد شهاب الدین بختی ملک خور الدین سوز
 میان قیامت چون عباس ملک سیف الدین از بخت نین بر زمین افکند و با بختی بختی
 باستعجاب با بختی و شکران کن و با بختی الدین را بختی نشاند و از بختی بختی بختی
 میگویند و بر سرش شهاب الدین میگویند چون بر سر بر جان بختی بختی بختی
 الدین گشت و بر سرش سیف الدین بختی نشاند و با بختی الدین در میان اهل تواریخ بختی
 اشد و در روز وی ای بختی بختی کلام تغییر بر بختی بختی بختی بختی بختی
 غیبت الدین بر سر سیف الدین بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 الدین بر سر سیف الدین بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 زیاده بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و نیزه که او را گشت شدن سلطان سیف الدین با و میگردانند انتقام در دل هر دو بر سر بختی
 لاجرم برادران با یکدیگر در وضع عباس مشورت کردند و با یکی از بزرگان خاص خود قرار دادند که چون
 عباس مبارکگاه و آید و بجای خود بایستد چون شهاب الدین دست بکلاه برد و بر عباس بنشیند
 چون خدشش بهار که در شریف آورد و سلطان فی الدین با او سخن مشغول شد سلطان شهاب
 الدین دست بطاقیر و دهان ترک یک بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 شمشیر کرد دست بکلاه و زلف کار و از غلاف بیرون کشیده بود که و یکجای حرکتش نموده
 قتل عباس ملک خور الدین طبع و ملک برادر از او کان کرد و عاقل و دلی بختی بختی
 ایشان بعد از دست او در حرکت آمد پیش از آنکه یکدیگر بکشد و سلطان فی الدین شمشیر
 آن هر دو سر کش که از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 مهربانیت نمودند سلطان فی الدین بر سر عباس بختی بختی بختی بختی بختی بختی

خواسان طریقه محبت و اخلاص می و زنده اند بعضی این زوایا ان در وجه سیرت و زینت کینه
که بوی حضرت سیدان علیه السلام را که در آن نواحی افتاد و یکی که امر و سیستان بخت نهادند
بود چون آن دریا نظر سیدان علیه السلام را که دیوان را برمود تا یک در آن خسته با زمین
سازند دیوان از صیاح تا نمرود زده متنی چندیم رسانیدند و اسم غمزه دیوان اطلاق
اولین بعد از آنکه از آن ایام دست غلبه ای که در آن زمان بود
سیستان را ضابطه کرد و در آن سلطنت از غزوایان پس سپیدان رسید در آن زمان که سلطان غمزه
بجانبت و دولت قلمرو را بر سر کسب بعضی مورخان او را از اول و خلف بن احمد باشد
و برنی در سکا و ملک غمزه مشغول باشند از او دست یافت آوردند و سیستان
طرح نظام و این و تنهیم رسانیدند و داد ملک داری محمد را دیند و مملکت غمزه و معتبر
و مدتی با مکر حکومت قیام نموده و در کشت **کریم الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بزرگوار
سیستان شد و پیش او اعتبار تمام داشت و در میان سلاطین و بزرگان بود و او در مکر و عزیز
در آن اوان که سلطان بزرگ و بخت نموده با فی لیان جنگ کرده او را مقامات
فی الجبل تاج الدین ابو الفضل مملکت غمزه و زراعت و کسب و عدل و واکسیر و در میان
و با و طبع و شفا و او شد و در آن زمان که در میان باقی ماند و در آن وقت که سلطان
سبزه عزیزیت که سیستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان ملاقات کرد و چون
با ائلی قراقری میگردید و در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
و در آن وقت که سلطان با سپاه سلاطین و در آن زمان که در میان باقی ماند و در آن وقت که سلطان
ابو الفضل در قلمرو سیستان و در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
که در آن زمان که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند

مقبوضه

تاریخ

ملک غمزه و سیستان و در آن زمان که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
فرزندان متعدد و در آن زمان که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
کشته و در آن زمان که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
سرای بخت او را در آن ایام است می خوانند و در آن ایام دولت غمزه و سیستان کشته و در آن زمان که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
روزی که در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
او پیش نماز و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
رسیده و دست و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
او دست و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
اکابر و اعیان ملک سیستان و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
دوم تاج الدین جرب در زمان پدر کمال غمزه و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
جرب در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
بنام این خوانند و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
شیرین غمزه و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
برخورد و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
بر سر شاه و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
پدر غمزه و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند
الدین جرب و در آن ایام که در میان که در کشت غمزه که تاج الدین ابو الفضل با سلطان کشت که ای خداوند

یکدیگر خصومت می ورزیدند که هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشیدند و هیچکس را بر سر
بی سلاح آمدند نمی نمود و هرگاه که جبهه این رسم مذکور از قبیل میسر میگردد است
میتواند و جوهری که در اینده و در هر قبلی و قوای و اعیان میسر میگردد و هرگاه که
و آن قاعده ناپسندیده میسر میگردد و سیاست موقوف است بر اینست که هرگاه که
کشور با قاعده آنجا میسر میگردد و او را هر قوای میسر است و در هر یک از اینها
ایستاد بر سر یکدیگر است و اما در هر یک از اینها در هر یک از اینها
درین حرب که از قریب است و خودی جهانی بر اینها و اعیان میسر است و هرگاه که
خاک و در آنش خاک را با دست نمائند و در آنش خاک را با دست
با اینکه هر چند فرصت همواره میان هر یک از اینها و قاعده قریب است و هرگاه که
کس از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است و هرگاه که
و هرگاه که در آنجا و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
بعد از قتل پدرش مردم آنجا ملک سیستان به پیش فرقه الدین که قوای خیریه الامور و
از قیام حکایت میکردند و خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و هرگاه که
بعد از اینکه که از حکومت فرقه الدین که در هر یک از اینها و اعیان میسر است و هرگاه که
آورده میلان برادران نزاع واقع شد فرقه الدین اندام یافته بجز اسان و خود فرستاد و
ملوک آنجا ایستاد و خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و هرگاه که
بر سیستان استیلا یافت بعد از آنکه شکر تار متوجه فرستاده و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
و در ملک دکن الدین شهباز و متبک خود نیز بود و در زمان پدر بزرگوار ناپسندیده
می نمود و بعد از اینکه هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است

سیستان ملوک داشت بر این سیستان دکن الدین را از حبس بیرون آورده باطنی بر این سر
رو از رافت چون بخواهی قوتی رسید ملک دکن الدین را در آنجا و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
خوارزم شاه را قتل آورد و بجای سیستان را به حبس بر این سیستان و هرگاه که
دکن الدین خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
و در سیستان خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
ساخت چنانکه هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
و در ملک سیستان دکن الدین را از حبس بیرون آورد و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
شهاب الدین در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
ملک دکن الدین را از حبس بیرون آورد و در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
نموده بر این جانب طایفه خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
الدین خدمت شاه شاهرخ را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
سلطان محمد نور از دست بهت در آن اوان که غریبان شاه را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
عش الدین را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
قیام نمود و در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
الدین قیام رفتند چون سلطان جلای الدین خوارزم شاه از جکیان از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
رفت ملک دکن الدین را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
بکرمان آمد جلال الدین ملازم کاتب جمعی بود و چون سلطان خود را در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
انجا که در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است
شاه خود را که در هر یک از اینها و اعیان میسر است و در هر یک از اینها و اعیان میسر است

پیش از آنکه اتفاق گردد و دولت خدای تعالی نامی آورد و درین تاریخ ملک طاهر بن
غریب از انبیا بر برکت پیش ملک تاج الدین خوستا و مدائن طرف فخر و با ملک طاهر
کرده میان هم و مستحکم گردانیدم بعد از آنکه تاج الدین که ملک تاج الدین را با ملائمه
خویش امت و لشکر با آن صوبه و منور کشید و سیدان در آمد و در سده ثلاث و غیرین و
قلعه اسفند و فولک گرفت و لشکر منزل و در سده و غیرین بار دیگر ولایت سیدان فخر تاج
بنالکین و تاج محمد بن شده و دو سال اقامت محاربه و امتداد یافت و لشکر بن غریب و فولک
و غیرهم از آنکه ای و قلعه بودند و اکثر مملکت شد و تیری در چشم ملک آمد و با و او
گشت و از آن قلعه گرفته باقی ماندگان داشت بیکر و ندوین لکین و قلعه از قلعه
گشته و از آن ایامی مانده و در قضا فزاده ملک بکایت است و نال خود و نال **درب ملک کرک**
دوران این وقت ملک فخر و محمد بن الدین محمد بن ابوبکر کرک و خزان
ملک کرک الدین است و او از فرزندان غریب الدین و غریب است که خدای تعالی را
قیامت الدین محمد بن تمام و وزیر ضایع او در کل امور بوده و غریب الدین عمر و صاحب
اعلاق و کربا تصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و فیستاده و در ایام دولت خویش در
صاحب و باطاعت بنیاد نهاده و در عهد او با بس فضل و دانش مرده و امور و قضا
چگونه و شیخ محمد بن عبداللہ تاجی مولف تاریخ در اداء و در مدح وی غرض آورد و چند بیت از
در این مقام ثبت اند و دعا و آیتی که در رازی نفس غریب فرماید **پیت** ایام شد مرا عدل و مروت
در عهد و الدین محمد بن غریب غرض و خدای که نیکو است و او را در عهد و مدح و حالات
خویش یاد فرموده و کرده و علما با جاه و محضر با قدر او کسین و از اینچنین و غرض از این
همینش و غرض از این و غرض از این و غرض از این و غرض از این و غرض از این و غرض از این

و از غریب

در این

در پیش تخت شاه و او را در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
او راست بر زمین جان و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
میشود و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
دو و سه سیزده و بی واسطه ملک سید و غریب و دیگر هم در شادان و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف
و در مدح و تعظیم و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
در مدح و تعظیم و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
سیر و در مدح و تعظیم و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
کر نسیم و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و غافل انگیز و بی شبهه کشش او و مصاف و در مدح و تعظیم و بوالی و نام تهنیتی و بی هیچ شبهه کشش او و مصاف
چنانکه در میان اباقا خان و در کافان مراعت و خدمت و دست و او ملک شمس الدین کرک است
اباقا خان بدون تافت و در مدائن در آمد و گفت **پیت** منم و غریب و سیر و ابوالی ملک سید
کرک که ملک الدین و در پیت نمودن ملک شمس الدین چون عبد الدین محمد بن در ایام سلطنت سلطان غریب
الدین محمد بن صاحب اختیار شد و بموجب فرمان و از ایام سلطنت حضرت در تمام خلاص کشید و قلعه
خان را برادر خویش تاج الدین محمد بن غریب از زانی داشت بعد از آن تاج الدین غریب
حکومت خان را در بعضی از بلاد و غریب ملک سید الدین غریب که در ایام ملک شمس الدین غریب
تو را گرفت ملک کرک الدین و حکم است و غرض از این است که در پیت ملک شمس الدین غریب و
با و گفت **پیت** در این معانی و اقباس و غرض از این است که در ایام ملک سید الدین غریب
از پیر و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب
بود و از ملک علی افضل و در این و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب
منم و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب و غرض از این است که در ایام ملک شمس الدین غریب

نویسند شمس الدین با شرفیاد باد و حق او فرستاد شود و شمس در روز دوشنبه است و در روز پنجشنبه
براق و شکر از جاده صوابی عرف و دیدار از آن بشینان شده و اجازت خواست و جای نشین
مشتت و از قوی بار دوی اما قحان نیز اعراض نمود و چون شمس از او با قحان مارا
جنگ کرده گشت چنانچه فصل این فصلی در دفتر بنویسند و در جنگ چنان ظاهر گشتان است
امر مغل گفت که اگر هرگاه با ابدان بنویسند بران لشکر چه جانب کشیدی مصلحت است
مردم آن شهر را با طراف و بلاد و منقسم و برات را فرما بستانیم اما قحان عصب برافراشت و گفت
منش با غول و خواست شمس الدین محمد صاحب دیوان در رست این لشکر می نمودند و شمس با لشکر گفتند
صواب چنان می نماید که شمس در بلاد و هرگاه نصیب کنیم و سلطنت و آپست که شمس الدین را
آمر کرد و حق این قوم بی نهایت واقع شود و او را بنشیند اما امیر شمس با لشکر بگریه کرد و چون
تعبیر لشکران در غارسان اقامت ننهادند و بعد از مردی سخن و دلیر لشکر گفتند و گفتند
و از طرف هندوستان بگریستن لشکر با جمع آورده از آن فرستادهای قوی می سرشته و حال از
تسلط بری نیست که گوید با بهای عظیم در ملک غوث است و طعمای منیع بتجسس صهار که بر
واقع شد که در بلندی و تندی مثل آن کوچه خدای تعالی بنا فرمودند و روز یکشنبه را مانده ایم
و بره قیاسان دیش مال نیست با دست کرد و این عهد از آنکه درگاه آمد و منتهی می آید
باشند و طاهر نماید که برای او برین فرستاده شود که منی از غایت و عاقلیت با و شانس
و در غیر بنای با دست و نصیحت و دست خزان سبب رضا صفای منور و در هرگاه شمس الدین
تأمیر و دست است و از آنجا این خط و حکومت منقول شده و از آن اسطوت ملک فایده هر سال
بود و بعد هر روز عوام و از نهی انداختند که ملک میرسد و ملک خود ازین معنی خالی غرض این
خواست شمس الدین محمد صاحب دیوان و خود در علم آورده و مصدر باین باب است و به دست و قوی ملک

نویسند

شمس الدین محمد گزیده قوی که هر ملک سبب بر جلالی بخشیم که در و در کون بنیاد خدای
او هست کمال این است که در ای روز شمس الدین که بین قوی و کویان شوق نامی
نمایند و ای که شمس الدین با سبب مغبای که هست که شمس الدین که در و کویان شوق نامی
اگر چه هیچ برین مهورم ز غفلت چنانکه در روزی زمانه بر فرزند او که غرضم او که در و کویان
چون مکتوب صاحب دیوان بلکه رسید و جواب آن نامه که در و کویان شوق نامی
و روز و دست است و خود در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
بعدی قیامت شمس الدین که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
و دست بر این شمس الدین که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
کس که با شمس الدین که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
صعاری که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
کلمات ساخته بود که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
که از ظاهر مال ملک شمس الدین و شمس الدین که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
از پیش پادشاه اما قحان بنفسا را مضمون برین است که ملک شمس الدین که در و کویان شوق نامی
بدو التفات و دوستی تمام است و اقبال افعال و در حضرت جهان بنا پسندیده
همین و فی الحال که خبری عرض داشت بایر سر اعلی که در این آنرا اهل قبول و رضا رسانیدیم
و چون در باب احوال و امور آنکه شمس الدین که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
تا چنانکه و بهمانه تمام از جواب و طایفه که در و کویان شوق نامی است اما با شمس الدین که در و کویان شوق نامی
پیش او دست آورد و از آنجا که مین و مسکن شیران و چنگان و آپستان که در و کویان شوق نامی
هرگاه است و خود که از آن می باید که چون احکام ماموشی با صفت و الطاف شهر باری رسید

پناهیدند بعد از آنکه هر دو روز از ایشان می آمد و در وقت غروب کشت و در وقت صبح و غایت
کرد چون ایام خان و غایت یافت بنا بر مصلحت روزی بر سر خود ملک عل و الدین را در بر داشت
خود و قلعه فخر خشت در آن و آن هند و یکی از معتبران ارغون خان گشته با و پناه برد و ملک
هندگاه او را که پیش از غروب و غایت داشت و به تکیه تکی غلعت با و پناه برد و ملک
اما بعضی امر که گفتند با و شاه بود و بعضی بواسطه فرستاد که با چند و بعضی و گشتند و
از راه غنیمت گفتند که با و یک راجه و مقدار که امیری را متوجه کرده بود و به امر ایام ملک
پیدا کرده مجلس ارغون خان با انواع مشهور و بر غایت غایت که در این سعادت چون ملک
دید با و در دار و در ملک از قلعه فخر سپردن نزد درین خان ملک عل و الدین
برای که داشته قلعه فخر را که چون سلطان خان بپرسد که ملک فخر فخر فخر فخر
استیلا داشت ملک فخر فخر و در باب تو به پناه پناه و تمام نمود ملک
امیر فخر و در کلماتی مترسلا و اگر در فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
و دعای هر من رای باشد که غنیمت ایام فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
برای نیک و پناه پناه است خانی و غرت تاریخی و دولت فخر و خاطر برین
مشویش دارد ایام و اید و کرام این سب و از حکومت ملک داری هیچ غنیمت یافتند که مراد
آن طبع باشد که کرامت و ارغون خان هند و نوین گرفته و فرستاد و مودین سب
اطراف و پناه پناه و ایام عادی بر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
چاپ حرکت کیم پناه پناه و غنیمت فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
است مودانی و کلمات فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
را از اهل برت و حکومت فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر

سوی فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
گفته بدرگاه هیچ با و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
اولان صبی و بیکان جوانی به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی
به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی به بیکان کانی
و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
بود و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
آورده هر که خواهد که تفصیل این اطلاع باید بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر فخر
در هر سینه ثلاث تعیین میاد و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
قلعه داشت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
بیرین پناه پناه و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
نمود و او را همان نزد ما غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
نیمه چنان ملک فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
را و دایره کرده پناه پناه و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
در یکی گرفته و پناه پناه و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
از طرف امان پناه پناه و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
مشویش یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت
فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر فخر
ملک اعلام داد و روزی بر سر غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت و غنیمت یافت

هر بنیفت حکومت بایست مومن بودی گشت زبانه که در آن ایام ملک و افغان و فرقه با مقرران
خود و زجگهای هر دانه کرده بود و مومنان گردن کشی سر آورده چون دور خان در پشت خان
چنان که در جانشین و در دفتر چشمش و در آن خواهر گشت انشا الله تعالی ملک فزالدین در
یکی از امر او و افغان که در آن نام داشت و از بنیفت آن او نیز بود ملاقات کرده و با یکدیگر
خود و چند انکه صورت مرا تر کن را در یافت گشت چون ملک فزالدین را بنیفت و افغان بر در
رفت او حاصل کرده و دستها را و دایره کرد و آن مکن در آن بر افغان و بنیفت
بنیفت و مود افغانی با حاصل بنیفت از سر بی باک بر یکدیگر میزدند و بی شرمی خود و
پایان شکست و زمانی پای می گشت و ماضی دست می افتاد و در میر گشت و می گشت
چون بنیفت را در خانه خود و جادهی سپهر میانی این قدر آن شکست را می بیند که آن
و طریقه سپهر بر دزد و دیگر و حکام طریقه ملک فزالدین مکن را با کسی که از افغانان و
فرستاده و افغانان را با بر تو و گشت من این طایفه را پیش امیر زور خواهر بر تو و
گشت افغان را با این خواهر که گشت چون دور از افغان من میگرداند و در افغانان و
تغییر سپهر افغان رسیده بعد از آن ملک و کس از افغانان و غریبستان که بر افغانان افتاد
گشت چون شب در آمد با چند دلاور مانند افغان را درین شب سپهر افغان و درین شب
الدین محمد سام و شمس الدین با بنیفت و سپهر و مبلوان محمد اسفندی و غریبانی سپهر
روان گشتن میدان در در رفت از افغانی که گشت که دوازده کلب را که با مایه متوجه افغانان
بجانب افغانان و چون در بر رسید و سپهر جدا گس از مردم و افغانان و با بنیفت
و بعد از هلاکت متواتر ملک مکن را از میان بیرون برده و دیگر و مکن زوال بنیفت
و از افغانان و مبلوان فیت با امیر نور و ملاقات کرده و آنچه کرده بود و مقرران افغانان
استخوان

شد

نور محمد

نور محمد فیت و مقرران افغانان و در ملک با صاحب بنیفت کرد و بنیفت مکن را در
بنیفت بنیفت با شاه و در حالات ملک فزالدین مقرران افغانان ملک را طریقه سپهر
فرمود و با طریقه حکومت و طریقه سپهر سپهر و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران
کرده و با امیر نور و مقرران افغانان که در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
الدین با طریقه حکومت و طریقه سپهر سپهر و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران
آن و مقرران افغانان که در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران
در دفتر مقرران افغانان که در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران
ملک فزالدین مقرران افغانان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران
داشت افغانان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
از مقرران افغانان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
فغانان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
شماره و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
نمود و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
از افغانان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
او قاتل شرب و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
شرب و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
سازمان و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان
شکایت بسیار کرد و در مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان و در باره مقرران افغانان

وگشتند و از ششده بهار و لاف و جفا تو کاسه صندل از این لشکر با دشت به جای کردار دی
اعلی تو ابر پست و هر کس در باب ملک غیث الدین سخن گفتندی برین واسطه منی ملک دارم
چون حق شد که لو جای بن دانشمند کشکان پدر و برادر خود را بگشت و ملک غیث الدین
و گشت و چنان ملک با دشت و چنانکه میخواستند بهر سواد شهر بهر غلبه خود
شخص خود را در آن ولایت نصب کرد و الطایر تو خان به تبع و مسو و ششده زمان داد و ملک غیث
الدین با حصول مراد و قتل ابائی عارب بهر سلاطین عجم روانه کرد و دانید و بهر سلاطین
سبعه ملک غیث الدین به غلبه هر دو معا از اردوی با دشت عادل و اجبت نمود و در
نزدی فرمود که گشت خویش را با سوار و فراده و غور و جستان بعد از مراد و شطروان
هرات را بهر و انصاف و انصاف و تو که روانه امری جنگی از آمدن ملک معوم و بهر گشتند
کپش از حصول ملک آن ظلم و تعدی آنکه دلو ادبش بود و در اسان می کرد و از قتل امر و جفا
و محمد و لدای و عده و اشتی با ردی اعلی فرستادند و صفیون آنکه ملک غیث الدین چون با
نمود ملک غیث الدین باقی قبا بهشت و علامات این استیج و فکرة آلات و ادوات فخر و جفا
حصول و قتل و جفا بهر و با هرست این گشت در خاطر ابائی تو خان جای گیر آمد و امری را بطلب ملک
فرستاد و او بهر موقع مظنه امر و فرور و روان شد چون بار دوی بهایان رسید با دشت از جفا
او استکشاف نمود که میدادان و عرض ایشان و از ادا و دشت ملک از تو ختم کرد و دانید و تو
بوضوح پوست با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اورد و عاده و رخصت انصراف یافت
و در بر جسته نفس و غرض و سبعه و شجاعت کی از مشایخ قوت و دوری را بهر یافت و بهر
قلعه نزل و مرا حل و با ایل سلطنت بهر و مدید و نزل اهلال فرمود از اطراف اکابر و شرف
به سبب و ششده ملک در راه لطافت و اطراف بنیاد ازانی داشت و در بر جسته

و از این

فرمود ششده و تو بهر جفا غیر از موز و بخت علما و خطما و در از این نفس فرموده و لغات شریف خود
بجاست گذارید و رایام و دشت خویش با سوار و دشت بهر از جفا و جفا فرمود و ملک غیث الدین
و ابائی آن ولایت بهرست آورد و برادر زاده خود را در آن دیار نصب فرمود و در سینه و جفا
از بهر راه و سبب ملک غیث الدین فرمود و بهر از آن قلعه و ملک و رخصت کی ششده
او آمد و ششده و احدی و غرضین ملک غیث الدین بهر خود ملک شش الدین را در بر جسته
بگذاشت و تو بهر بخت که کرد باطل از امر او خود را سوار و دشت مرد و جلد پاسبانی روی
بخت اند نهاد و جفا از قطع معاد و رسا ملک کی بهر معطل رسید و مرا هم ساک جفا می آورد
آنکه بهر بخت که کرد و ششده و زیارت روضه مطهر و تربت مقدس نبوی صلوات الله و سلا و ملک
گشت و در وقت مراجعت بهر ششده سید و عایش سلطان ابوسعید بهار خان و امیر جوین
منفق و مرفر از آن و ابائی و سده و بخت جسته از اردوی هایلان بیرون آورد و بهر خود
خود و دشت و ساعت ششده بهر از نزل فرمود و چون مدتی برین فخر که بهرست امیر جوین
بنابر سبب که در دشت بهر بین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی کرد و این ششده بهر و ملک
غیث الدین آورد و امیر جوین را با وجود آنکه می او بود و گشت این قضا با بعد از ادا از آن افشا
در دشت فاس و ششده و ملک بیان خواهد گشت بهر و نقل امیر جوین ملک بار دوی بهرست
دشت بهر از جفا و دشت یافت بهر ششده و بهر از جفا می یافت و ششده **و از ملک غیث الدین بن جفا**
در سینه و غرضین ملک شش الدین تمام تمام بهر ششده و ششده و دیر و فرزند تو
اما و در کاشش امان نداد و از سر دمان ششده تمام داشت ملک غیث الدین از غیث
هسته و در معنی فرمود و چون بعد از بهر صاحب اختیار ششده و ششده و ششده و ششده و ششده
از دشت سابقان بهر سبب چندی نگرفت و با لاف و شراب بهر بهر بهر که در دشت و دما

[illegible]

مکتبہ

[illegible]

عزای و نزار ام یکتا

امیر قزوین خود را بر سرست و لشکری و قوت قوت در آمدن به شیان شده بود گفت اینجا بنشین
مردم نیکو خلق شدند و رعایا با میل محنت و بلا گشتند بمنان صاحب اعراض برین ملک
آمدیم با ملک حسین من و قزوین و دیو میر میر بودیم بدین ایش از دست نشانی و دل
کین ایران نبرد افتیم رعایا با حسین تنگ آمدند و تنگی بکام تنگ آمدند و گشتند و در کرد
بافتن و شکار است بکار خون بختن و سر قند چون قند مشتق بجای بچنگ بر آمدن است را
فی کله شکار او میان آمد از نظرین باصلی را می شنیدند مشروط با نیکو ملک ساوری برین گشتند
و امیر قزوین منقطع گردانید ای معنی بهر دو موافق ناکید با نیکو ملک تحف و هدایا نظر العین را
داشت امیر قزوین بحاجت باور انهر حاجت فرمود این وقایع در شهر میرزا اغین و خجین و کسب حاجت
روی خود موافق بقیه ای بعد از مراجعت امیر قزوین کار ملک حسین روی در تراج من و کسب حاجت
فتحان پذیرفت امر دولت او که اکثر قوی بود و نیروی سلطه شد و هم بجای ایست کرد
که بعضی از ان طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را بیکرند و برادرش ملک با قزوین بر سلطنت نشاند
ملک حسین بنی ریا فرمای و فعل اهل عسبان ندانست قور العفت نگاه میداشت قورین با خود
چنین قرار داد و بود که چون ملک سوار شود و قوت نگاه داشته او را بیکرند و روزی ملک او
استان خود سوار شده پیون آمدند که با سب خدای با خود با هم کجای و درند قوت
داشت که همان خطا او را فراموش گشت و محب اتفاق جمعی از بادعیش اسبان آورده بودند
با کار کرده غلامان خلق جمع شده و در زمین آنها اشتغال مینمودند و نظر ملک این
اختیاره گفت این بیجاست را غارت کنید غوریان که نام غارت مینماید اندازان بهم فراموش
بتراج شول شده ملک نوصت نفیست و اینست که در غلامی بر این نزدی بنی غلامان
که با شکر اشتیاق یافته متوجه شد آن قلمه ای با اجداد او در اینجا هر اوقات طرف جونی مال

بغیر از ساخته بودند و در آن وقت شتون بیچاره بسیار بود و در شهر سن ثلاث و خجین و کسب
و دهه که با میر قزوین کرده بود و در آن قلمه شکر متوجه ما و را نبرد چون بران حدود رسید امیر قزوین
در شکارگاه با معبودی چند یافت و با ملک قزوین بجای کس بود و چون چشم امیر قزوین بر این
افتاد برسد که این بیکرند معروض داشتند که ملک بهرات امیر قزوین گفت در اینجا
عجب پیش آمد چون ملک دانست که امیر قزوین در میان ایشان است آن صوب توبه نمود و چون
نزدیک رسید فرود آمد و اسلحه از خود و کرده و با دو کور پیش رفت و سلام کرد و امیر قزوین
ملک را در کمر گرفت و بتازه روی تمام بر سرید و گفت هم دشمنی قور و از نو و دهر و دوستی
مردان است اگر خدای تعالی نعمت توفیق ارزانی دارد و خواسته باشد ملک هر اوقات از شما
قوا متراج نموده و بهر سپاهم روز بروز از شما را صلح امیر در باره ملک زیاده شد
اما امر او کس که با ملک بدو خدمت نموده و در خدمت او و رعب و تحریص می نمود و در این بنی
این معنی را از پیچ دوست و صواب دور میدید لا جرم بدان حرات رضایند و امر را می پس
شدند و با یکدیگر اتفاق نمودند که ملک را قتل رسانند و هر طریقی داشتند که بعد از آن
و یکس این را از قصاص نمیکرد و دست فی طلبید امیر قزوین بر کید و کلام را الطاع یافت
خلو و صورت حال با ملک حسین گفت فرمود که دیگر مرا اختیار نماند و اگر از شما ندان کردی
چو رسد محلت است که هدرین شب عازم دیار خویش گشتی دی ملک شرف خدمت و دعا کنی
آورده امیر قزوین را و او کرده بود با صواب طاع اسام و مناجاد و اشیا مع ولی شده و حید
میان مهربان و عین ایشان را عیال گشت ملک با سب سباه نامون نور و ماساچی کسبای که
همراه داشت سوار شده و در آنکه قوتی قطع صاف بسیار کرده و بعد و در اسان در آمد چون
اسلحه و سبیل خاکی قلمه رفت و بر سرند حکایت نبشت و فرمود و بارادش ملک با نیکو

اورا بر او زکات شاهی آید و بدو بکبریت و قلع از قلع خست و بگوید که در این ملک با و بکبر
مدتی از حبس خلاص یافت بریز از خفته و در آنجا بری رد تا وفات یافت چون بار دیگر بر سر
دشمنی بود و ملک حسین را پیش یافت روی غنی محاسن ملک بناده و بعضی ملک و حفظ
ساک و اعانت او را و تا نشت اعدای اشتغال نمودند و در آنجا غلبه کرد و در ده خشت
حادث شده بود بجای آورد و در وضع و شریف مله مفاخره براه بل جمع فرسان بیاض است
اصناف اشراف و محبت امانت روز به ریت ملال مستحق بآب زلال و طاعت بر اصل با رفت
و کرایه ملک حسین با شش یک و محمد و ابا الهادی و اول اینان از غایت نامه و در پیش
عبدالدین مولانا و حکم و از قستان از توغات ملک حسین و نوازت و آرد و خاطر
ماوراءالنهر خست روزی چند بجهت امر قدس قیام نمود چون از آنجا باز گشتی با محبت
ابروی دلی و لایت اندوخته و شش غل که از نیرنگات ملک بنجیده بود و مصداق و دوا
آغاز نهاده و بسیلای تمام فواید رضی الدین اعدای که او هم از ملک خراف تمام است
بنام دشمن دشمن ملک و دست جوایز و آریاس با ایشان پیوسته در تولید مالی محبت
نمود و با یکدیگر سمیت کرد و ملک را که با هم کرده قطع و قطع و استیصال ملک حسین را و محبت
سازند و مودت طاعت محبت کرد و نه فصل این حال آنکه در ایام او شش یک ششم محمد و نام
آمده بگوشت نه برده بروی زشت نامبار که خود فرشته زده و طاعتی و بیاد و بیاد
مبارک گرفت روز بروز از اعتقاد و شش در شان او است از یاد یافت تا بر تیره چون سوار
شش یک نیز این در دست گرفته پاره در مر سب او و غیرت الله چون سستش در بیاد
با محمد یک ابروی مصافحست که در آمد و با شش یک زرق در پای کشیدن برت
مشورت نمود و شش یک گفت هرگاه که تو متوجه در ملک حسین شوی از دوا داده و نیز در و نیز

در این

کشکب بدو تو خست از این نقطه و در مسکن و در آن بران ترک مبادی و خاندان در قن بهر
جایم شد **پس** که از این ششکان از برق پوشا که در اندرین دوشش هوش راضی را بپوشی
نیاید سست کورت را بهر مفرط و کوش از بی امید در پس از او مترصد بود که با هوشانی بی انگشت
سستش یک محبوب و عده که با امر کرده بود و شش یک کتاب ولایت خواند که در آنجا محمد و
و جویان و آتش با و پیوستند و با قن چند قلع از وفات ماحر و جام خوش افتد که در شش
یک روزی در آن نورش ملک سلطان نصر الله غالی قدس سره که از کبار و توهان پاک
احدیت بود و در آمد با در و بوی که می شد و در حضور سلطان عثمان که مناسب مجلس بود و نیز
آورده از آنکه کوشن می بودم که در قن خرقوری از سپهر سلطان وضع می کنم این است
هری را تا نیز بهر بالا کشم ملک را که می بود و بالا کشم جناب دولت پناهی که از آن پسندید
آمده و خود که آن غری کا کوشن می گوی و این پت بر زبان را نه **پس** شری که در پیشش
باشد و آنکه که در آن شهر بهر شش باشد امیر سستش این سخن بهر آمده خواست که تو حق کند
جمع مانع مازده فی الی سوار شده گفت این مرد را بی است که را خلق نیز از این معر بهر
ببار که بیاد الله استلمش و محمد و ابا الهادی و جویان و آریاس از خواص با خود
رفتند و قلع کرات قمر ابر که رفتند و از مازر بجای و شت زده حرکت آمده و در اقامت اند
ملک حسین که در آن آمده و بجای ایشان نهفت فرمود چون قریب به بیار رسید و در
شاه شتاب نزول کرد و در و در کبر شرف محبت مولانا اعظم عالم مژده زمین الدین که
تمیادی را فاضل الله علیه شتاب الغل از شرف شت بهر است و اوست نمود آن در سپاه جنگ
چوی چلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میزد و میرد و قلع و
آرامش بهر این امیر سستش یک محمد و ابا الهادی با شش یک آید و در میان میدان شتند

بعد از آنکه سر ملک سین از بدین جدا گشته باز نگردد و آن دو سر را سر بدار پوزند از نیات برین
 و با اهل یوستکی حید و امید با استقبال کبک شافت چون نزدیکی ملک رسیدند از غارت
 اتفاقات و وزیر تقدیر بر قتل آن دو امید آمده از زمین غارت بر زمین نزل افتاد و بجز و از این
 بچکس اسپسی رسید **بیت** نه خالی کون کاشی شد / یک مور در زیر کشته شد
 کینست قتل این دو امید روایتی دیگر دارد شده بر تقدیر مصافحان در محفل نزهه اتنی افش
 چنانچه از مردم تعبیر کعبان هر چه مشاهد آن معرکه کرده بودند استماع رفت که در تانگی
 قیام شاه ولی نوشته آمد بدین هیچ نکرست و در کارنامه شوار و روزگار نیز موافق این
 روایت در سکه نظم آمده پس آنکه رقم زده ملک پان از مشایخ تاریخ زینان شده
 که موضع پیروزان از طرف آید غاب با فرار آن که در نواحی سرس است مصاف کاگان در کرده
 بوده غیر واقع فی غایبی الواقع ملک سین را بی زیاده فی مقتضی هیچ خبری از مطلع بر روز
 و میدان گرفت و نیم سعادت از سبب غایت در روزین آمد سالها و عالی جای جنبه هرا معبود
 نمود در تاریخ این واقع بگزیده آمد **قطعه** زحمت محفد و پناه نه بود / در بیع الاولان
 که شد روز و شب نه اول ماه / ستایش با هم فرا گرفته / **که وفات ملک محمد بن حسین** و شورش
 و سبعین و بهای بختها / **انگوش** واده خویش جریخ بسته اند / نقش اعدا و دان
 ملک سین در موضع غارت بصباحا و ده چنانچه دست طبیبان مادی از و امیر ایوان
 عامر و کو تا کشت آنرا هفت و علامات ارتحال را نماید احوال خویش ملاحظه کرده و رفت که
 مرغ رودش از تقص قلب بکنده عرش پرواز کرد و لاجرم مشایخ ملک و ایمان دست حاضر
 سافه گفت اکنون زمان ولت با تقضای دوران حشرت با شما رسید چنانچه خواهم در غایت
 حضرت خانی البرا لمانده و در ظلمت و کلفت نیند و حق در زمره استحقاق قرار گیرد و در باب

ولایت عمادی و تقویض ایالت اتری منی که تقضی باشد نموده شود و بعد از تمهید این عزیمت
 ارشاد اولاد خود ملک غیاث الدین میر سیلک ولی عهد گردانید و وضع شریف درین مردوخ
 وونی و غیره و غنی را با محبت او امر فرمود و قبل از غرض مرض ولایت سرس را با سپردن در ملک
 که او را امر فرمودی گفتند داده بود در استبداد مرض و محبت کردگان دیار را برقرار شد
 بکندار انداخته انتقام بجای ملک غیاث الدین کرده کوش او را به در نصیب و در محفل کار
 گردانید و در آخر صبا **بیت** بد گرفت ملکی جهان بدار / که است او ملک بنیان یاد
 بزدانگی کردم و یادوی / در انکشت قوه هم انکشتی / تو نیز آنچه دانی خرد هست وای بی آرد
 و بیانی بجای / بس کتب عرش تمام اهل محفد کشت / مرکب جانش از خدمات وادعای بفر
بیت حکمت سلطانی که از رفت بگردن سر کشد / عاقبت از پادشاه کرد و هر صرست
 این واقعه در شال ذی القعدة سال نیکو در بطور آمد **قطعه** تاریخ وفات شاه اسلام بن
 سلطان جهان معز الدین ظل الله چون بر وفای زینت ذی القعدة مغفورم و طیب اندیشه
 و کینه مسیحا معی هرا که بکینه ملکان مشهور است و مدفن سلطان غیاث الدین است
 نه خوان شد تو گفتی که آن شاه و الا از او خوان مادر و هرگز از او چنین است که بگو
 و هر که گفته بریت ستانده **که ملک غیاث الدین محمد علی بن ملک حسین** بعد از وفات ملک
 معین ملک غیاث الدین هر چه بر سر بطولت شست خطه مرض را بموجب وصیت پدر در جرم بر
 خود مسلم داشت مدتی مشرب افوت و عداوت و موافقت از خا و وفات که که من زنت و ست
 مصطفی بود و آخر الامر بواسطه افی و معز ان ملک سپرد و مقام عیاد آمده و عورت قتل
 و استبداد کرده نام ملک غیاث الدین از خطبه بکنده و از خیر و خا بخواه چنانچه بد کرد و نسیم
 ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر کشت قیامت اشجی آورده و اوایل فصل خریف تموم

شرفش ملک بایب عسکری واری مرتبه داشتند و قلعه حصن کشت ملک غیاث الدین بجا آوردند
نموده آنرا که لشکر و تاقون آورده است بر روی غلیم روی نمودند سر بر مرتبه بیدار گشت
ترقید و جمعی را دست و پا بر سر و قلعی ایمنه بسامه و نه سفر او میان آمده برادران کرکشی
کردند و لشکر بر پودن آمده پیش برادر بر سر خدمت خود آورده بازگشت ملک غیاث الدین
برادر السلطنه به راه مراجعت نمود **لشکر کشیدن ملک غیاث الدین** چو راه **خواجه طاهر** در آن زمان دولت ملک
گرفت خواجه طاهر میسر برادر که آنرا حکام هر دو بار به و قلعه آنرا از آن دنی و ده آن دولت و ده
برادر السلطنه نام فریاد و در و تخت تصرف و ضبط در آورد و فرمود تدارک ولایت و قلعه بنام او
خوانند و خدمتش در بند سبب میشد و اهل محبت اهل بیت علوی تمام داشت جنازه بی پروا
اسبی می کشید که هنگام خروج مهدی ظهور نام است و انشد ندان نغمه جرات فتوی می
دا و نکر ملک اسلام اجبت کرد و فاین طایفه که ملک غیاث الدین بنا بر میان و احوال
این طایفه و اهل شش لشکری مرتبه ساخته بر سر نشاند و در حرکت آمد چون او از قلعه خود
خواجه طاهر میسر رسید فرجی از مردم علیه از میز و از نشاند و بر سر تدارک استقامت کنش بر بنای
نماند چون ملک غیاث الدین علی شهر را لشکر کا هفت در میله احوال نشاند و برادران از دور
بیرون آمده در کوه باغها خلک میکردند و بعد از چند روز از آنجا میزد و لشکر بر بدقت احوال خویش
مشاهده کرده از پس دیوار نایب لغت قیام می نمودند چون مدت محاصره تمام شد از قلعه خارج
مقرر نمودند و بایب ملک صلح و دلان دیدند که بایب به راه معاودت نماند و سال دیگر بجاگاه
موجود بود بعد از تقییر است ایام گذشته و فانی نمایند و محض ممکن انشا و ملک غیاث الدین
عنان عزیمت بجا بایب به راه منقطع گردانید و آن رنستان در قعر و در قعر خوشتر مسرور
دلویشی میگردانید چون موسم بهار و استوار ابله متهم شد بار دیگر ملک با لشکر افزون تر

میدرسد بار

از نظر

از حضرت امیر روی بنشاند و بر نما و چون طایفه در رسید بنحالی آن از شهر بیرون آمده بر
ی بر به اشتغال یافت عاقبت نشاند و بر میان منظم شده و یوار پناه ساخته مدت چهل روز
بر دو فریق محاربت و محاربت امتداد یافت عاقبت نشاند و بر میان منظم شده و لشکر اطراف
و جانب رفته دست بنارت و تبارج بر آوردند و از هر یک از آنرا این معنی را مویب و مویب
طبعه بر میداشتند و برین سال بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجا بایب به راه بازگشت سال دیگر
بر سر سابق لشکر بنحالی بر نشاند و بر در میان بایب سبب ملک پیشتر از پیشتر
دید و جنازه بر ظاهر شهر از باغات و عمارات آنرا کشیده و اگر کار بر زمین نشاند
در قلعه مدد سلا بر می کشید و بعضی از توابع خویش در مصفاة خویش آورد و اندک ملک
غیاث الدین با یکی از اهل سابق نشاند و گفت که ای هر که بنا بر مسلمانی چند چیز است آن سرتی
بر فرج جواب داد که بر بند بستان ملک بر سر چیز غلات مسلمانان خوانند و کار بر زبان
و در قلعه قدیم و جدید از بن بر آوردن ملک غیاث الدین از بن جواب انفعال تمام یافته و در
السلطنه به راه مراجعت نمود و در آخر مسندت و حسین که بهایه امیر میگردانید و بنی بر افروزی است
جلادی بسبب تسلط امیر قیام بر اندران و کشته شدن از بایب با شاره او از وطن جدا
نحواسان آمد و مادر و رویش و کن الدین خلیفه شش جن جویری دم از مولات و مصفا
نه خواجه طاهر میسر رسید و ایشان میان بسته و رویش کن الدین موجود می شد و بنا بر
شجاع بر خواجه اسکندر با هزار نفر روی و بر السلطنه به راه آورد و در سنگ طایفه
الدین انضام یافت ملک مقدم او را عزیز و مکرر داشت و در باره او امان میداد
داشت مال غنیمت و چند موضع دیگر تبه غایب و که داشت بار دیگر لشکر فرا هم آورد و در
را با خود همه که را انداخته و از مانش او را بر سر اسکندر در بر می برد و بهر سبب با خود



کتابخانه

عبدالی - صدرالاشراقی

۱۴۱۶

تفحص شد
در کتابخانه
موزه و اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران